

سینا شفیعی:
حمید در ستایش با من خیلی فاصله دارد



شماره ۳۸۶۰
چهارشنبه ۱۵ آبان ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

عروس ناخواسته مادرم

چطور با فصل پاییز کنار بیایم

سفید آب رودسر، دنیایی بی‌نظیر

کالدرون: یک مهاجم متفاوت می‌خواهم



به اعتبار «ملت» خرید کنید

مانی کارت اعتباری

• تا پانصد میلیون ریال • حداقل نرخ سود • تجدیدپذیر



www.bankmellat.ir

شهادت تابسوز امام یازدهم تسلیت و سالروز آغاز امامت ولی عصر (عج) تهنیت باد

در این شماره می خوانید:

عکس روی جلد: بازارچه محلی رودسر

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابرآگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

دوست هر کس عقل او، و دشمنش جهل اوست ● امام رضا(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

ریشه‌ها را بخشکانیم

به گفته سخنگوی دستگاه قضا در طول هفت ماه گذشته نزدیک به ۷هزار میلیارد تومان از سرمایه‌های به غارت رفته توسط مفسدان اقتصادی به خزانه دولت برگشته است.

و باز به گفته ایشان این رقم درشت تنها حاصل احکامی است که در یک شعبه دادگاه ویژه مبارزه با جرایم اقتصادی صادر شده یعنی به طور متوسط ماهی هزار میلیارد تومان از سرمایه‌های به غارت رفته به خزانه برگشت داده شده است. دهها نفر محاکمه و محکوم و زندانی شده‌اند. دهها هکتار از اراضی ملی نیز از زمین خواران بازپس گرفته شد. اینها همه خبرهای خوبی است اما در درون خود یک غم بزرگ به همراه دارد اینکه آیا تازه ما متوجه شده‌ایم که باید با فساد مبارزه کنیم؟ و آیا ما تازه به این نتیجه رسیده‌ایم که تا جلوی فساد گرفته نشود حرف از رونق تولید و عدالت اجتماعی بی‌معنا خواهد بود؟ و آیا نظام اسلامی تازه پس از ۴ دهه متوجه شده است که باید با این روند مقابله کرد؟ یعنی تا به حال همه مسئولان و متولیان و بویژه دستگاه قضایی همسو با این روند و یا حداقل خاموش و بی‌تفاوت در برابر آن بوده‌اند؟ البته که هیچ کدام از این فرضها صحیح نیست. شاید بهترین تعبیر این باشد که بگوییم جامعه و نظام دیگر تحمل بیش از این میزان غفلت را نداشت و متأسفانه کارد به استخوان همه رسیده بود و ابعاد این مسأله چنان گسترش یافت که باید در برابر آن اقدامات قاطعی صورت می‌گرفت و البته در کنار همه اینها عزم جدی ریاست جدید دستگاه قضا نیز به آن شتاب بخشید. اینکه بگوییم مقامها و مسئولین نظام تا به حال موافق یا بی‌تفاوت نسبت به فساد بوده‌اند و یا خود از این سفره بهره‌ای می‌برند تهمت و بی‌انصافی است. آنچه که بیش از همه باعث بروز این پدیده شده اشکالات ساختاری است که در اقتصاد و نحوه اداره کشور وجود دارد و وجود همین اشکالات که البته هنوز هم کم و بیش مرتفع نشده باعث بروز فساد می‌شود. در اکثر دوره‌ها نیز با این مشکل روبرو بوده‌ایم البته با شدت و ضعفهایی در دوره‌هایی کمتر و در دوره‌هایی بیشتر.

هر زمان که درآمدهای نفتی زیادی داشتیم و مشکل تأمین مالی کمتر پیش می‌آمد چندان حساس نبودیم و هر وقت که با بحران مالی روبرو می‌شدیم و یا درآمدمان کم می‌شد به فکر صرفه جویی و قناعت و سختگیری در مقابل فساد می‌افتادیم. اگر حال هم تصور کنیم همه زمینه‌های فساد از بین رفته و دیگر شاهد چنین پدیده زشتی در کشور نخواهیم بود البته که دچار خوش بینی غیر قابل بخششی شده‌ایم. بارها در همین یادداشتها عرض کرده‌ام که اقتصاد منطق خود را دارد. اقتصاد نباید زیر شاخه سیاست قرار گیرد در دنیای امروز این سیاست است که در خدمت اقتصاد است و نه اقتصاد در خدمت سیاست. اگر برخلاف منطق اقتصادی بخواهیم به دلیل مصلحت سنجیهای سیاسی سیاستهای اقتصادی را تنظیم کنیم ضربه‌اش به تدریج بر دست و صورت ما خواهد نشست. دخالت بیجا در تعیین نرخ ارز، وجود ارز چند نرخی، ایجاد تبعیض در فضای کسب و کار، رانتهای مختلف و وجود شرکتهای متعدد دولتی و شبه دولتی که عملاً بخش خصوصی امکان رقابت با آنها را ندارد، کسری بودجه، استقراض از نظام بانکی، بدهی‌های انباشته، پرداخت یارانه‌های غیر قابل توجیه بویژه در حوزه انرژی بدون آنکه دولت درآمد کافی برای جبران درآمدهایش داشته باشد و... همه و همه زمینه‌های بروز عدم تعادل و مشکلات اقتصادی را فراهم می‌آورد. خود وجود ارز چند نرخی بسترساز وجود فساد است. عدم اصلاح نظام بانکی رانت و فساد ایجاد می‌کند. وجود امضاهای طلایی و عدم نظارت هم در قوه قضاییه و هم در قوه مجریه و هم در هر جای دیگری بسترساز فساد و بی‌عدالتی است. به اعتقاد من باید قبل از نیاز به جراحی زمینه‌های عود بیماری را با پیشگیری از بین برد تا نیاز به جراحی پیدا نشود. حال اگر می‌خواهیم فساد ریشه کن شود باید بسترهای پیدایی آن را از بین برد.



اندیشه، عشق، عرفان

کارمند وزارت حمل و نقل ژاپن تنها مسافر ژاپنی کشتی تایتانیک بود که در شب حادثه به طرز معجزه آسایی از قسمت درجه دو کشتی، خود را به عرشه کشتی رساند و در تاریکی شب و دور از چشم مأمورین به داخل قایق نجات شماره ۱۰ که تنها یک جای خالی داشت پرید و نجات یافت...! وی به محض ورود به ژاپن مورد حمله مردم و رسانه‌ها قرار گرفت، مردم ژاپن بخاطر اینکه او نتوانسته بود روح از خود گذشتگی و ایثار را آنگونه که در وجود ژاپنیها هست را نشان دهد، به او پشت کردند و او را ترسویی نامیدند که با نادیده گرفتن زنان و کودکان توانسته بودجان خود را نجات دهد! دولت به دلیل رفتار دور از شأن یک کارمند دولت ژاپن او را از کار اخراج کرد! از جامعه طرد شد و حتی داستان بزدل بودن و ترسو بودنش را در کتابهای درسی ژاپن گنجاندند و از او به عنوان کسی که نتوانسته بود روح مردم ژاپن را نشان دهد انتقاد شده بود! تا سرانجام در فقر و تنهایی و سرافکندگی بدرود حیات گفت!...ما در فرهنگ خود اینگونه افراد را **تیز** یا **زرنگ** می‌نامیم!

به گفته ماسابومی_هوسونو :

در هر جامعه ای این تفاوت فرهنگهای غنی است که باعث پیشرفت و تمدن ملتها می‌شود!

زهرا پاشازاده از مراغه

رقص بدر

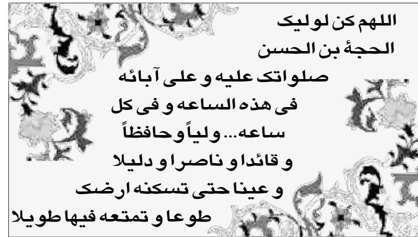
مه چهارده در آسمان خود آرا بود / چو قوی در کف امواج یم فریبا بود ... عروس پرده به قاموس عشق جان داده / فراز جلوه شکوه نهفته پیدا بود... نگاه مست، تماشای دلربایی او / مگر که ماه شود این همه دل آرا بود؟! ... ستاره‌ها و سپهر و شکوفه پروین / مه و سکوت در آغوش شب چه زیبا بود... مرا به یاد جوانی کشاند این شبها / شبی که عاشقی آمد شبی که رویا بود ... من از نهایت زیباییش شدم "شیدا"/ نگو ز حسرت دوران خویش شیدا بود

مجید بهاری (شیدا) ــ کرج

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران گرامی‌مان آقای **کریم ملکی** در غم از دست دادن عموی ارجمند خویش و آقای **محمد فضلی** در غم از دست دادن پدر گرامیشان سوگوارند، ضمن عرض تسلیت به این عزیزان برای روح آن مرحومان غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه خداوند منان صبر و اجر مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی



خدایا، به اندازه سخاوتت ببخش

روزی یک کشتی پراز عسل در ساحل لنگر انداخت وعسلها درون بشکه بود...پیرزنی آمد که ظرف کوچکی همراهش بود و به بازرگان گفت: از تو می‌خواهم که این ظرف را پر از عسل کنی. تاجر نپذیرفت وپیرزن رفت...سپس تاجر به معاونش سپرد که آدرس آن خانم را پیدا کند و برایش یک بشکه عسل ببرد. آن مرد تعجب کرد و گفت:

از تو مقدار کمی درخواست کرد نپذیرفتی والان یک بشکه کامل به او می‌دهی؟

تاجر جواب داد: ای جوان او به اندازه خودش در خواست میکند و من در حد و اندازه خودم می‌بخشم...پروردگارا...

کاسه های حوائج ما کوچک و کم عُمقند، خودت به اندازه ی سخاوتت بر ما عطا بفرما

امید روشنفکر از کرج

جلوی مزاحمان را بگیرید

یکی ازاعمال زشتی که گاه رانندگان مرد و بویژه جوانان مرتکب می‌شوند ایجاد مزاحمت برای دختر خانمهاست که با موتور و یا ماشین به دنبال دختری می‌افتند و شرایط دختر را در نظر نمی گیرند. اگر بدانند که چنین مزاحمتهایی مثل بوق زدن و یا ایجاد مزاحمت و یا با ماشین دنبال یک خانم راه افتادن چه فشار روحی برای او ایجاد می کند قدر مسلم حاضر نمی‌شوند با آبروی خانمها بازی کنند. بسیاری از دختران و زنان از ترس آبرو از شکایت صرف نظر می کنند و یا می‌سوزند و می‌سازند و دم بر نمی آورند اما به خدا این انصاف نیست. کاش ما به عنوان شهروندان یک جامعه متمدن زشتی تجاوز به حریم دیگران و ایجاد مزاحمت را می‌فهمیدیم و با هموطنان خود چنین نمی کردیم.

رقیه شریف خو-ایوانکی

شوخی با رباعی

آنان که بدون رانت پر کار شدند
با توش و تلاش جذب بازار شدند
پس زین ره باریک ندیدند ثمر
گشتند غریبه‌ای و سربار شدند

ولی الله رضی- تهران

نامه به سردبیر



باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت شهادت امام حسن عسگری(ع) و تبریک آغاز امامت حضرت ولیعصر(عج) و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **اکبر بزرگمهر- خرم آباد**

گرچه می‌دانم که شما به طنز نوشته اید تنها پول حلّال همه مشکلات است و اعتقاد قلبی شما چنین نیست اما در همین سفر پیاده روی اربعین افراد محروم بسیاری را می‌بینید که با کمترین هزینه عازم این سفر می‌شوند. امسال که مشکل هزینه ویزا و... هم نبود ولذا بسیاری از طبقات محروم جامعه هم توانستند عازم این سفر شوند. گرچه می‌دانم که منظورشما این است که چرا باید این همه مسایل مادی در اولویت قرار گیرد و پول این همه قدرت پیدا کند که البته حرف درستی است. برای شما خواننده فعال و فرهنگی باسابقه آرزوی موفقیت دارم.

❁ **غلامعلی چریکی- گچساران**

مطلب نانش بده دینش مپرس به دستم رسید. مطلب خوبی است که آن را در نوبت چاپ قرار دادم. موفق و سرفراز باشید.

❁ **محمد احمدوند-ملایر**

تازه ترین مطلب شما تحت عنوان رازهای موفقیت به دستم رسید. البته به علت طولانی بودن مقاله آن را به بخش تحریریه داده‌ام تا در یکی از صفحات مجله مورد استفاده قرار گیرد. برایتان آرزوی توفیق و سلامتی دارم.

❁ **احمد علیخواه**

کتاب «سواد رفتاری» شما به دستم رسید که در یکی از شماره های آینده معرفی خواهد شد. برای شما خواننده ساعی و مولف ارجمند در تداوم فعالیتهای ادبی و فرهنگی آرزوی توفیق می کنم و امیدوارم اثر تالیفی جدیدتان مورد توجه مخاطبان قرار گیرد. موفق باشید.

❁ **یحیی امیر صالحی- آمل**

دو مطلب از شما خواننده قدیمی و پرسابقه مجله و همشهری خوبم به دستم رسید که اتفاقا مطالب خوبی هستند و در نوبت چاپ قرار گرفتند تا در شماره‌های آینده مورد استفاده قرار گیرد. برای شما که بیش از ۵۰ سال با مجله همراهید آرزوی سلامت و توفیق دارم.



سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

از بیست چند شدی؟

عجیب‌ترین معلم دنیا بود، امتحاناتش عجیب‌تر...

امتحاناتی که هر هفته می‌گرفت و هر کسی باید برگه خودش را تصحیح می‌کرد... آن هم نه در کلاس، در خانه... دور از چشم همه

اولین باری که برگه امتحان خودم را تصحیح کردم سه غلط داشتم... نمی‌دانم ترس بود یا عذاب وجدان، هر چه بود نگذاشت اشتباهاتم را نادیده بگیرم و به خودم بیست بدهم...

فردای آن روز در کلاس وقتی همه بچه‌ها برگه‌هایشان را تحویل دادند فهمیدم همه بیست شده‌اند بجز من... بجز من که از خودم غلط گرفته بودم...من نمی‌خواستم اشتباهاتم را نادیده بگیرم و خودم را فریب بدهم...بعد از هر امتحان آنقدر تمرین می‌کردم تا در امتحان بعدی نمره بهتری بگیرم...مدتها گذشت و نوبت امتحان اصلی رسید، امتحان که تمام شد، معلم برگه‌ها را جمع کرد و برخلاف همیشه در کیفش گذاشت.چهره همکلاسی‌هایم دیدنی بود. آنها فکر می‌کردند این امتحان را هم مثل همه امتحانات دیگر خودشان تصحیح می‌کنند، اما این بار فرق داشت.

این بار قرار بود حقیقت مشخص شود.

فردای آن روز وقتی معلم نمره‌ها را خواند فقط من بیست شدم.چون بر خلاف دیگران از خودم غلط می‌گرفتم؛ از اشتباهاتم چشم‌پوشی نمی‌کردم و خودم را فریب نمی‌دادم .

زندگی پر از امتحان است، خیلی از ما انسانها آنقدر اشتباهاتمان را نادیده می‌گیریم تا خودمان را فریب بدهیم؛ تا خودمان را بالاتر از چیزی که هستیم نشان دهیم .اما یک روز برگه امتحانمان دست معلم می‌افتد، آن روز چهره‌مان دیدنی‌ست.

آن روز حقیقت مشخص می‌شود و نمره واقعی را می‌گیریم.

راستی در امتحان زندگی از بیست چند شدی؟...

بهروز مباشر بهروز



شکرگزار باش



ثروتمندی از پنجره اتاقش به بیرون نگاه کرد و مردی را دید که در سطل زباله‌اش دنبال چیزی می‌گردد. گفت: "خدا را شکر که فقیر نیستم."

مرد فقیر اطرافش را نگاه کرد و دیوانه‌ای با رفتار جنون آمیز در خیابان دید و گفت: "خدا را شکر دیوانه نیستم."آن دیوانه در خیابان آمبولانسی دید که بیماری را حمل می‌کرد گفت: "خدا را شکر بیمار نیستم."... مریضی در بیمارستان دید که جنازه‌ای را به سرد خانه می‌برند. گفت: خدا را شکر زنده‌ام... فقط یک مرده نمی‌تواند از خدا تشکر کند. چرا امروز از خدا تشکر نمی‌کنیم که یک روز دیگر به ما فرصت زندگی داده است؟برای اینکه زندگی را بهتر بفهمیم باید به سه مکان برویم:

۱ ـ بیمارستان ۲ ـ زندان ۳ ـ قبرستان

• در بیمارستان می‌فهمید که هیچ چیز زیباتر از تندرستی نیست.
• در زندان می‌بینید که آزادی گرانبهاترین دارایی شماست.
• در قبرستان درمی‌یابید که زندگی هیچ ارزشی ندارد. زمینی که امروز روی آن قدم می‌زنیم فردا سقف‌مان خواهد بود.

پس بیایید برای همه چیز فروتن و سپاسگزار باشیم...

معصومه نجار

خودت را باور کن



پرنده‌هایی که روی شاخه نشستند، هرگز ترس از شکستن شاخه ندارند....زیرا اعتماد آنها به شاخه‌ها نیست، بلکه به بالهایشان است...همیشه به خودت اعتماد داشته باش، خودت را باور کن...همیشه خودت را نقد بدان، تا دیگران تو را به نسیه نفروشند...سعی کن استاد تغییر باشید، نه قربانی تقدیر...

"در زندگی‌ات به کسی اعتماد کن که به او ایمان داری نه احساس"

و هرگز، به خاطر مردم تغییر نکن! این جماعت هر روز تو را جور دیگری می‌خواهند...

مردم شهری که همه در آن می‌لنگند، به کسی که راست راه می‌رود می‌خندند...

محمود جعفری

حلزون درونت را پیدا کن

جنوب ایتالیا زیستگاه نوعی عروس دریایی بنام مدوز و انواع حلزون دریایی است هرازگاهی این عروس دریایی حلزونهای کوچک دریا را قورت می‌دهد و آنها را به مجرای هاضمه‌اش انتقال می‌دهد .اما پوسته سخت حلزون از او محافظت می‌کند و مانع هضم آن می‌شود. حلزون به دیواره مجرای هاضمه عروس دریایی می‌چسبد و آرام آرام شروع به خوردن عروس دریایی از درون به بیرون می‌کند. زمانی که حلزون به رشد کامل خود می‌رسد دیگر خبری از عروس دریایی نیست چون حلزون به تدریج آن را از درون خورده است. بعضی از ما همانند عروس دریایی هستیم که حلزون درونمان ما را آرام آرام از درون می‌خورد.

حلزون درون ما می‌تواند : عصبانیت، دلواپسی، فکر و خیال بیهوده، افسردگی،خشم، نگرانی ، طمع، حرص و زیاده خواهی و... باشد.

این حلزونها آرام آرام در وجود ما رشد می‌کنند و با دندانهای خود، وجود ما را می‌جوند آرامتر از آنچه فکر می‌کنیم .حال زمان آن است که به خود بیاییم و متوجه شویم چه اتفاقی در درونمان رخ داده است کمی برای شناخت درون خود بیشتر وقت بگذاریم.

سونیتا عطایی از تهران

* رهبر انقلاب در مراسم دانش آموختگی دانشجویان دانشگاه افسری ارتش: مردم عراق و لبنان بدانند مطالبات به حق آنها فقط در چارچوب ساختارهای قانونی قابل تأمین است
* دکتر جهانگیری در اجلاس نخست وزیران سازمان همکاری شانگهای: نظام جهانی در برابر مسائل نوظهور ناگزیر به چند جانبه گرایی است
* رئیس قوه قضاییه: علت بسیاری از دین گریزیها بی‌عدالتی است
* دکتر گلشنی عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی: سهمیه بندی در دانشگاهها باید تغییر کند
*وزیر خارجه کوبا: ایالت متحده آمریکا عامل تمام ناآرامی‌ها در آمریکای جنوبی است
* وزیر ارتباطات: شتاب رشد جمعیت، هوشمندسازی کلانشهرها را گریزناپذیر می کند
* دکتر کلانتری: تولید سواری دیزل تکرار اشتباه ۳ دهه پیش اروپاست
*ثبت نام مسکن دولتی در ۱۰ استان کشور آغاز شد
* ۶ قاضی فاسد از دستگاه قضا منفصل شدند
* بندپی استاندار تهران: ۵۲۰ نقطه سیلاب خیز استان تهران شناسایی شد
* ایران، ترکیه و روسیه خواستار حفظ تمامیت ارضی سوریه شدند
* دژپسند وزیر اقتصاد: قرار گرفتن در لیست سیاه FATF عواقب نامناسبی دارد
* آمریکا، کشتار ارامنه توسط امپراتوری عثمانی را به رسمیت شناخت
* ایجاد ۶۰ هزار فرصت شغلی توسط کمیته امداد امام خمینی در ۷ ماهه امسال
* پیش بینی صندوق بین المللی پول: تحریمها تأثیر بیشتری بر اقتصاد ایران نخواهد داشت
* وزیر دفاع آمریکا: از البغدادی خواستیم تسلیم شود، اما او خود را منفجر کرد
* پمپئو از کره شمالی خواست برای پیشبرد روند مذاکرات اتمی همکاری کند
*مردم عربستان نسبت به رواج ابتذال در این کشور توسط بن سلمان تظاهرات کردند
*"هادی العامری" خواهان ایجاد نظام ریاست جمهوری در عراق هستیم
* معترضان جلیقه زرد در فرانسه، مجلس ملی تشکیل دادند
* جنگ عربستان علیه یمن تا کنون جان صدهزار نفر را گرفته است
* هند رسماً کشمیر را به ۲ منطقه مجزا تقسیم کرد
* دومین وزیر کابینه ژاپن به اتهام تخلف استعفا داد
* کره شمالی موشک اندازهای جدید آزمایش کرد

از جهان سیاست

لبنان؛ اعتراض‌ها و واکنش‌ها

پویا حمدالهی

لبنان گرچه به دنبال تصمیم دولت برای اخذ مالیات از واتساپ و دیگر پیام رسانهای اجتماعی شعله ور شده است، اما این تمام ماجرا نیست. لبنان و مردم آن به دنبال اعتراضاتی که مدتی است شکل گرفته و حتی تا صبح ادامه دارد نمی‌خوابند و حالا این واکنشهای مردمی همه شهرهای لبنان از طرابلس در شمال گرفته تا صیدا و نبطیه در جنوب را فرا گرفت و هنوز هم ادامه دارد.

مالیات از واتساپ جرقه را زد

علت این تظاهرات و اعتراضات مخالفت با افزایش مالیات و اعتراض به اوضاع معیشتی فلاکت باری بود که در شعارهای مردم عیان شد. این اعتراضات زمانی شعله رو شد که دولت لبنان با طرح اخذ مالیات از مکالمات واتساپ و دیگر پیام رسان های اجتماعی موافقت کرد و آن را طرحی در راستای افزایش درآمدهای دولت، در بودجه سال ۲۰۲۰ اعلام کرد. این در حالی است که سعد حریری نخست وزیر لبنان، به دنبال شعله ور شدن اعتراضات از وزیر ارتباطات این کشور خواست که بررسی اخذ مالیات از واتساب را متوقف کند.

در پی این دستور "محمد شقیر" وزیر ارتباطات لبنان اعلام کرد: "بررسی طرح اخذ مالیات از کاربران نرم افزارهای ارتباطی از دستور کار دولت خارج شده است اما اتفاقاتی که اکنون در لبنان شاهد هستیم، توسط دست‌های پشت پرده اداره می شود".

وی خواستار توقف خشونت‌هایی شد که ممکن است اقتصاد ضعیف لبنان را بیش از پیش تضعیف کند. اداره کل امنیت عمومی لبنان با صدور بیانیه ای اعلام کرد: "آزادی بیان مقدس و حقی بر طبق قانون اساسی است اما آیا حمله به مراکز دولتی و خصوصی قابل توجیه است؟ آیا آزادی بیان اجازه حمله به نیروهای امنیتی که تاکنون سبب زخمی شدن ۴۰ نفر از آنها شده را می دهد ".

از سویی دیگر "ریا الحسن" وزیر کشور لبنان اعلام کرد: "وارد شدن گزندی به اموال دولتی و خصوصی و در معرض خطر قرار گرفتن جان شهروندان را نخواهیم پذیرفت و در برابر اقدامات خرابکارانه که خارج از روند تظاهرات مسالمت آمیز باشد، اقدامات خاصی انجام خواهیم داد و می دانیم که چگونه مانع این اقدامات خرابکارانه شویم".

این در حالی بود که "سامی الجمیل" رئیس حزب الکتائب لبنان از مردم خواست در همه مناطق لبنان به خیابانها بیایند و به شکل مسالمت آمیز و متمدنانه با سیاست عمل انجام شده مخالفت کنند و خواهان استعفای دولت شوند.

وی همچنین بر ضرورت وجود دولت فن سالار به منظور نجات اوضاع اقتصادی و معیشی لبنان تاکید کرد. الجمیل در نشست خبری خود خواهان انتخابات زودهنگام پارلمانی هم شد و این در حالی است که سمیر جعجع رئیس حزب القوات اللبنانیه هم خواستار استعفای دولت لبنان شده بود.

نتانیاهو؛ یک قدم به عقب

هفته گذشته اعلام شد که تلاش بنیامین نتانیاهو نخست وزیر رژیم صهیونیستی برای تشکیل دولت جدید اسرائیل به نتیجه نرسید و او فرمان تشکیل دولت را به رئیس‌جمهوری بازگرداند. حال بنی گانتس، رقیب انتخاباتی نتانیاهو مأمور تشکیل دولت ائتلافی برای دولت جدید اسرائیل خواهد شد.

بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر اسرائیل هفته گذشته اعلام کرد، تلاش‌های او برای تشکیل دولت جدید به نتیجه نرسیده و او موفق به تشکیل ائتلاف نشده است. نتانیاهو که رهبر حزب محافظه کار لیکود است، پس از انتخابات پارلمانی اسرائیل از سوی رئیس‌جمهوری این کشور مأمور تشکیل دولت شده بود. او حال اعلام کرده که موفق به کسب اکثریت لازم در پارلمان برای تشکیل دولت نشده و فرمان رئیس‌جمهوری را به او بازگردانده است.

رووین ریولین، رئیس جمهوری اسرائیل نیز اعلام کرد که بنی گانتس را مأمور تشکیل دولت جدید خواهد کرد.

حال، گانتس بیش از بیست روز فرصت دارد تا راه‌حلی برای خاتمه دادن به بحران



بحران معیشتی

شیخ علی دعموش معاون رئیس شورای اجرایی حزب الله لبنان به موضع گیری درباره اعتراضات مردمی در این کشور پرداخت و گفت: "اعتراضات مردمی که لبنان شاهد آن است ناشی از حجم بحران معیشتی است که مردم از آن رنج می برند. ما درباره سیاست های اقتصادی غلط و وضع مالیات بیشتر و تحمل بار بر روی دوش شهروندان هشدار داده و اعلام کرده بودیم که این به انفجار مردمی خواهد رسید زیرا مردم به مرحله سختی رسیده‌اند که دیگر توان اوضاع مشقت بارتر معیشتی را ندارند.

مردم درد و رنج خود را بیان می کنند و باید به فریاد آنها گوش داده شود اما باید تحرکات مسالمت آمیز باشد و اموال دولتی و خصوصی در معرض خطر قرار نگیرد. بحرانهای انباشته شده، مسئولیتش فقط با دولت کنونی نیست، بلکه به دوره های قبل و دولتهای متوالی است و نباید فساد و ناکامی ۳۰ ساله به پای دوره کنونی گذاشته شود. موضع حزب الله از ابتدا مشخص بوده است و ما آشکارا گفته ایم که مخالف وضع مالیات جدید بر قشر فقیر و متوسط خواه از بودجه یا خارج از آن هستیم. این سیاست ثابت حزب الله در همه جلسات دولت و در بررسی بودجه ۲۰۱۹ بوده است.راه حل جیب شهروندان و فقرا نیست؛ بلکه راه درست بهبود بخش صنعتی و کشاورزی، توقف حیف و میل و فساد و شروع اصلاحات ریشه ای و برنامه ریزی شده و دست برداشتن از سیاست های سابق است که کشور را به اوضاع کنونی رسانده !

واکنش های خارجی

سفارت کویت در لبنان از کویتی هایی که قصد سفر به بیروت پایتخت لبنان را دارند، خواست که دست نگه دارند و به آنجا سفر نکنند.

وزارت خارجه فرانسه هم با صدور بیانیه ای از فرانسوی های خواست که از مناطقی که اعتراضات و تجمعات در آن در حال برگزاری است به ویژه بیروت دور شوند.سفارت کانادا در بیروت هم اعلام کرد که فعلا به علت اعتراضات تعطیل است.ربکا گرندلی سفیر استرالیا در لبنان هم بیان کرد که سفارت این کشور به سبب اعتراضات فعلا بسته خواهد شد.سفارت امارات در بیروت هم به اتباع خود در همه مناطق لبنان هشدار داد و از آنها خواست که به مناطقی که اعتراضات در آن جریان دارد نروند و برای حفظ امنیت و سلامت خود در محل اقامتشان بمانند.

سفارت عربستان در بیروت نیز هشدار مشابهی داد و از همه اتباع این کشور در لبنان و سعودی هایی که به لبنان سفر می کنند خواست که بسیار مراقب باشند و از مناطقی که تظاهرات و اعتراضات در آنجا برگزار می شود، دور شوند.

علل اعتراضات چیست؟

گرچه به دنبال طرح اخذ مالیات از مکالمات واتساپ و دیگر پیام رسان های اجتماعی شعله ور شد اما این تمام ماجرا نبود بلکه فقط جرقه اعتراضات را زد. در واقع آتش سوزی که جنگلهای لبنان را چندی قبل طعمه خود کرد و به آواره شدن خانواده های بسیاری از منازل خود شد و ناتوانی دولت حریری از مهار آن به علت خرابی بالگردهای اطفای حریق و اهمال دولت در تعمیر و نگهداری این بالگردها خشم لبنانیها را برانگیخت به ویژه که مسئولان لبنانی یکدیگر را مسئول می دانستند و اگر الطاف الهی و بارش باران نبود شاید لبنان دچار فاجعه‌ای بزرگ می شد.

خشم لبنانیها با اقدامات ریاضتی به علت کسری بودجه که دولت به دنبال رفع آن از جیب مردم لبنان با وضع مالیات های جدید بود، تشدید شد. لیره لبنان در برابر دلار ارزش خود را از دست داد و اعتصابات متوالی در بخش های مختلف رخ داد که منجر به بحران سوخت شد و نزدیک بود که عرضه نان هم با تهدید اتحادیه نانوایان به اعتصاب با بحران مواجه شود.

در چنین شرایط اقتصادی است که لبنانیها به حرکت درآمده‌اند و راههای مواصلاتی میان شهرها را قطع کردند و حالا بیروت شاهد کشمکش معترضان و نیروهای امنیتی شده است و نیروهای امنیتی سعی دارند مانع رسیدن مردم به ساختمان نخست وزیری شوند. البته به دنبال اعتراضات، مدارس و دانشگاهها تعطیل و بانکها هم بسته شده اند. ■

آنهایی که از زادگاه خود می‌روند بزرگترین گنج زندگی را از دست داده‌اند

• نیمو

سیاسی تشکیل دولت ائتلافی در این کشور پیدا کند.

این بحران پس از انتخابات پارلمانی اسرائیل در ماه آوریل آغاز شد. در آن انتخابات نتانیاهو و رقیبان او موفق به کسب اکثریت لازم برای تشکیل دولت نشدند و انتخابات پارلمانی در ماه سپتامبر تکرار شد.

اما انتخابات مجدد هم نتوانست تغییری جدی در آرایش نیروها و توزیع کرسی‌های پارلمان ایجاد کند. حزب لیکود به رهبری نتانیاهو موفق به کسب ۳۲ کرسی شد و اتحاد "آبی و سفید" به رهبری گانتس ۳۳ کرسی را از آن خود کرد.



رئیس جمهوری هم خواستار تشکیل دولت ائتلاف بزرگ، میان دو حزب لیکود و "آبی و سفید" شد، اما تلاش برای تشکیل این ائتلاف هم نافرجام ماند.

هر یک از این دو حزب نیاز به آرای حزب راست گرا به رهبری آویگدور لیبرمن دارد اما لیبرمن اعلام کرده که از هیچ یک از دو حزب یاد شده حمایت نمی کند.عدم آمادگی لیبرمن برای ائتلاف با نتانیاهو از جمله دلایلی بود که انتخابات ماه آوریل و تلاش نتانیاهو در ماه مه سال جاری برای تشکیل دولت را به شکست کشانده بود.

حالا هم شانس بنی گانتس برای تشکیل یک دولت ائتلافی اندک ارزیابی می‌شود اما اگر گانتس موفق به انجام مأموریت خود نشود انتخابات پارلمانی اسرائیل برای بار سوم تکرار خواهد شد ■

سه‌گانه

دکتر کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

مشق شب و دیکته روز

هرچه که دسترسی ایرانیان به ابزارهای ارتباط جمعی و شبکه های اجتماعی بیشتر و آسانتر می‌شود و بیشتر می‌توانند سطح پیشرفت اقتصادی و توسعه و رفاه را در برخی دیگر کشورها ببینند و مقایسه کنند، این سوال هم در ذهنها پررنگ‌تر می‌شود که چرا ایران عزیز در مقایسه با برخی کشورها که تعدادشان چندان کم هم نیست به سطح مورد انتظار مردمانش از نظر پیشرفت و رفاه نرسیده است. بسیاری از خود می پرسند که در طول یکصد سال گذشته در ایران صدها کارخانه و سد و بزرگراه ایجاد شده، کشاورزی بسیار گسترش یافته و محصولات فراوانی تولید می‌شود، حتی دانشگاه های پرشماری احداث شده و میلیونها نفر از این دانشگاه ها فارغ التحصیل شده اند، پس چگونه این حجم فراوان از صنعت و کشاورزی و علم و دانشگاه، هنوز منتهی به رضایت اقتصادی و پیشرفت مطلوب نشده است؟ در سالهای اخیر به ویژه پاسخهای فراوانی هم به این سوال داده شده و حتی میان مردم شایع و رایج شده اما یکی از اساتید خوشنام دانشگاه اصفهان در رشته اقتصاد، نظریه جالب توجهی برای پاسخ به این سوال دارد که دانستن آن ارزشمند است.

اینکه دلیل این ناکامی اقتصاد و رفاه و پیشرفت، ریشه در دوران کودکی ایرانیان دارد، کودکی که باید سرشار از بازیها و کودکی کردن و شاد زیستن باشد تا کودکان به جوانانی توانمند و خلاق تبدیل شوند، در حالیکه هم خانواده ها و هم نظام آموزشی دبستانهای ایران، دست به دست هم داده اند تا از همان سال اول مدرسه، دانش‌آموزان معصوم ایرانی را به دانشمندان ایرانی تبدیل کنند و برای این کار هم، روشی که یافته‌اند، قربانی کردن آزادی و بازی کودکان و شادی و کودکی کردن آنهاست. نتیجه این قربانی کردن هم، کشتن خلاقیت و توانمندی در بسیاری از ایشان خواهد بود. کودکان خوب ایرانی از سال اول مدرسه گرفتار نظام آموزشی می‌شوند که در خانه و مدرسه از آنها می‌خواهند، هرچه سریعتر و با تمام وقت خود بکوشند تا هرچه بیشتر آموزش ببینند و دانا و عالم شوند، نمرات بهتر بگیرند و شاگردان اول باشند. اگر کودکی به جای نوشتن مشق شب و دیکته املای روز به دنبال دویدن و بازی کردن و سرگرم و شاد بودن با همبازیهایش باشد از سوی خانواده و مدرسه مورد بازخواست قرار می گیرد و کودکی، عنوان کودک شایسته و نمونه می‌یابد که بازی و سرگرمی و شادی خود را فدای نوشتن خوش خط‌ترین مشقها و صحیح‌ترین دیکته ها کند. هزاران دیکته و باید و نباید و دستورات آموزشی، چنان اطراف کودک ایرانی را می‌گیرد که او را از موجودی شاد و خلاق و توانمند به کودکی ناشاد و کم توان تبدیل می کند که تنها توانایی برجسته اش، فرمانبرداری و تکرار آن چیزی است که در دبستان به او در کتاب فارسی و ریاضی و... آموزش داده شده و تازه اینجاست که گرفتار دهها و صدها آزمونی می‌شود که در سالهای پیش رو منتظر این کودک ایرانی نشسته‌اند و

اعتیاد به پراید

سرانجام وزیر صنایع و معادن(صمت) تاریخ خداحافظی با "پراید" را اعلام کرد و به این ترتیب تا چند ماه دیگر این خودروی عجیب، دیگر در ایران تولید نمی‌شود. خودرویی که علاوه بر تمام جملاتی که درباره کمبود امنیت و نقش آن در تصادفات رانندگی در ایران گفته می‌شود حدود ۲ سال پیش با بهایی کمتر از ۱۰ میلیون تومان خرید و فروش می‌شد و امروز که اعلام شده آخرین پرایدها در حال تولید و عرضه به بازار است، بهای آن نزدیک به ۵۰ میلیون(پنج برابر) افزایش یافته، گویی نزدیک به ۲۵ سال تولید این خودرو در ایران، بسیاری از ایرانیان را معتاد به حضورش کرده! اینکه چنین محصول عجیبی بلافاصله پس از اعلام پایان تولید، گرفتار افزایش قیمت می‌شود، البته می‌تواند حاصل سودجویی دلالانی باشد که در حال خریدن این محصول و جمع آوری آن برای فروش گرانتر در زمانی باشند که تولید آن به پایان رسیده است ولی به هر حال وجود تقاضای شدید در بازار هم بدون تردید در چنین افزایش بهای غیرعادی، اثر گذاشته است. تقاضا از سوی کسانی که احساس می کنند، اگر این ارزانترین خودروی موجود در بازار را در همین روزها نخرند،

درد دندان

به حداکثر رسیدن فشار اقتصادی از سوی آمریکا و کشورهای غربی بر ایران، چنان بوده که برخلاف ادعای ایشان که این تحریمها و فشار، نظام دارویی و سلامت را نشانه نگرفته، ولی این عضو شورای عالی نظام پزشکی کشور، ادعا می کند در شرایط امروز ۷۰ درصد ایرانیان، توان پرداخت هزینه‌های دندانپزشکی را از کف داده‌اند و زمانی به مراجع پزشکی و درمانی مراجعه می کنند که دیگر چاره‌ای جز کشیدن دندانهای معیوب و محروم شدن از داشتن دندان نمانده است. تردیدی هم نیست که دردهای دندانی زندگی عادی را کاملا با اخلال مواجه می کند و از دست رفتن دندان هم اگر به تعداد قابل توجهی برسد می‌تواند موجب اختلالات دیگر در سلامتی و حتی بر هم خوردن آرامش ذهنی و روانی و اعتماد به نفس و میزان رضایت از زندگی باشد. در هفته هایی که دولت منابع مالی بزرگی در اختیار ندارد و افزایش سطح عمومی درآمد ایرانیان نیز در کوتاه مدت ممکن نیست، تنها راه نجات دندان این ۷۰ درصد از ایرانیان که بیش از ۵۵ میلیون نفرند، علاوه بر حفظ بهداشت فردی

مهمترین‌نشـان امروز کنکور نامیده می‌شـود.حال باز هم نوجوان مطلوب خانواده و مدرسـه ایرانی، کسی است که در این آزمونها موفق باشد حتی اگر از شـدت فشار آموزش، همیشـه اخم به صورت داشته باشد، حتی اگر جز تست زدن و گرفتن نمره خـوب در آزمونها،هیچ توانایی و خلاقیت دیگری نداشته باشد.

بـه این ترتیب ایـن کـودکان و نوجوانانی که تحت فشـار و اجبار خانواده و مدرسـه کودکی و خلاقیت و توانمندی خود را قربانی کرده اند، پس از سـالها به مدیران و فعالان اقتصادی در جامعه تبدیل می‌شـوند که ناتوان مانده‌اند و چه بسـیار دیده‌ایم که صدها مدیر و کارشـناس ایرانی، توان ارائه راه حل کارگشا برای برون رفت از چاله‌های اقتصادی ایران را نداشـته‌اند. خبر خوب اینکه با سـرعت بسـیار کم و حرکتی بسـیار آرام اندک اندک این روشـهای گذشـته و معمـول در میان برخـی خانواده‌ها و برخی مدارس و برخی مدیران آموزش و پرورش در حال کم رنگ شـدن اسـت ولی سرعت پیشرفت رقبای اقتصادی ایران چنان است که با این سـرعت کم در بازنگری روشهای آموزش در ایران به سـالهای زیادی برای جبران آنچه گذشـتگان بـرای کودکان امـروز به جای گذاشته‌اند احتیاج است.

دیگر نخواهند توانست یک خوردوی نو برای خود دست و پا کنند.

در حالیکه اگر چنیـن عطش خریدی در بازار وجود نداشـته باشد بهای این ارزانترین خودروی ایرانی هم هر روز رشـد نمی کننـد، ضمن اینکه با اعلامی که از سـوی وزیر(صمـت) انجام گرفت به احتمال بسـیار زیاد، خودروی جایگزین پراید، اختلاف بهای محسوسی با آنچه امروز برای خرید یک دسـتگاه پرایـد باید پرداخت شـود نخواهد داشـت و کافی اسـت مشـتریان بالقوه این بازار اندکی صبر کنند تا با قیمتهای شـبیه آنچه امروز هست، خودروی جایگزین ایرانی را مالک شوند.

که تبلیغات فراوانی دسـت کم در صدا و سـیمای ایران می‌تـوان با این هدف به رایـگان انجام داد، کمک گرفتن از توان شـرکتهای بیمه اسـت که با اندک کمکی از سـوی دولت، بتوانند سطح پوشش حمایتهـای بیمه‌ای خـود را از میلیونهـا ایرانی به خدمات دندانپزشـکی با دسـت کم بخشی از این خدمات، گسترش دهند و در این روزهای سخت، مانع از دسـت رفتن میلیونها دندان ایرانی باشـند که یـا جایگزین ندارند یا جایگزیـن کردن آنها با دندانهای غیرطبیعی، هزینه های غیرقابل جبرانی برای کشور خواهد داشت.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

چالشی روز آمد در موضوع ازدواج

چرا حال خانه‌ی ایرانی این‌قدر بد شده، که برخی جامعه‌شناسان از سر دلسوزی و به هراس آنکه بدتر نشود، ایده‌هایی نو مطرح می کنند؟ این نظریات، فارغ از درسـتی یا نادرسـتی، درمان‌گری یا دردافزایی، صفرابری یا سوداافزایی، قاعدتاً نه از سر ستیز با سنت و اخلاق و شرع و قانون‌است و نه برآمده از تفننات روشنفکرانه؛ لااقل ایده‌ی جدیدی که به‌نام دکتر حسـن محدثی عزیز مُهر خورده؛ در نگاه من چنین نیسـت، بلکه فریاد از یک درد است و لاجرم درمان می‌طلبد؛ لکن چگونه درمانی؟

ما باید ممنون جامعه‌شناسـان و پژوهشـگرانی باشـیم کـه درد جامعه را فریاد می کننـد و البته درمان را در فضایی بی‌فریاد می‌جویند و تجویز می‌نمایند. قبول کنیم که حال خانه‌ی ایرانی خوب نیسـت. کسـانی که به "خوشحال‌انگاری" خود و دیگران، خوشحال و بلکه معتادند، بر این چند سطر کمی طاقت آورند و با سیاه‌نگری عادت‌زده، متهم به سیاه‌نمایی نکنند. اگر قبول ندارند که "خانه"ها حال خوشی ندارند، به آمار طلاق در شهر یزد بنگرند. این شهر را در گذشته‌ای نه‌چندان دور، دارالمؤمنین ایران می‌نامیدند و از جمله افتخاراتش، آمار طلاق نزدیک به صفر بود. حالیه چه حالی دارد؟ پس گل‌وبلبلِ سحرگهان دیروز و شبنم نرم صبحگاهی‌اش، از خار و خسـک و باران اسـیدزده‌ی امروز غافلمان نکند؛ باشـد که دوباره غنچه بر شاخسار پگاه خانه بشکفد و ژاله بر رخ غبار گرفته‌ی اهلش بچکد.

"اقتضائات مدرنیسـم" که به "الزامات مدرنیته" می‌انجامد، لزوماً به معنی درافتادن با "سـنت" و "قدمت" نیست. نه هر سنتی به حجت قدمت، دورافکندنی است، و نه هر تجددی به بهانه‌ی تمدن، پرستیدنی. بعضی دوسـتان عزیز پژوهنده، با کلمه‌ی "تقدس" مشـکل دارند. بسـیار خوب! واژه را عوض می کنیم و می گوییم: "تحفّظ"، و منظورمان پاسداشـت هر آن‌چیزی اسـت که در ذاتش، سـزاوار محافظت و لطمه‌ناپذیری است. اکنون می گویم: آری، خانواده مقدس نیست؛ سجده‌گاه و معبد نیست؛ دیر و کنیسه و مسجد هم نیست؛ اصلاً هر بیرق "مقدسی" را که بر سر درش بیاویزند پایین می آوریم؛ سلّمنا! نزاع کلمات که نداریم! حالیه آیا می‌توانم بگویم: این جای غیرمقدس را محافظت کنیم، تا لااقل مُخبَّث نشود!؟ اگر در "بلخ" مدرنیسم، زوج و زوجه‌ای آهنگر، خطایی می کنند، آیا تاوانش بر دوش زوجین مسگری است که در "شوشتر" سنت زندگی می کنند؟! امروز در این "بلخ" سرکش و عاصی، خطاهایی صورت گرفته، که ایده‌های جدیدالظهور، تقصیرش را به گردن "شوشتر" قدیم‌الحدوث افکنده‌اند؛ آخر چرا؟ **برخی خطاهای این شهر مقصر را برمی‌شمرم:**

۱ـ اقتصـاد، از "عفـاف و کفاف" به "پرده‌درایی و بیش‌خواهی" بدل شـده. منظورم از عفاف و کفاف، ناداری نیسـت؛ رویگردانی از نادانی اسـت. در روسـتای گرمسیری و خشک کشور ما، ماشین قهوه‌ساز، جزء لاینفک جهیزیه شده است و در دهات و دره‌های سردسیر دیارمان، اسپیلت سرماساز، پابه‌پای قرآن سرعقد. این الگو برآمده از جامعه‌ای است، که دیگر نه به نیاز آب و خور، بلکه به نازِ سرابِ تفاخر، زندگی می‌چیند؛ و دانه نه به قدر منقار، بل به اشـتهای مرغ پرواز همسـایه برمی‌چیند. اینجا سخن از کم مصرف کردن نیست، دردِ درست خوردن و به‌قامتْ پوشیدن و دراندازه خوابیدن است.

اگر بپرسید چرا این گونه شده، به زعم خود جواب‌هایی دارم؛ حیف که جرأتش را ندارم!

۲ـ ناامن‌انـگاری آینـده، وهمـه‌ی امنیت را در پول دیدن، می‌بینیم از مهریه‌ی سـنت، چه نقمتی باز آفریده اسـت. اگر در سـنت ازدواج، مهریه، هم تکریمی در حق زوجه بود و هم تضمینی نسـبی برای آینده‌ی محتمل؛ امروز گروکشی برای دعواهای نیامده شده است.

کسانی که بر سنت مهریه می‌تازند و نام هدیه‌ی تکریم و یا کادوی پرمعنی اول ازدواج از سوی مرد به همسرش را در اصطلاح "مهریه" برنمی‌تابند، در والنتاین پیش‌روی، وجداناً دسـت‌خالی به زیارت "پارتنره"ی خویش بروند؛ ببینیم باز هم می گویند: مهریه، سنتی نارواست؟! نیز به خواستگار نجیب و مظلوم همشیره‌ی مکرمه‌شان بگویند: ما این سنت را خلاف عزت خواهرمان می‌دانیم؛ همان سه‌چهار شاخه گل رز، وی را کافی‌ست؛ یکی به نشانه‌ی عشق و دوسه دیگر، نمایه‌ی رهایی دلخواهانه‌ی شما آقاپسر گل بعد از دو یا سه سال!

۳ـ آشفتگی هویت (role confusion، اریکسون، ۱۹۶۱) یا نقش گم کردگی در زندگی، تقصیر سوم است.

به مثال سـعدیِ جان ـ که گفت: مهمان پیری شـدم در دیار بکر، که مال فراوان داشـت و فرزندی خوبروی ـ سـالیانی پیش مهمان زوجی شـدم در دیار جرمان، که مال فراوان نداشـتند و اما بس نیکوسـیرت بودند و نیز فرزندی خوبروی داشـتند. خانم اسـتاد فلسـفه بود در دانشگاه و همسرش معلم ریاضی دبیرستان. خانه‌شان نسبتاً شیک بود و مجهز به همه‌ی جهازات زندگی مدرن؛ لیک به نظر می آمد با این جهیزیه زندگی می کنند، و نه سـرایداری و موزه‌داری وسـایل. هر دو وابسـته به یک فرقه‌ی مسـیحی غیرکاتولیک بودند، که در میان عامه‌ی مردم چندان مقبول نیسـتند؛ از آن روی که اعتقاداتی اصول‌گرایانه و تقیدات اخلاقی نسـبتاً سـختی

بقیه در صفحه ۶۲

آنکه طمع را شعار زندگی‌اش سازد، خود را از چشم مردم اندازد
● امام علی (ع)



زیر نظر: محمود صفادار

سفید آب رودسر دنیایی بی‌نظیر

پارک جنگلی زیبای سفید آب رودسر نیز از جمله طرحهای انجام شده در جهت توسعه صنعت گردشگری، ایجاد مکانی برای تفریح و تفرج و همچنین حفاظت از جنگلهای سفید آب و چشمه‌های متعدد آن در استان گیلان است.

این پارک در جنوب شرق استان قرار داشته و حدود ۳۰ کیلومتر تا مرکز شهر رودسر فاصله دارد. موقعیت طرح پارک جنگلی سفید آب، از سمت شمال به قرا در از لات پایین و اراضی طول لات همچنین از جنوب به ارتفاعات یال بنه کشکی، زانگوته و شاخه فرعی رودخانه سیاه کشان و از شرق به مراتع و ییلاقات مناطق شیر کش و همچنین از سمت غرب به جاده رحیم آباد به گرمابدشت و سی پل محدود می گردد. این پارک نزدیک به ۴۰۰۰ هکتار وسعت دارد و بخش اعظم آن کوهستانی است و در منطقه‌ای قرار دارد که منطقه جنگلی سفید آب و چشمه‌های زیبای آن را در بر گرفته است. به این ترتیب علاوه بر فراهم کردن فضایی برای استفاده مردم، از تخریب جنگلهای منطقه هم جلوگیری می شود. از جاذبه‌های منطقه، رودخانه پل رود است که ۶۵ کیلومتر طول دارد و مسیر پر پیچ و خم آن که انواع درختان تنومند از جمله گردو، توسکا و ممرز در کنار آن روییده‌اند منظره‌ای بی‌نظیر را فراهم کرده است.

این منطقه از جاذبه‌های تاریخی هم خالی نیست و **کاخ رضاخان** و **مسجد محمود امیر بنده** که به دوران قاجار به تعلق دارد. از جاذبه‌های گردشگری منطقه است. مسافران می توانند از طریق جاده آسفالته رودسر به رحیم آباد و رحیم آباد به اشکورات، از مناظر زیبای منطقه کوهستانی و اشکورات هم بهره‌مند شوند. از دیگر امکاناتی که این پارک در اختیار گردشگران و مسافران قرار داده است می توان به مسیرهای پیاده روی، تریل اسب سواری، دوچرخه سواری، آب معدنی سجیران، چشمه‌های آب گرم و چشمه‌های متعدد و سرچشمه‌های زلال اشاره کرد.





پاژ خراسان







استان خراسان میزبان چندی از قدیمی ترین روستاهای ایران است. روستای کهن پاژ با قدمتی که به پیش از قرن ۴ هجری باز می گردد، از جمله روستاهای تاریخی این استان محسوب می شود. این روستا در ۱۵ کیلومتری شمال مشهد قرار دارد. در میانه روستای پاژ و در ۷۰۰ متری شمال غرب آن دو تپه باستانی به چشم می خورد که به آثار و بقایای پاژ قدیم مربوط می باشند و مویّد پیشینه تاریخی این منطقه در سده‌های نخستین پس از اسلام تا قرن نهم و دهم هجری است. این روستا از روستاهای شهر توس به شمار می آید. روستای فعلی پاژ دارای ۸۰۰ هکتار مساحت است که از مجموع آن حدوداً ۴ هکتار به بخش مسکونی اختصاص یافته است. تپه‌ای در نزدیکی روستا وجود دارد که به قلعه کهنه پاژ معروف است. کشف سفالهای رنگارنگ و لعابدار بر روی این بلندی نشانه‌ای از تداوم مدنیّت پاژ در قرون اولیه بعد از اسلام تا قرن نهم و دهم هجری است. متأسفانه این روستا هنوز توسط سازمان میراث فرهنگی به ثبت نرسیده است و کم لطفی و عدم نگهداری مناسب سبب آسیب به بناهای روستا شده است. شهرت اصلی روستای پاژ این است که زادگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر حماسه‌سرای ایرانی است. حفّاری و کاوشهای چند سال گذشته منجر به شناسایی قلعه‌ای بزرگ به اندازه تقریبی ۴۵ در ۶۵ متر و ارتفاع ۱۲ متر در میانه روستای کنونی پاژ شد. بر پایه اسناد موجود، بنیاد این قلعه در سده‌های نخستین دوره اسلامی بوده و اواخر دوره قاجار نیز چندین خانه روی بقایای تاریخی آن ساخته شده است. از جمله این خانه‌ها، خانه‌ای است که در سمت شرق قلعه و بلندتر از دیگر ساختمانهاست. گفته می شود که این خانه حدود ۹۰ سال قبل به دستور کدخدای روستا ساخته شده است. این خانه دارای یک اتاق ۳ در به اندازه تقریبی ۳ در ۵ متر و با دیوارهای خشتی و گلی و گچ‌اندود است که به عنوان تنها فضای نشیمن خانه هنوز باقی مانده است. همین خانه که اکنون به خرابه‌ای تبدیل شده از دید گردشگران به خانه فردوسی مشهور شده است.




گزارش از محمدعلی پیوند یوسفی

ایوان قدمگاه

"قدمگاه" یا "چاشت خور" که چاشت خوار هم نامیده می‌شود، بنایی مربوط به دوره هخامنشی است که در شهرستان ارسنجان، روستای چاشت خوار واقع شده است. این بنا بر کوه سنگی کنده شده است و از دو ایوان سنگی تشکیل شده است. دو پلّکان، ایوان اول را به ایوان بالاتر ارتباط می‌دهند. بر روی ایوان بالایی پنج حفره بزرگ کنده شده است. حفره‌های کروی شکلی هم دور تا دور بنا دیده می‌شوند. در جلوی بنا استخری بوده که توسط چشمه‌ای از سکوی پایینی بنا تغذیه می‌شده است. این بنا در سال ۱۸۸۱ میلادی توسط سروان ولز از ارتش بریتانیا کشف شد. بعدها، "**فرصت الدوله شیرازی**" و "**لویی واندنبرگ**" وبعد از آنها ایرانشناسان دیگر آن را بررسی کرده‌اند. پیشتر گمان می‌رفت قدمگاه یک بنای نیمه تمام و احتمالاً یک مقبره نیمه تمام باشد، به خصوص به دلیل شباهت ساختار کلی آن به دو قبر دیگر که در نزدیکی تخت جمشید است. بررسی‌های جدیدتر نشان داده که قدمگاه یک بنای کامل شده بوده است.

اما برای کاربری آن فرضیه‌های مختلفی مطرح است. جدیدترین تحقیق انجام شده توسط Jean-Claude Bessac در سال ۲۰۰۷ فرضیه کاربری به عنوان مقبره یا محل نگهداری استخوان‌ها را مردود دانسته و یک کاربری مذهبی مرتبط با عنصر آب که نزد ایرانیان مقدس بوده می‌داند. روی پنج حفره دیوار پشتی احتمالاً تخته سنگ‌هایی بوده است، شاید به عنوان سنگ نبشته یا نقش برجسته‌هایی با اهداف تزیینی بوده‌اند. تحقیقی در سال ۱۳۹۳ نیز این را تأیید می‌کند. در صد متری غرب این اثر نیز گورستانی تاریخی قرار دارد که در آن از قبرهای پیش از اسلام تا دوره قاجار دیده می‌شود.





پاجمیانا دودانگه

روستای دیدنی پاجمیانا از توابع بخش دودانگه شهرستان ساری در استان مازندران است که چشم اندازهای زیبا و جالب توجهی دارد. این روستا در ارتفاع ۱۲۰۰ متر از سطح دریا قرار داشته و در ۷۵ کیلومتری جنوب ساری و ۱۴ کیومتری مرکز دودانگه است. این روستا در واقع از دو روستای پاجی و میانا تشکیل شده است که به هم پیوسته‌اند و به اختصار توسط مردم محلی پاجمیانا خوانده شده و توسط بازدیدکنندگان ناآشنا به عنوان یک روستا شناخته می‌شود اما در واقع دو روستای کاملاً مجزا با تشکیلات کاملا مستقل هستند. نزدیک به ۳۳۰ خانوار در این روستا زندگی می‌کنند. مردم روستای میانا در گذشته اغلب به کار کشاورزی و دامپروری مشغول بودند به همین دلیل در مناطق ییلاقی و سردسیر که در آن سوی سلسله جبال البرز قرار دارد و هم اکنون جز واستان سمنان محسوب می‌شود در فصل گرم به کار کشاورزی می‌پرداختند منطقه ییلاقی اپرت یکی از این محلهاست که هم اکنون نیز زمینهای این منطقه زیر کشت اهالی قرار دارد و در فصل تابستان جای بسیار مناسبی برای گذراندن اقات فراغت می‌باشد. کوهها و جنگلهای انبوه، پستی و بلندیهای سرسبز و بدیع، چشم هر بیننده‌ای را خیره می‌کنند. رودخانه اشک که به رودخانه چهل چشمه مشهور است در شرق این روستا با چندین شعب از رشته کوههای البرز سرچشمه می‌گیرد و دارای آب بسیار زلال به مانند اشک چشم است و گفته می‌شود که نامش را به همین خاطر گرفته است. کوه زیبای گوگلی از دیگر جاذبه‌های طبیعی آن است که در جنوب شرقی روستا قرار دارد و در گذشته یکی از راههای ارتباطی استان مازندران و سمنان بوده است. دامداران دودانگه از این مسیر دامهای خود را در تابستان به مراتع سرسبز اوپرت کوچ می‌دهند. دو چشمه آب معدنی در روستا وجود دارد. یکی آب معدن مدخل یا مرخل که بین روستای پاجی و جورجاده و در حاشیه رودخانه میانرود قرار دارد. و دیگر چشمه فک چال است که در مسیر کوه گوگلی است.

چندین آسیاب و دنگ آبی در حاشیه رودخانه اشک وجود داشتند که متأسفانه چیز چندانی از آنها باقی نمانده است. شهری قدیمی به نام اراد یا آرات در این منطقه بوده است که اکنون زیر خاک دفن شده است و گفته می‌شود که در قرنهای گذشته محل سکونت مردمان منطقه بوده است. امامزاده اسماعیل(ع) و امامزاده علی(ع) در خرابه‌های شهر اراد در دل جنگلهای انبوه قرار دارند و جاذبه مذهبی این روستا هستند.

گزارش از سحر شریعتمداری

توقع از کتاب؛ کتاب رفیق برای هر کسی توقع ترین رفیق است • توان

مترجم: نیلوفر یوسفی

با یک روز از زندگی یک جرّاح آشنا شوید...

دکتر "آنیرودا مالپانی" یک متخصص زنان و زایمان است که بزرگترین کتابخانه رایگان بیماران در فضای مجازی را پایه گذاری کرده است. او در استفاده از تکنولوژی برای باروری زوجهای نابارور با استفاده از فیلم، کتابهای طنز و آموزش الکترونیک پیشگام است. دکتر آنیدا یک فعال و سرمایه‌گذار فرشته صفت است که در حیطه‌های مختلف سرمایه‌گذاری می‌کند زیرا معتقد است هر فردی ممکن است کمک کند تا دنیا جای بهتری برای زندگی بشود. در ادامه تجربه یکی از روزهای دوره رزیدنتی او را می‌خوانید.

مرور یک تجربه

ماجرا به سالها قبل وقتی من رزیدنت سال سومی دپارتمان جراحی زنان و زایمان بیمارستان دولتی و بسیار شلوغی در مرکز بمبئی بودم، بر می‌گردد. از آنجایی که این بیمارستان از مراکز آموزشی پزشکی بسیار معروف کشور هند است، بسیاری از بیماران با شرایط بیماری جدی و بیماریهایی پیچیده برای مدیریت بحران به بیمارستان ما ارجاع داده می‌شوند. در بیمارستان ما سالانه بالای ۷ هزار زایمان صورت می‌گیرد که در مقایسه با سایر بیمارستانها رقم بسیار بالایی است. کاملا به خاطر دارم که به عنوان یک دانشجوی پزشکی رزیدنت، کار از نظرم تمام نشدنی بود و همیشه کمبود خواب داشتم. البته کمبود خواب بخشی از زندگی یک دانشجوی پزشکی است که دانشجویان سال بالایی که تجربه بیشتری داشتند، معتقد بودند مدیریت خواب و بی‌خوابی برای دانشجویان سال پائینی مامائی باید به صورت جدی آموزش داده شود که بعدا متوجه شدم بیراه هم نبوده است. بیمارستان ما نیز مانند اغلب بیمارستانهای هندوستان نسبتا بی‌برنامه بود و از ضعف در سیستم آموزشی رنج می‌برد.

ما به عنوان دانشجویان پزشکی دانشمان را با این نظریه به دست می‌آوردیم که " نگاه کن! انجام بده!! یاد بگیر!" این یعنی ما به جای آموزش اصولی از نگاه کردنهای سنتی و انجام کارها به صورت آزمون و خطا، آموزش می‌دیدیم. واحد مخصوص زنان و زایمان در طول ساعتهای شب، توسط کارمندهای ارشد و دو نفر از ما به همراه یک جراح ارشد مدیریت می‌شد. ما مسئول تمام بیماران بارداری بودیم که برای زایمان به بیمارستان ما مراجعه کرده و بین ساعتهای ۴ صبح تا ۸ صبح روز بعد پذیرفته می‌شدند. من اغلب اوقات سه تا چهار شب متوالی شیفت می‌ماندم زیرا بیماران زیادی با وضعیت بحرانی تحت مراقبتهای واحد ما قرار می‌گرفتند. به عنوان دانشجوی پزشکی رده پایین‌تر تمام کارهای اضافه و سرکشی به بیماران بر عهد من بود.

در یکی از روزهای کاری یک زن ۲۸ ساله که اولین بارداری‌اش را تجربه می کرد از یک بیمارستان خصوصی به بیمارستان ما ارجاع داده شد. او درد زایمان شدید داشت و حالتهای پیش تشنج بارداری شدیدی را از خود نشان می‌داد. حالت پیشین تشنج بارداری، موردی بسیار پیچیده در خانمهای باردار است که با فشار خون بالا، دفع پروتئین در ادرار و ورم شدید پاها خودش را نشان می‌دهد. پزشک سرپرست ثبت کننده بیماران و جراح ارشد به صورت اورژانسی او را سزارین کردند. خوشبختانه نوزاد به سلامت به دنیا آمد و وضعیت مادر نیز تثبیت شد. مادر و فرزند به بخش منتقل شدند و وظیفه سرکشی و ویزیت مداوم بیمار بر عهده من قرار گرفت. بیمار در اتاق جدا بستری شد و من باید طبق دستور العمل دارو را به صورت وریدی به او تزریق می کردم تا مطمئن شوم فشار خون او ثابت شود.

شب حادثه

بیمار بسیار خسته و به خاطر عوارض داروی بیهوشی کاملا گیج و خواب آلوده بود. تمام شب باید به صورت کاملا وسواسی علائم حیاتی او را چک می کردم و هر وقت فشار خونش پایین می‌آمد مایع تجویز شده توسط جراح را برایش تزریق می کردم. همان شب متأسفانه فشار خون بیمار پایین آمد و من خیلی سریع دستور دادم تا پرستار بخش طبق دستورالعملی که گرفته بودم، مقدار زیادی IV را برای حفظ سطح هوشیاری بیمار در سطح نرمال به سرمش تزریق کند. آن شب آنقدر روی سطح فشار خون بیمار تمرکز کرده بودم که باعث شد متوجه اشتباه حیاتی بزرگی که در حال انجام آن بودم نشوم. متأسفانه مقدار زیاد مایعی که به بیمار تزریق شده بود در بافتهای زیر جلدی بیمار جمع شده و باعث ورم سیستماتیک شدیدی در بیمار شده بود. من داشتم دستورالعمل پزشک جراح را دنبال می‌کردم و آنقدر تجربه نداشتم که از ریسک تزریق زیاد از حد به بیماران دچار تشنج بارداری آگاه باشم. صبح روز بعد پزشک جراح برای ویزیت بیمار آمد و از مقدار مایعی که به بدن بیمار تزریق شده بود وحشت کرد.

من ۱۲ لیتر مایع سرم برای کنترل سطح فشار



بیمار به او تزریق کرده بودم و این تزریق فقط طی شش ساعت انجام شده بود. کل بدن بیمار به دلیل تزریق بیش از حد به شکل وحشتناکی ورم کرده بود و زن بیچاره به علت تورم مشکل شدیدی در تنفس داشت. از همه بدتر اینکه به علت تورم شدید ناحیه گلو امکان وارد کردن لوله برای راحت‌تر شدن تنفس وجود نداشت. اوضاع وحشتناکی بود و تنها راه عمل جراحی بریدن نای برای وارد شدن هوا به ریه هایش بود. بیمار خیلی سریع به بخش مراقبتهای ویژه منتقل شد و او را در دستگاه اکسیژن گذاشته بودند تا بتواند نفس بکشد. وضعیت بسیار خطرناکی بود و اگر پزشک جراح متوجه نمی‌شد بی‌شک به مرگ بیمار منجر می‌شد. ولی من خوش شانس بودم و با انجام کارهای اورژانسی او درمان و دو هفته بعد از بیمارستان مرخص شد.

هنوز هم وقتی به او و آن اتفاق فکر می کنم کابوس می‌بینم. ولی بعد از این اتفاق متوجه شدم بیماران باردار و یا تازه زایمان کرده با سابقه تشنج بین پزشکان به بیماران با رگهای سوراخ معروف هستند به همین دلیل کل مایعی که آن شب به آن بیمار تزریق شده بود به جای رگها در بافتهای پوستش جمع شده بود. من به خاطر انجام آن اشتباه به شکل بی‌رحمانه در نظر عموم توبیخ شدم و طبق نظر پزشکان ارشد جریمه‌ام این بود که سه ماه باقی مانده از دوره رزیدنتی‌ام را بدون مرخصی و هر شب شیفت باشم. با وجود تمام این تنبیه‌ها، خودم هم قبول داشتم که اشتباه بزرگی کردم و لیاقت همه جریمه‌ها را دارم اما شکر گذار خدا بودم که بیمار علیرغم اشتباه من زنده ماند و تجربه بزرگی هم در مورد بیماری تشنج حاملگی به دست آورده بودم.

> **باید بدانید که اشتباه ممکن است از هر فردی سر بزند ولی این وظیفه افراد بالادست است که در این هنگام از کارمند ضعیف‌تر دفاع و به او کمک کنند به وضعیت قبلی خود برگردم**

احساس گناه بعد از حادثه

دوره رزیدنتی می‌تواند بسیار ظالمانه باشد. برای مدتها بعد از آن اتفاق که فقط با یک اشتباه محاسباتی کوچک توسط من اتفاق افتاد، از حقوق خودم به عنوان دانشجوی رشته پزشکی محروم شدم. حتی همکارانم به من به چشم فرد منفوری که با اشتباهش سعی داشته کسی را بکشد نگاه می کردند. خوب این برای یک دانشجوی رشته پزشکی و کسی که بیماران باید در محیط بیمارستان به او اعتماد کنند اصلا جالب نیست و از همه بدتر اینکه هیچ کسی در محیط کار نبود که با او درد دل کنم و بگویم چرا این اشتباه پیش آمد. من مجبور بودم مدتها با احساس طرد شدگی، ترس، احساس گناه، خجالت و عصبانیت کنار بیایم. از همه بدتر اینکه به عنوان یک انسان خطاکار باید همیشه متواضع می‌بودم و با رفتار همکارانم این خجالت و شرمندگی را هر روز به یاد می‌آوردم.

به عنوان یک دانشجوی رشته پزشکی و یک انسان کسی که به دلیل خستگی و بی‌خوابی ممکن است مانند همه انسانها دچار اشتباه بشود، به حمایت عاطفی و تأیید حرفه‌ای همکارانم و یا دانشجویان ارشدی که با مشکلاتی که داشتم آشنا بودند، نیاز داشتم ولی زندگی همیشه آن طوری که دوست داریم پیش نمی‌رود. برای من همین کافی بود که علیرغم مشکلی که پیش آمده بود به من بگویند همه چیز حل می‌شود و من هم روزی یک پزشک خوب می‌شوم ولی همه من را رها کرده بودند تا خودم تنهایی از پس مشکلاتم بر بیایم. وقتی دوره رزیدنتی تمام شد تصمیم گرفتم محیط کارم را عوض کنم تا این مشکلات را فراموش کنم. بعدا متوجه شدم که اغلب پزشکانی که با آنها کار کردم چنین مشکلی را تجربه کرده بودند.

وقتی به عنوان یک دانشجو به صورت ناخواسته و نادانسته و اشتباهی به بیمار آسیب می‌رسانی تحمل شرایط به وجود آمده بعد از این اتفاق بسیار سخت می‌شود. به عنوان کسی که کار می کند و مسئول جایی است و احتمالاً کسانی زیر دست او مشغول به کار هستند باید بدانید که اشتباه ممکن است از هر فردی سر بزند ولی این وظیفه افراد بالادست است که در این هنگام از کارمند ضعیف‌تر دفاع و به او کمک کنند به وضعیت قبلی خود برگردد.

من با خودم فکر می کردم که کارهای زیادی در سطوح بالاتر می‌توانست انجام شود تا از سلامت بیمار و پیشگیری از خطر مطمئن باشند ولی دانشجوها به عنوان آسیب پذیرترین عضو بیمارستان اغلب مسئول اینطور خطاها می‌شدند. البته دلیل انجام یک اشتباه در یک بیمارستان بزرگ فقط من نبودم بلکه این بود که کسی نبود که کارهای من را زیر نظر بگیرد و در واقع دلیل انجام این اشتباه نقص سیستم آموزشی پزشکی بود.

یک نقص بزرگ

در واقع افرادی که به ما ارجاع داده می‌شدند به سختی بیمار بودند و باید به صورت ایده آل در واحد مراقبتهای ویژه بستری می‌شدند، یعنی جایی که پزشکان دوره دیده به صورت ۲۴ ساعته آنها را زیر نظر داشته باشند. اما آن زن هرگز علیرغم وفاداری و صداقت من در کارم نباید زیر نظر فردی مثل من که یک دانشجوی بی‌تجربه بودم و در اتاق بیمارستان بستری می‌شد. متأسفانه اغلب بیمارستانهای آموزشی(ازجمله در ایران) توسط دانشجویان پزشکی و رزیدنتها که به اندازه کافی تجربه ندارند اداره می‌شود و این یکی از رازهای تاریک دنیای پزشکی است که پزشکان از صحبت کردن به صورت واضح و عمومی درباره آن طفره می‌روند.

قسمت بد ماجرا این بود که حتی با وجود

بقیه در صفحه ۴۹

اگر انتظار و توقع نداشته باشی همه دوست تو اند

● تاگور

محسن طیب

بر اساس سرگذشت؛ سیاوش

Mohsen.ak212@gmail.com

شهر شلوغ... اما قشنگ

اشاره: مغز انسان به معنی اخص کلمه "پدیده"ای حیرت‌آور است! البته من نه پزشک هستم و نه روانشناس و چیز زیادی هم در مورد "فیزیولوژی بدن انسان" نمی‌دانم و من نیز مانند شما، پاسخ "چراهای فراوانی که در مورد مغز و کارکرد ذهن و تواناییهای عجیب به یادآوری خاطرات قدیمی را نمی‌دانم؟" در حقیقت آنچه که می‌دانم حاصل تجربیات شخصی است، که یقین دارم شما و همه انسانها نیز چنین تجربیاتی را دارند. لابد برای شما نیز بارها این اتفاق افتاده که بخواهید مثلاً "اسم یکی از بهترین هنرپیشه‌های چهل سال گذشته سینمای ایران" را به دوستتان بگویید، اما نامش به یادتان نمی‌آید. حتی می‌دانید که او در سریال "زیر تیغ" هم نقش آفرینی کرده، اما باز هم اسمش به یادتان نمی‌آید، اما ساعتی بعد و مثلاً هنگامی که مشغول رانندگی هستید، بی‌هیچ زمینه قبلی و مقدمه ای، آن اسم یادتان می‌آید و با صدای بلند می‌گویید "پرویز پرستویی!" این یک مثال بود و ذهن و به یاد آوردن خاطرات نیز، یکی دیگر از تواناییهای ذهن است. مثلاً یک مرتبه و بی‌مقدمه به یاد اولین اتومبیلی که پدربزرگتان خریده بود می‌افتید و دلیل این تداعی ذهنی را هم نمی‌دانید؟ همه اینها را نوشتم تا مقدمه داستان زندگی این شماره تکمیل شود و عرض کنم؛ این خاطرات حدود هشت سال قبل برای من اتفاق افتاده و پنجشنبه گذشته و قبل از نوشتن مطلب این شماره، ناگهان و به قول جوانهای امروزی "یهویی" به یاد "آقا سیاوش" افتادم و آن را همانطور که رخ داده بود برایتان می‌نویسم.

***

برای انجام کاری با ماشین خودم راهی "کرمانشاه "شده بودم ـ در سالهای قبل از زلزله سرپل ذهاب ـ سه روز و دو شب در یکی از هتلهای خوب کرمانشاه اقامت کردم و مثل حالا که اوایل پاییز بود، کارم تمام شده بود و با هتل هم تسویه کرده بودم. اما قبل از راه افتادن به طرف تهران، تصمیم گرفتم ماشین را سرویس و روغن و فیلتر و... را عوض کنم. روبروی هتل یک تعویض روغنی بود، ماشین را به آنجا بردم و برگشتم داخل هتل تا هم فلاسک را از چای پر کنم، هم منتظر باشم تا کار ماشین تمام شود. در همان چند دقیقه‌ای که من در تعمیرگاه تعویض روغن بودم، ظاهراً یک خانواده پنج نفره که از تهران آمده و قصد گردش در کرمانشاه را داشتند وارد هتل شده بودند و مادر خانواده که چهل و پنج سالش بود و "**زری**" نام داشت به "رزوشن" هتل گفت: "سلام، دو تا اتاق پنج تخته رزرو کرده بودیم"

مسئول هتل کارت شناسایی خواست و "زری خانم" شوهرش را صدا کرد:

"آقا **سیاوش** شناسنامه‌ها رو بده..."

آقا سیاوش که پنجاه سالش بود و عصبی نشان می‌داد رو به همسرش کرد و گفت: "بابا مگه هفت تیر گذاشتن پشت گردنت؟ وایسا **احمد** و خانواده‌اش برسند، نباید اینقدر دیر می‌کردن، توی جاده هم هرچی فِس فِس کردم و آروم رانندگی کردم تا برسند، پیداشون نشد،دارم نگران میشم، آن وقت تو می‌خوای اتاق بگیری؟"

دختر بزرگ خانواده "**شیدا**" که ۲۵ سالش بود و خسته نشان می‌داد گفت:

"خب پدر جان ما اتاقها رو می گیریم و میریم استراحت می کنیم تا عمو اینها هم برسند، شاید زدن کنار جاده استراحت کنند و..."

آقا سیاوش با دلخوری و غرولند کنان گفت: "تو حرف نزن که هر چی دارم می کشم از دست توئه، شارژرهای موبایل رو که نیاوردی، از تهران تا اینجا هم اونقدر با گوشی خودت و بعد با گوشی من بازی کردی که هر دو خاموش شدن، من میگم نگرانشون هستم، اونوقت تو میگی بریم استراحت کنیم...؟"

دو خواهر و برادر "شیدا" هم دیگر حرفی نزدند. آقا سیاوش داشت دنبال یک شارژر می گشت تا گوشیش را وصل کند. خوشبختانه شارژر من به گوشیش می‌خورد، اما آنقدر استرس داشت که نمی‌توانست پنج دقیقه منتظر بماند تا باطری کمی شارژ شود، به همین خاطر رو به من گفت:

"آقا داداش میشه با موبایلت زنگ بزنم؟ دلنگران رفیقم هستم، بیشتر از یک دقیقه هم حرف نمی‌زنم، اگر هم اجازه بدی هزینه تماس رو بپردازم که..."

حرفش را قطع کردم و گوشی را تحویلش دادم: "نیم ساعت حرف بزن، اما از این حرفهای نامهربونی به ما نزن..."

آقا سیاوش دمت گرم گفت و شماره رفیقش را گرفت و به درخواست خانواده‌اش با میکروفون صحبت کرد تا آنها هم حرفها را بشنوند. ولی انگار "احمد آقا" پاسخ شماره‌های غریبه را نمی‌داد، آقا سیاوش چند لیچار خوشمزه بارش کرد و به من توضیح داد: "احمد آقا رفیقمه...، دو تایی با خانواده راه افتادیم بیاییم کرمانشاه یک هوایی بخوریم، تا همدان و بعد از همدان هم ماشینش رو پشت سرم می‌دیدم، اما نفهمیدم کجا ماند و..."

آقا سیاوش صحبتش را با من قطع کرد و در جواب احمد آقا که الو گفت، بی‌سلام و یکریز شروع به حرف زدن کرد:

"سلام و زهرمار... مگه تو بانک زدی که جواب شماره تلفن غریبه‌ها رو نمیدی؟"

احمد آقا با خنده‌ای که زیاد هم خنده نبود پاسخ داد: "گوشی توی ماشین بود و زنگ رو نشنیدم داداش، چون..." آقا سیاوش حرفش را ادامه داد: "پس کجا موندی؟ تا همدان که پشت سرم بودی، گفتم نکنه ماشینت چپ کرده و فقط تو مُردی و زن و بچه‌هات بالای سرت دارند می‌زنند و می‌رقصند..." آقا سیاوش اینها را با قهقهه گفت و احمد آقا خنداخند گفت: "تو که میدونی من نذر کردم تا حلوای تو رو نخورم به دیدن عزرائیل نرم! ولی الان قصه اینه که بعد از همدان و اول گردنه اسدآباد موتور سوزوندم و..."

آقا سیاوش همچنان با خنده پاسخ می‌داد: "موتور خودت که خیلی وقته سوخته احمدجان!!! ولی موتور ماشینت قصه داره، پس به هیچی دست نزن تا ما بیاییم...، دو ساعته میرسم بهت..."



...تا اینکه پرسیدم:"رفاقتتون خیلی قشنگه آقا سیاوش، توی این دوره کمتر پیدا میشه کسی مثل شما پای رفیقش ـ آن هم در کاری که ضرورت نداشت ـ اینطوری وایسه!"...

احمد آقا بدون خنده و خیلی جدی گفت:"خُل بازی درنیار سیاوش، این ماشین موتور سوزونده، باید ببرمش همدان و تعمیرش لااقل دو روز طول می‌کشه، عاقلانه ترین کار اینه که تو و آبجی زری و بچه‌هات همان جا در کرمانشاه بمانید و گردش کنید، من هم بعد از اینکه ماشین رو بردم تعمیرگاه، با ثریا و بچه‌ها در همدان یک هتل می‌گیریم و منتظر می‌مونیم ماشین حاضر بشه و این دو روز مرخصی رو همین جا پر کنیم، این بهترین کاره سیاوش!"

سیاوش اخم کرد و پاسخ داد: "زرشک... فقط همین مونده که بچه‌های محل بگن سیاوش، رفیق چهل ساله‌اش رو وسط بیابان ول کرد و با زن و بچه‌اش رفت عشق و حال، پس یک کلام ختم کلام؛ من دارم میام... خداحافظ!" احمد آقا دوباره اصرار کرد که پیشنهاد او را بپذیرد، اما سیاوش با خنده پاسخ داد: "حیف که این گوشی مال یک آقای محترمه، وگرنه همین گوشی رو می‌کردم توی حلقت!" این را گفت و قهقهه زد و احمد پاسخ داد: "بابا تو هنوز هم دیوونه‌ای سیاوش!" سیاوش دوباره خداحافظ گفت و تماس را قطع کرد و گوشی را به من داد و گفت: "آقا داداش خیلی ممنون، لطف کردی" و بلافاصله رو به خانواده‌اش ادامه داد:"جمع کنید، معطل نکنید، عمواحمد و زن و بچه هاش وسط بیابون موندند..."

این بار پسر دوم آقا سیاوش که ۱۷ سالش بود و "**شاهین**" نام داشت معترض شد:

"پدر جان، دیدی که خود عمواحمد گفت شماها بمونید، خب اونا میرن همدان و ما..."

آقا سیاوش نه با عصبانیت، که با دلخوری و صدای آرام جواب پسرش را داد: "باریکلا آقا شاهین، تو فقط وقتی می‌خوای از پسرِ احمدآقا ریاضی یاد بگیری باهاش رفیقی؟ اصلاً پس فردا روت میشه به صورت مهرداد نگاه کنی؟ بابا دارم بهتون میگم رفیق قدیمیم توی جاده مونده...، شما میگین بمونیم؟ احمد رفیقمه...، معنی رفیق رو می‌فهمید؟ و بعد رو به همسرش ادامه داد ـ زری خانم من چمدان بزرگه رو می‌برم، تو و بچه‌ها هم هر کدومتون یک وسیله رو بیارید داخل ماشین که تا هوا تاریک نشده برسیم به عمواحمد..."

آقا سیاوش چمدان بزرگ را برداشت و با عجله از هتل زد بیرون. حالا نوبت سومین فرزندشان "**شروین** یازده ساله" بود که با صدایی پایین که پدرش نشنود گفت:

"مامان نمیشه ما بمونیم و برنگردیم...؟"

زری خانم رو به پسر کوچکش، اما خطاب به هر سه فرزندش این پاسخ را داد: "فرض کنید من هم خام شما شدم و توی نامردیتون شریک بشم...، پدرتون رو که می‌شناسید؟ آقا سیاوش همان قدر که در همه چیز پدر مهربانیه، در مورد عمواحمد سختگیره...، مگه نشنیدین که با همه وجودش گفت: "رفیقمه"! حالا خود دانید!"

زری خانم مکث کرد تا واکنش بچه‌ها را ببیند و پاسخ اول را همان "شیدا" داد:

"حق با مامانه...، احمد آقا منتظر باباست!"

شاهین چشمکی به مادرش زد و با خونسردی گفت: "ما هم گوشهامون مخملیه و فکر نمی‌کنم دل بعضیها برای "پدرام" پسر احمد آقا تنگ شده!"

شیدا سقلمه‌ای به پهلوی برادرش زد، مادر هم به شاهین نگاه کرد و لبش را گزید و سپس هر چهار نفر از هتل خارج شدند و داخل ماشین نشستند و آقا سیاوش تیکاف کرد و راه افتاد...!

حرفها و گفتگوهای این خانواده برایم جالب بود. مخصوصاً دیالوگ آقا سیاوش وقتی با لحنی غلیظ می‌گفت: "رفیقمه..."

حدود بیست دقیقه معطل شدم تا کارگر تعویض روغنی به هتل آمد و گفت:"ماشین حاضره..." من هم فلاسک چای را پر کردم و حدود نیم ساعت بعد از خانواده آقا سیاوش، نشستم پشت فرمان و راه افتادم به طرف تهران...

***

تنها که سفر کنی و خودت پشت فرمان باشی، عقل حکم می‌کند که با احتیاط و سرعت کم رانندگی کنی. من نیز همین کار را کردم و در حالی که "سی دی" داشت ترانه‌هایی زیبا را پخش می‌کرد ـ البته فقط ترانه‌های مجاز!!! ـ با سرعت معقول در جاده حرکت می‌کردم. گردنه اسدآباد که در همه ایام سال سرد است، آن روز هم سرد بود، پنجره‌ها را بالا و به حرکتم ادامه دادم و سرازیری گردنه را که پایین آمدم کنار جاده حضور دو اتومبیل و جمعیتی ده نفره و یک جرثقیل کوچک یدک کش توجهم را جلب کرد. بیشتر که دقت کردم "آقا سیاوش" را دیدم که داشت با راننده یدک کش حرف می‌زد. بچه‌های خانواده آتشی به پا کرده بودند و دورش جمع بودند تا سوز سرما را کمتر حس کنند. زری خانم و ثریا خانم به ماشین آقا سیاوش تکیه داده بودند، احمد آقا هم سیگاری روشن کرده بود و داشت خوراکیهای داخل ساک کوچک را به دو قسمت تقسیم می‌کرد. کمی که از آنها گذشتم فکری به سرم زد و دنده عقب گرفتم و توقف کردم. فلاسک چای و قندان و دو تا لیوان را که همراهم بود برداشتم و بیرون آمدم و نزدیکشان که شدم، آقا سیاوش که داشت به راننده یدک کش تأکید می‌کرد که آرام حرکت کند، همین که مرا دید و چشمش به فلاسک چای افتاد، راننده را رها کرد و به طرفم آمد و با صدای خیلی بلند گفت:

"بابا تو دیگه کی هستی...، کاش از خدا یک گونی اسکناس می‌خواستم، البته اسکناسها مال از ما بهترونه، ولی من که این چایی رو با صد تا گونی اسکناس هم عوض نمی‌کنم...، بچه‌ها تا منجمد نشدین بیاین که خدا براتون چایی رسونده."

همگی دور آتش جمع شدیم، فلاسک چای پر بود و زری خانم هم به تعداد نفرات استکان و لیوان آورد و واقعاً که در آن سوز سرد جاده، این چای مزه می‌داد. آقا سیاوش مرا به رفیقش معرفی کرد. احمد آقا و زن و فرزندانش سلام و تشکر کردند. سیاوش و احمد دو لیوان چای خوردند. راننده یدک کش هم گفت "من حاضرم" اما موقع خداحافظی رو به آنها گفتم: "من در هر صورت این مسیر رو تا همدان میام، اگر دلتون می‌خواد چند نفرتون می‌تونید با ماشین من بیایید..."

کمی تعارف و تشکر و...، اما معلوم بود بچه‌های دو خانواده ـ که دوست داشتند داخل ماشین بدون راننده بنشینند و این فانتزی را امتحان کنند ـ از این پیشنهاد راضی هستند. ولی احمد آقا می‌گفت: "ممنون، مزاحم نمیشیم، توی دو تا ماشین جا هست."

اما آقا سیاوش که فهمید من اهل تعارف نیستم، احمدآقا را کشید کنار و سه نفره که شدیم به رفیقش گفت: "گوش بده ببین چی میگم احمد داداش، تو و زری و آبجی ثریا با ماشین من برید، بچه‌ها سوار ماشین تو میشن که با یدک کش میاد تا هم جقله‌ها کیف کنند، هم پسر تو و دختر من بدون سر خر! کمی نامزدبازی کنند! این بنده خدا هم که حرفی نداره و خودش تعارف کرد و من هم با ایشان میام تا پای تعارفش بسوزه و دیگه به کسی چایی تعارف نکنه!"

احمدآقا لبخند زد و اعضای دو خانواده از حرف آقا سیاوش خنده را سر دادند و سیاوش ادامه داد:"پس ما زودتر می‌ریم و من زحمتم رو برای این آقا داداش کامل می‌کنم و ازش می‌خوام جلوی یک هتل باحال منو پیاده کنه، تا من اتاقها رو رزرو کنم، شما هم به ما رسیدین، به جای کرمانشاه میریم همدان می‌گردیم، خوبه؟"

همه اعضای خانواده گفتند "خوبه" اما احمد به آرامی به رفیق قدیمی‌اش گفت: "خیلی مردی داداش سیا" سیاوش لبخندی زد و او هم به آرامی پاسخ داد: "این حرف رو هر کس بزنه قلقلکم میده

بقیه در صفحه ۶۵

از هر دری سخنی

۴۲۰۰ تومانی عزیز دولتیها



امسال با وجود بارندگی خوب و افزایش تولید، دولت در خرید تضمینی گندم توفیق کافی نداشت و بیش از سه میلیون تن از گندم تولیدی را کشاورزان به دولت نفروختند و البته دولت هم چندان بدش نیامد. چون بابت این سه میلیون تن کسری، دولت گندم وارد می کند آن هم با نرخ تنی ۲۳۰ دلار و چون دلار را برای خودش ۴۲۰۰ تومان نرخ گذاشته پولی که از خزانه باید بابتش اختصاص دهد کمتر از سه هزار میلیارد تومان است درحالیکه اگر قرار باشد آن را با نرخ خرید تضمینی یعنی ۲۲۰۰ تومان بخرد. بابت این میزان خرید باید بالای شش هزار میلیارد بودجه بگذارد... اما بد نیست بدانیم که اگر قرار بود با دلار ۱۱۲۰۰ تومان یعنی دلار آزاد آن را بخرد ترجیح می‌داد تا از کشاورزان خودمان خرید کند به همین خاطر است که دولت دست از سر دلار ۴۲۰۰ تومانی برنمی‌دارد و برای گندم داخلی هم حاضر نیست نرخ خرید مناسبتری تعیین کند که به گفته کارشناسان حداقل باید ۲۵۰۰ تومان باشد اما دولت آن را برای سال آینده ۲۲۰۰ تومان تعیین کرده است.

دکه میلیاردی!



خانه میلیاردی چیز تازه‌ای نیست. نزدیک به نیمی از خانه‌های فروخته شده امسال در تهران بالای میلیارد قیمت داشته‌اند اما شنیدن خبر دکه میلیاردی کمی که نه، خیلی عجیب است.

به گزارش تسنیم دکه‌هایی که شهرداری آن را اجاره می‌دهد معمولاً حدود سیصد هزار تومان اجاره به شهرداری می‌پردازند اما مالکین این دکه‌ها آنها را به قیمتهای بسیار بالاتری اجاره می‌دهند.

از جمله یکی از مستاجران این دکه‌ها می گوید که دکه‌اش را با ۳۵ میلیون پیش و دو و نیم میلیون اجاره ماهانه اجاره کرده است که تازه اجاره خیلی از دکه‌ها بیشتر از این است.

در این گزارش به دکه‌های لاکچری هم اشاره شده از جمله از قول یکی از مشاوران املاک می‌نویسد: قیمت دکه‌هایی که بر خیابانهای اصلی و پررفت و آمد هستند به شدت بالاست. از جمله آگهی فروش یکی از دکه‌های شبانه روزی خیابان فرمانیه که مالکش به علت مهاجرت قصد فروش آن را دارد و سه میلیارد قیمت برایش تعیین کرده و گفته این دکه هر روز بالای ۲۰ میلیون فروش دارد!

آمارهای بین المللی اقتصاد ایران



وقتی در داخل کشور به خاطر مصالح سیاسی و مصلحت سنجیهای غیرلازم آمارهای اقتصادی به درستی اعلام نمی‌شود قاعدتاً باید به آمارهایی که صندوق بین‌المللی پول از ایران ارائه می‌دهد استناد کرد. براساس برآوردهای این نهاد، اقتصاد ایران در سال ۲۰۱۹ رشد منفی بی‌سابقه ۹/۵ درصدی را تجربه کرد که می‌توان گفت یکی از بزرگترین رکوردهای دهه‌های اخیر است.

اما این نهاد برای سال آینده یعنی ۲۰۲۰ آمارهای امیدوار کننده‌ای ارائه داده و معتقد است که کشور با خارج شدن از رکود و تخلیه آثار تحریمهابه خاطر عدم فروش نفت، حداقل رشد منفی نخواهد داشت و تورم ۳۶ درصدی سال ۲۰۱۹ با اندکی کاهش به ۳۱ درصد خواهد رسید اما همچنان نرخ رشد نقدینگی رقم بالای ۲۶ درصد خواهد بود.

حقایقی درباره ثروتمندترین فرد جهان



ثروتمندترین فرد جهان ۲۰ درصد از خاندان سلطنتی انگلیس ثروتمندتر است!

به گزارش ایسنا به نقل از بیزینس اینسایدر، با وجود آن که جف بزوس- مدیرعامل و بنیان گذار شرکت آمازون در طول سال جاری ثروت زیادی از دست داده است اما وی هنوز هم ثروتمندترین فرد امریکا و جهان با ۱۱۰ میلیارد دلار ثروت محسوب می‌شود. در ادامه با حقایق جالب از زندگی وی آشنا می‌شوید:

۱ -جف بزوس در سال تنها ۸۱ هزار و ۸۴۰ دلار حقوق از شرکت آمازون دریافت می کند. این حقوق تنها کمی بیشتر از متوسط حقوق دریافتی مدیران در آمریکا است.

۲ -سهام شرکت آمازون اصلی ترین منبع ثروت بزوس هستند. او به طور متوسط هر ثانیه ۲۴۸۹ دلار درآمد دارد یعنی دو برابر بیشتر از متوسط دستمزد کارکنان آمریکایی در یک هفته!

۳ -پس از جدایی از همسر سابقش، بزوس مجبور شد ۲۵ درصد سهام در اختیار خود (معادل حدود ۳۵ میلیارد دلار) را به نام مک کینزی کند. با این حال وی ثروتمندترین فرد جهان باقی ماند.

۴ -ثروت ۱۱۰ میلیارد دلاری بزوس معادل ۳۰ درصد کل درآمد ۱۰۰دانشگاه برتر آمریکا است.

۵ -ثروت جف بزوس ۲۰ درصد بیشتر از کل ثروت خاندان سلطنتی انگلیس است!

۷ -ارزش کل بخش خدمات کشور اسلواکی (معادل ۶۱ درصد کل اقتصاد این کشور) کمتر از ثروت جف بزوس است.

۸ -ثروت جف بزوس ۵ برابر اندازه اقتصاد ایسلند، ۶ برابر اندازه اقتصاد افغانستان و ۲ برابر اندازه اقتصاد کاستاریکا است.

۹ -به طور متوسط یک فرد با مدرک لیسانس در طول عمر کاری خود در امریکا می‌تواند ۲.۲ میلیون دلار ثروت جمع کند. این رقم برای جف بزوس تنها ۱۵ دقیقه زمان می‌برد!

نقره داغ مخابراتی زائران اربعین

این دفعه که پیامک تلفن همراهم آمد نزدیک بود از تعجب شاخ در بیاورم. معمولا هزینه تلفنم حدود ۵۰ هزار تومان بود اما این بار ۵ برابر شده بود. به اداره مخابرات رفتم و پرینت مکالمات را گرفتم. دیدم که بالای دویست هزار تومان آن رومینگ بین‌الملل است. فهمیدم که این باید مربوط به سفر کربلا باشد که دو روز آن در راه رفت و برگشت و ۵ روز آن در عراق بود. در این ۵ روز هم دو روز تلفن به علت عدم شارژ خاموش بود و در ۳ روز باقیمانده هم گاهی وقتها خیلی کوتاه و درحد کجا هستید؟ کنار کدام عمود... و مسائلی از این قبیل تماسی برقرار می‌شد. در بد بینانه‌ترین حالت می گویم ۲۰ تماس برقرار شد و اکثرا در حد یک دقیقه یا کمتر. حالا ۱۰ تماس اضافی هم برای خالی نبودن عریضه به نفع همراه اول!...



با نرخی که دوستان برای مکالمات عراق تعیین کرده بودند یعنی دقیقه‌ای ۳۵۰۰ تومان خیلی که می‌خواستند حساب کنند باید نصف این رقم می‌شد، اما با هیچ فرمولی به رقم مندرج در صورتحساب نرسیدم. با خودم گفتم صد رحمت به دولت و مردم عراق که مفت و مجانی از ما پذیرایی کردند و تازه پول ویزا هم نگرفتند تا مسافر امام حسین(ع) به زحمت نیفتد. اما دوستان در همراه اول حسابی از خجالت آنها در آمدند. خدا خیرشان بدهد که نگذاشتند خرج مسافران اربعین از این کمتر شود!

۶۰ میلیون را به خودشان بدهید



رئیس دانشگاه صنعتی امیر کبیر گفت هزینه هر دانشجوی دکتری برای هر دانشجو، ۲۵ میلیون تومان در سال و هزینه هر دانشجوی لیسانس ۱۵ میلیون تومان است.

اگر بخواهیم این رقم را برای سایر دانشگاهها هم استخراج کنیم خیلی کمتر از این ارقام نیست و ممکن است متوسط حدود ده درصد کمتر از این میزان باشد.

با توجه به اینکه اکثر این دانشجویان به ویژه در مقطع لیسانس پس از فارغ التحصیلی بیکار می‌شوند پیشنهاد می کنیم با تعطیلی ۹۰ درصد دانشگاههای کشور این پول را به خود دانشجوها آن هم به صورت وام قرض‌الحسنه بدهید (می‌شود ۶۰ میلیون تومان برای دانشجوی لیسانس) تا خودشان کاری برای خودشان دست و پا کنند. چون تحصیلات دانشگاهی به هیچ درد ۹۰ درصد این دانشجویان نمی‌خورد.

مراسم ختم فراجناحی

مهرداد بذرپاش ـ محمدرضا باهنر ـ علی اکبر صالحی، بهروز کمالوندی ،سیدجواد هاشمی، ابراهیم اصغرزاده، مجید انصاری، غلامحسین کرباسچی، رضا اردکانیان، محمدرضا خاتمی، سهیل مهدوی، محمدحسن ایوبی، محمد حسین هاشمی، سیدحسن خمینی، علی اکبر ناطق نوری، محمدرضا رحیمی، محمود علوی، حسام‌الدین آشنا ـ علی جنتی، کاظم صدیقی، بیژن زنگنه، عباس آخوندی، سورنا ستاری، محمدجواد ظریف، ابطحی، علی لاریجانی، حمیدرضا آصفی، عبدالله جاسبی، سیدهادی خامنه‌ای، اسحاق جهانگیری، محمود واعظی، سعید نمکی، محمود حجتی، محمدجعفر منتظری، سیدعباس عراقچی، کاظم بجنوردی، غلامرضا مصباح مقدم، علاءالدین بروجردی، سیدمحمود دعایی و...

افراد فوق الذکر از جمله حاضران در مراسم ختم دختر دکتر سنایی، سفیر ایران در سوریه و نوه حجت الاسلام یونسی وزیرسابق اطلاعات بوده‌اند.

از هر طیف و جناحی در آن دیده می‌شود. آنها که می‌توانند در یک مجلس ختم اینطوری دور هم جمع شوند چرا نمی‌توانند برای کمک به کشور، اختلافات را کنار گذاشته و یک دل شوند؟

چند نکته کوتاه و خواندنی

*نخست وزیر لبنان بعد از تظاهرات مردم معترض در لبنان گفت: حقوق وزرا، روسا و نمایندگان فعلی و سابق پارلمان نصف می‌شود...

...شما تا به حال دیدید که در ایران خودمان بعد از اعتراضات دولتمردان بگویند برای همدردی با مردم ضعیف الحال حقوق مقامات نصف می‌شود؟

*مدیر کل ثبت اسناد املاک استان خراسان رضوی از رشد آمار طلاق و کاهش آمار ازدواج در این استان خبر داد. به گفته او در نیمه نخست امسال ۲۶۶۳۲ ازدواج در استان صورت گرفته که ۸ درصد کمتر از زمان مشابه پارسال است. همچنین در همین مدت ۹۰۱۴ طلاق اتفاق افتاده که ۷ درصد بیشتر از ۶ ماهه سال گذشته است.

*در نیمه نخست امسال تولید انواع خودرو در کشور نزدیک به ۳۵ درصد کاهش یافت در این مدت ۳۷۷/۵۱۷ دستگاه خودرو تولید شد که این تعداد سال گذشته ۵۷۸۶۹۵ دستگاه بود. از این میزان ۳۴۸۲۶۸ دستگاه خودرو سواری، ۲۷۲۷۳ دستگاه وانت و ۱۱۵ دستگاه ون بوده است. در این مدت البته ۳۳۳ دستگاه مینی بوس، ۱۷۱ دستگاه اتوبوس، ۱۳۵۷ دستگاه کامیونت و کامیون هم تولید شد.

وزیر ارتباطات اعلام کرد که ایران یکی از قربانیان حملات سایبری است و البته پوشش دفاعی خود را در برابر این حملات ارتقا داده است و به همین خاطر توانسته در سال گذشته ۳۳ میلیون حمله سایبری را دفع کند.

شهربانو امانی عضو شورای شهر تهران می گوید: آقای احمدی نژاد با وارد کردن پنج هزار جوان به آتش نشانی یک شوک بزرگ به شهرداری تهران وارد کرد. من نمی گویم به جوانها شغل ندهید اما نگاه ابزاری به آنان صحیح نیست. متأسفانه شهردار بعدی نیز همین مسیر را به شکل دیگری طی کرد. بهمن ماه ۹۵ نزدیک به بیست هزار نیروی مازاد وارد شهرداری شدند که کمر بودجه را می‌شکنند به همین خاطر ما با ۶۹ هزار میلیارد بدهی و این حجم از پرسنل انگار شاهد یک مسابقه جدی در به تاراج بردن اموال شهری بوده‌ایم.



۴۵ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



همانگونه که اشاره رفت تکلیف شوراها به عنوان نمایندگان و امنا مردم شهر، نظارت بر عملکرد شهرداری است، این تکلیف به دلیل اهمیت حوزه بندی شده و هر حوزه در موارد مختلف بیان و حتی گاهی تکرار شده است، موضوع مراقبت از اموال و داراییهای شهر و شهرداری تکلیف سنگینی است که قانونگزار ابعاد مختلف آن را بیان و تأکید کرده است، بند ۱۴ قانون ۱ تصویب هر گونه معاملات شهرداری اعم از خرید، فروش، اجاره و استیجاره و مقاطعه و امثال آن را بر عهده شورای شهر گذاشته و تأکید کرده است که در تمام آنها شورا موظف است تمام همت و تلاش خود را به کار گیرد تا صرفه و صلاح شهرداری و مراقبت کامل از اموال و داراییهای شهر به عمل آید، این حق قابل مواخذه شهروندان است که اعضای شورا در حفظ و رعایت اموال و داراییهایی که مردم به شهرداری برای عمران و آبادانی، زیبایی و پیشرفت شهرشان داده‌اند نهایت تلاش و دقت خود را به عمل آورند و چنانچه تساهل و کوتاهی و یا خدای نکرده خیانتی کنند به تمام مردم شهر خود را مدیون کرده‌اند.

از دیگر حقوق حقه شهروندان در شهرداریها که گاهی اوقات مورد مسامحه و حتی معامله قرار می گیرد و احدی از شهروندان هم از آن اطلاع ندارد در بند ۱۷ ماده ۷۱ قانون ۲ بدان اشاره شده است، "نظارت بر حسن جریان دعاوی مربوط به شهرداری" در بسیاری از موارد از جمله برای زمینی که شهرداری در آن پارک ساخته یا ساختمان بنا کرده و یا خیابان در آن احداث کرده و کلاً خدمات شهرداری در آن صورت گرفته مدعی مالکیت پیدا می‌شود، یا زمینی متعلق به شهرداری است و شخص حقیقی یا حقوقی تصرف کرده، شهرداری از شخص حقیقی یا حقوقی طلبی دارد یا به پیمانکار و یا اشخاص دیگر وجوهی بدهکار است، تخلفات ساختمانی صورت گرفته و پرونده در کمیسیونها یا دیوان در دست بررسی است، چکهایی که برای تقسیط به شهرداری داده‌اند و وصول نشد و امثال آن در مراجع قضایی پرونده‌هایی در دست رسیدگی است که البته مهمترین آنها دعاوی ملکی است که متأسفانه گاهی اوقات یا نمایندگان حقوقی شهرداری لایحه مناسبی تنظیم نمی کنند یا گاهی اوقات به موقع در زمانهای رسیدگی حضور نمی‌یابند و یا گاهی دفاعیه مناسبی انجام نمی‌دهند و حق مسلم مردم شهر به درستی مورد مطالبه و وصول قرار نمی گیرد، البته یک اشکال اساسی در این مسأله محدودیت جریان اداری شهرداری است، در برخی شهرداریها آنقدر پرونده حقوقی روی میز واحد حقوقی است که به واقع نیروهای موجود کفایت امر برای رسیدگی را نمی کند...

ادامه دارد

شب آنگاه زیباست که نور را باور کنیم

● دور و دوستان

مترجم: نیلوفر یوسفی

گزارش خارجی

چطور با فصل پاییز کنار بیاییم؟!

کمتر از یک ماه به تغییر کامل فصل تابستان که باقی مانده تب و تاب زیادی در بسیاری از افراد برای استفاده از آخرین گرمای فصل تابستان به وجود می‌آید طوری که گویا مسابقه‌ای شکل گرفته که با اتمام زمان آن همه چیز از حرکت باز می‌ایستد و درست بعد از اتمام این مسابقه برای خیلی از افراد زمان خوبی برای بی‌حالیها و حالت افسردگی پائیز است. افسردگی فصلی بیماری است که با تغییر فصل می‌آید و می‌رود و روشهای نسبتا ساده‌ای برای مقابله با آن وجود دارد. به همین علت ما تصمیم گرفته‌ایم این هفته روشهای کنار آمدن با این تغییرات را برایتان باز گو کنیم.

هر ساله با شروع فصل پاییز، تغییر بزرگی در کشور ایران رخ می‌دهد. این تغییرات شامل جلو کشیدن ساعت رسمی کشور و بازگشایی مدارس است که با سردتر شدن هوا و اتمام فصل مسافرتها و هوای آفتابی همراه است. به همین دلیل افراد زیادی از گروههای سنی و جنسیتهای مختلف، در سراسر کشور موفق نمی‌شوند خود را به سرعت با شرایط وفق داده و به نوعی دچار نوعی بی‌حالی و کسلی می‌شوند که روانشناسان بین المللی به آن "اختلال فصلی" (SAD) می‌گویند.

البته در سالهای قبل به علت کمتر بودن راههای ارتباطی مردم دنیا و دسترسی کمتر افراد به مطالب علمی روز، تصور می‌شد این تغییر ناگهانی خلق و خو فقط یک حالت زودگذر است که افراد به اصطلاح لوس و بی‌برنامه دچار آن می‌شوند و همین تصور باعث می‌شد افراد زیادی زمان نسبتا طولانی درگیر این اختلال باشند و وقت باارزش خود را برای دست و پنجه نرم کردن با این افسردگی سوغاتی پاییز در رختخواب بگذرانند.



ولی امروزه با آگاهی بیشتر ما نسبت به سیستم بدنمان، مشخص شده است که حالت کرختی پاییز یک اختلال در سیستم فیزیکی بدن است که با انجام چند تکنیک می‌توان از شر آن خلاص شد. پس خبر خوب اینکه دیگر نیازی نیست نگران بی‌انرژی بودن و میل به خواب بیش از حد در شروع پاییز باشید و کافی است گزارش این هفته را بخوانید و پر انرژی‌تر از قبل به انجام کارهای روزانه خود بپردازید.

اول از همه با نشانه‌های اختلال فصلی که در زبان انگلیسی به " گرفتگی زمستانی " شناخته می‌شود، آشنا شوید؛

- **من واقعا حس و حالی ندارم**
- **خیلی استرس دارم**
- **نگرانم و بیشتر عصبی می‌شوم**
- **اغلب ساعتهای روز عصبی هستم**
- **دلم می‌خواهد فقط بخوابم**

اینها جمله‌هایی است که در هنگام درگیری با اختلال فصلی بیشتر به زبان می‌آورید. نشانه‌های مختلفی از این اختلال در افراد مختلف گزارش شده است ولی اغلب افراد نشانه مشترک خستگی غیر عادی به همراه زیاد شدن خواب، حس و حال نداشتن مداوم و میل به خوردن بیش از حد کربوهیدراتها را گزارش کرده‌اند. البته لازم به ذکر است که همین نشانه آخری می‌تواند منجر به افزایش بی‌رویّه وزن در فصل پاییز بشود.

این اختلال می‌تواند بر میزان خلاقیت و مفید بودن فرد و زندگی روزانه او تأثیر بسزایی بگذارد و در مواردی که کمی شدت می‌یابد فرد را از بیرون رفتن، دیدن اطرافیان و شرکت در فعالیتهای نرمال روزانه منع کند. پس لازم است برای مقابله با این اختلال روشهایی را در نظر بگیریم. اگر شما نیز می‌خواهید با کمبود انگیزه، احساس نا امیدی و خستگی فیزیکی ناشی از اختلال پاییز کنار بیایید باید کارهای زیر را انجام بدهید. روشهای درمانی که برای اغلب افراد مفید و کارآمد است.

فعال باشید

یک پیاده روی کوتاه روزانه یعنی در هنگامی که هوا هنوز تاریک نشده است، کمک شایانی به درمان اختلال فصلی می‌کند. پس عزم خود را جزم کنید و در همان روز اولی که احساس پژمردگی می‌کنید، از خانه بیرون رفته و قدم بزنید. داوطلب شدن در انجام کارهایی که مدت هاست قصد انجام آنها را داشته‌اید ولی برای شروع آن دو دل بودید، گزینه بسیار مناسبی برای فصل پاییز است.



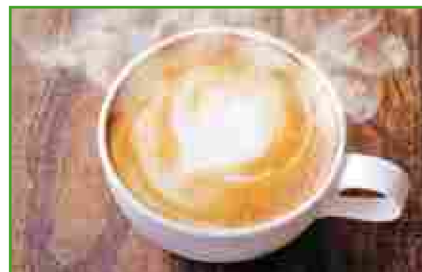
این کارها می‌تواند از رنگ کردن خانه و اتو کردن لباسها تا سر زدن به موزه‌ای که مدتها در فکرش بودید متفاوت باشد. دکوراسیون اتاق و خانه خود را عوض کنید و سعی کنید با انجام گرد گیری و تمیزی فضا روحیه تازه‌ای به خود ببخشید. می‌توانید با اضافه کردن یکی دو مورد وسایل خانه با رنگ گرم مثل نارنجی و یا قرمز فضای خانه را از رنگهای سرد به رنگهای گرم مخصوص زمستان تغییر دهید.

بیرون بروید

تا آنجایی که می‌توانید و وقت خالی دارید از خانه بیرون بروید. بیرون رفتن از خانه را به ساعتهای روز و یا به روزهای آفتابی موکول کنید. وقتی در خانه هستید کنار پنجره بنشینید و نور روز را ببینید. برای بیرون رفتن از خانه هیچ وقت خودتان را به دلیل خاصی مثل خرید محدود نکنید. هرچیزی مثل لذت بردن از دیدن مغازه‌ها و محیط اطراف می‌تواند به شما کمک کند مغز سالمتری داشته باشید و روحیه شما را حفظ کند.

خودتان را گرم نگه دارید

احساس سرما می‌تواند احساس گرفتگی و افسردگی شما را بیشتر کند. پس بدن خودتان را گرم نگه دارید و از ابتلا به افسردگی فصلی پیشگیری کنید. در فصل پاییز نوشیدنیهای گرم و غذاهای گرم بیشتری میل کنید. لباس و کفش گرم بپوشید و بدانید دمای مناسب هوای اتاق در فصل پاییز بین ۱۸ تا ۲۱ درجه سانتی گراد است.



سالم غذا بخورید

یک رژیم غذایی مناسب می‌تواند روحیه شما را بهبود ببخشد، به شما انرژی بیشتری بدهد و جلوی افزایش وزن شما که اغلب در پاییز و زمستان رخ می‌دهد را بگیرد. پس مصرف کربوهیدراتها مثل سیب زمینی و پاستا را کم کرده و آن را با میوه‌ها و سبزیجات جایگزین کنید. تحقیقات نشان داده است که افراد در فصل سرما تمایل بیشتری به غذاهای حاوی کربوهیدرات مخصوصا شیرینیها و غذاهای چرب پیدا می‌کنند. در فصل پاییز و زمستان بدن به علت دریافت نور کمتر، موفق نمی‌شود ویتأمین D مورد نیاز و کافی تولید کند و کمبود ویتأمین D می‌تواند باعث ابتلا به افسردگی شود.



برای اطمینان از میزان ویتأمین D مورد نیاز بدن از مکملها و یا خوراکیهای حاوی این ویتأمین استفاده کنید. تخم مرغ، ماهی سالمون، قارچ حاوی مقادیر زیادی ویتأمین D هستند. البته بر اساس تحقیقات اخیر کمبود امگا ۳ نیز می‌تواند درست مانند کمبود ویتأمین D باعث افسردگی شود. طبق آخرین گزارش نشریه ژورنال سلامت آمریکا، میوه‌ها و سبزیجات تازه برای تولید احساس شادی و حال خوب بسیار مفید هستند.

دوای دردتان نور است

در گزارشهایی که سالهای اخیر در مورد راههای مبارزه با افسردگی فصلی داده شده است، مشخص شد بسیاری از مردم نور درمانی را در درمان این اختلال بسیار مفید یافته‌اند. نور درمانی مخصوصا در شهرهایی مثل شهرهای شمالی که آفتاب کمتری دارند بسیار کارامد است. نور درمانی در اغلب دنیا با جعبه‌های نور انجام می‌شود که در داروخانه‌ها به فروش می‌رسد. این کار به این صورت است که فرد به مدت ۳۰ دقیقه جلوی این جعبه نور می‌نشیند که نورش ۱۰۰ برابر قوی‌تر از نورلامپهای خانگی است.



طیف رنگهای این جعبه‌های نوری نور آبی و سفید است و رنگ زرد شامل آن نمی‌شود. لازم است بدانید جعبه‌های لامپی مشابهی نیز برای درمان بیماریهای پوستی نظیر پسوریاسیس اختراع شده است که در هنگام خرید باید مطمئن شوید جعبه نور برای درمان افسردگی استفاده می‌شود. البته این روش درمانی بیماریهای پوستی هنوز در کشور ما معرفی نشده که امیدواریم با ذکر آن توجه افراد مسئول را برانگیزد.

یک سرگرمی جدید انتخاب کنید

با انتخاب و انجام یک سرگرمی جدید که به آن علاقه دارید می‌توانید مغز خودتان را فعال نگه دارید. این سرگرمی می‌تواند هرچیزی مثل بافتنی کردن، گیم بازی کردن و یا حتی باشگاه رفتن باشد. فقط مهم است چیزی باشد که شما آن را دنبال می‌کنید و روی آن تمرکز دارید. از آنجایی که نشانه اصلی افسردگی فصلی خستگی و بی‌حالی است، تلاش برای فعال بودن می‌تواند انرژی شما را تقویت کرده و حالت روحیتان را بهبود ببخشد.



یک تحقیق بر روی تمام بیماران مبتلا به این نوع افسردگی نشان داد که بی‌حالی ناشی از این اختلال می‌تواند بر روی سیستم ریتم شبانه روزی افراد تأثیر منفی بگذارد. این سیستم همان قسمتی از فیزیک بدنی هر انسانی است که خواب، غذا خوردن و الگوی فعال بودن او را بر اساس شب و روز تعیین می‌کند.

به ملاقات بروید

این موضوع ثابت شده است که ارتباط اجتماعی برای سلامت روان مهم و بسیار مفید است. ولی ارتباط برقرار کردن با دوستان و کسانی که برای شما اهمیت دارند در درمان افسردگی فصلی بسیار کارامد است. حتی اگر این ارتباط خیلی کوتاه باشد. پس برای رهایی از افسردگی پاییزی حتما تا آنجاییکه می‌توانید به فعالیتهای اجتماعی بپیوندید.



در روزهای سرد که هوا زودتر تاریک می‌شود شما تمایل دارید در خانه بمانید و خودتان را از دنیایی که اطرافتان جریان دارد پنهان کنید. ولی باید تا آنجایی که می‌توانید جلوی این حس ایستادگی کنید و تسلیم آن نشوید چون اوضاع از آنی که هست بدتر می‌شود. در تحقیقات اخیر مجله سلامت دانشگاه بریتیش کلمبیا مشخص شد که "پیاده روی تفریحی" و فکر کردن به حسی که در شما ایجاد می‌کند، می‌تواند احساس شادی و میل به انجام فعالیتهای اجتماعی را به میزان زیادی در شما افزایش بدهد.

افسردگی شدید را جدی بگیرید

گاهی اوقات افسردگی پاییز می‌تواند آنقدر جدی شود که مدتها فرد آسیب دیده را درگیر و حتی به یک حالت مزمن تبدیل شود. پس وقتی حالتهای بیحالی و بی‌انگیزگی شما در فصل سرما تشدید می‌شود و دیگر بهبود نمی‌یابد باید حتما به یک روانشناس مراجعه کنید و از کمکهای اصولی و حرفه‌ای روانشناسی و یا حتی داروهای سبک برای مقابله با این حالتها کمک بگیرید.

به دنبال کمک باشید

اگر علائم شما در حدی شدید است که خودتان از عهده آن بر نمی‌آیید اصلا درنگ نکنید و به دنبال کمک حرفه‌ای‌ها باشید. انجمنها و گروههای مختلفی در سراسر دنیا برای مبارزه با افسردگی وجود دارد. می‌توانید با تشکیل تیم و صحبت کردن درباره مشکلات با این اختلال کنار بیایید.

کسی که نمی‌تواند به دیگران تجربه‌هایاد می‌دهد

● بزرگ‌ترین دانشمند



حقوقی
آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

تغییر در قانون چک

سوال: شغلم خرید و فروش پوشاک کودکان است. بدین ترتیب که از تولیدیها و بنکداریها جنس خریده و آنها را به مغازه‌های شهرستانها می‌فروشم. مشتریان هم اغلب با چک خرید می کنند و من به سبب کسادی بازار مجبورم این چکها را قبول کنم. در حال حاضر تعدادی چک برگشتی دارم که مربوط به سال ۹۶ و سال ۹۷ است. تعدادی هم اخیراً برگشت خورده است. اشتغال فراوان بنده و هزینه‌های مربوط به طرح دعوی از جمله هزینه دادرسی و حق‌الوکاله و طولانی بودن مدت زمان رسیدگی به دعاوی در محاکم باعث شده که تاکنون چکهای مزبور را برای اجرا به دادگستری نبرم. اخیراً از طریق همکاران خود مطلع شده‌ام که توانسته‌اند خیلی سریع چکهای بلامحل خود را وصول کنند و در برخی موارد در ظرف دو ماه از طریق دادگستری به پول خود رسیده‌اند. در حالی که قبلاً برای صدور حکم از دادگاه و اجرای آن حداقل یک سال وقت لازم بود. سئوالم از شما این است که آیا بنده هم در صورت مطالبه چکها می‌توانم ظرف دو ماه از دادگاه حکم بگیرم و اجرا کنم؟ هزینه‌های دادرسی آن چه مبلغ خواهد بود؟

عماد غلامی- تهران

تسریع در وصول

پاسخ: در آذر ماه سال گذشته قانون صدور چک اصلاح شد. در اصلاحات به عمل آمده قانونگذار تلاش کرده اعتبار از دست رفته چک را احیاء نموده و صادر کننده را به نحو مؤثرتری وادار به پرداخت کند. به همین جهت مقررات جدیدی در مورد چگونگی اقدام حقوقی بر چک وضع نموده است. به موجب این مقررات در صورتی که چک از طریق حقوقی اقدام گردد و در گواهی نامه عدم پرداخت چک، کد رهگیری درج شده باشد دارنده چک می‌تواند با مراجعه به دادگاه صالح مستقیماً و بدون پرداخت هزینه دادرسی صدور اجرائیه برای وصول مبلغ چک را تقاضا کند. در حالی که در قانون سابق باید با پرداخت هزینه دادرسی به طرفیت صادر کننده چک طرح دعوی می کرد. سپس مراحل رسیدگی در دادگاههای بدوی و تجدید نظر را پشت سر می‌گذاشت و حدوداً پس از یک سال الی یک سال و نیم از زمان طرح دعوی به مرحله صدور اجرائیه می‌رسید. اینک مراحل رسیدگی حذف شده و دارنده چک می‌تواند بدون پرداخت هزینه دادرسی و به فوریت چک خود را به مرحله اجرا درآورد. اما این رویه فقط در خصوص چکهایی است که به موجب مقررات قانون جدید صادر شده و در گواهی عدم پرداخت آنها کد رهگیری ذکر شده باشد و در خصوص چکهای صادره که سررسید آنها قبل از قانون جدید بوده قانون سابق حاکم است.

برای مزید اطلاع جنابعالی ماده ۴ و ۲۳ اصلاح شده قانون چک بدین شرح است:

ماده ۴- هرگاه وجه چک به علتی از علل مندرج در ماده (۳) پرداخت نگردد، بانک مکلف است بنا بر درخواست دارنده چک فوراً غیرقابل پرداخت بودن آن را در سامانه یکپارچه بانک مرکزی ثبت نماید و با دریافت کُد رهگیری و درج آن در گواهینامه‌ای که مشخصات چک و هویت و نشانی کامل صادر کننده در آن ذکر شده باشد، علت یا علل عدم پرداخت را صریحاً قید و آن را امضاء و مُهر و به متقاضی تسلیم نماید. به گواهینامه فاقد کُد رهگیری و فاقد مُهر شخص حقوقی در مراجع قضایی و ثبتی ترتیب اثر داده نمی‌شود. در برگ مزبور باید مطابقت یا عدم مطابقت امضای صادر کننده با نمونه امضای موجود در بانک (در حدود عرف بانکداری) از طرف بانک گواهی شود. بانک مکلف است به منظور اطلاع صادر کننده چک، فوراً نُسخه دوّم این برگ را به آخرین نشانی صاحب حساب که در بانک موجود است، ارسال دارد. در برگ مزبور باید نام و نام خانوادگی و نشانی کامل دارنده چک نیز قید گردد.

ماده ۲۳- دارنده چک می‌تواند با ارائه گواهینامه عدم پرداخت از دادگاه صالح صدور اجرائیه نسبت به کسری مبلغ چک و حق الوکاله وکیل طبق تعرفه قانونی را درخواست نماید. دادگاه مکلف است در صورت وجود شرایط زیر حسب مورد علیه صاحب حساب، صادر کننده یا هر دو اجرائیه صادر نماید.

الف- در متن چک، وصول وجه آن منوط به تحقق شرطی نشده باشد؛

ب- در متن چک قید نشده باشد که چک بابت تضمین انجام معامله یا تعهدی است؛

ج- گواهینامه عدم پرداخت به دلیل دستور عدم پرداخت طبق ماده (۱۴) این قانون و تبصره‌های آن صادر نشده باشد؛

صادر کننده مکلف است ظرف مدت ده روز از تاریخ ابلاغ اجرائیه، بدهی خود را بپردازد یا با موافقت دارنده چک ترتیبی برای پرداخت آن بدهد یا مالی معرفی کند که اجرای حکم را میسر کند؛ در غیر این صورت حسب درخواست دارنده، اجرای احکام دادگستری اجرائیه را طبق "قانون نحوه اجرای محکومیتهای مالی مصوب ۱۳۹۴/۳/۲۳" به مورد اجراء گذاشته و نسبت به استیفای مبالغ مذکور اقدام می‌نماید. اگر صادر کننده یا قائم مقام قانونی او دعاوی مانند مشروط یا بابت تضمین بودن چک یا تحصیل چک از طریق کلاهبرداری یا خیانت در امانت یا دیگر جرائم در مراجع قضایی اقامه کند، اقامه دعوی مانع از جریان عملیات اجرائی نخواهد شد؛ مگر در مواردی که مرجع قضایی ظن قوی پیدا کند یا از اجرای سند مذکور ضرر جبران ناپذیر وارد شود که در این صورت با اخذ تأمین مناسب، قرار توقف عملیات اجرائی صادر می‌نماید. در صورتی که دلیل ارائه شده مستند به سند رسمی باشد یا اینکه صادر کننده یا قائم مقام قانونی مدعی مفقود شدن چک بوده و مرجع قضایی دلایل ارائه شده را قابل قبول بداند، توقف عملیات اجرائی بدون اخذ تأمین صادر خواهد شد. به دعاوی مذکور خارج از نوبت رسیدگی می‌شود.

حقوقی
آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی
خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های
اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده
آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی
فرزندپروری، خانواده، اضطراب و
ترس، وسواس و افسردگی

روانشناسی
خانم سیما میرلو پزشک عمومی و
روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری،
خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲

به یاد دستپخت عدسی

بگو سیب...

sooshtraa@yahoo.com
مصطفی گلیاری

ف قاف ا...



این صحنه بسی تکراری است و بااینکه تکراری است، هیچ مسؤولی دلش نمی‌سوزد. خودتان هم در خیابانها زیاد دیده‌اید که بچه‌ای کارتن‌خواب است، مشق و درس هم دارد. شاید هم گفته باشید اینا محصل نیستن. تظاهر می کنن تا دل ما به رحم بیاد... اما تظاهری در کار نیست. مدرسه صبح رویش که در شوش است، مخصوص کارتن‌خوابهاست. دولتی هم نیست. مال چند نفر خیّر است که به جای اینکه مدرسه غیرانتفاعی بسازند، مدرسه کارتن‌خوابی ساخته‌اند. حالا بیایید فرض کنیم که این بچه‌ها وانمود می کنند که دانش‌آموزند تا دل ما به رحم بیاید. نگاهش کنید! کف خیابان سرد خوابیده و در خودش مچاله شده. آدم باید خیلی در سختی باشد که بچه‌اش را با این وضع بفرستد دنبال کار. اگر ما خودمان آدم بودیم، لازم نبود او تظاهر کند تا دلمان به رحم بیاید. اگر آدم بودیم، جامعه ما این اختلاف طبقاتی شدید را نداشت که یکی را باید بروی از توی زباله‌ها جمع کنی و دست و رویش را بشویی و بگویی بیا مجانی درس بخوان، یکی را هم نوازش کنند و بگویند خودم برات مدرسه می‌سازم چل ستون چل پنجره. حالا هی تو بیا گربه‌های ولگرد رو بغل کن و ناز و بوس کن و بهشون پیتزا بده اما بگو کارتن‌خوابا کثیفن و دروغگو. ضمنا گربه یه حیوون شکارچیه که موش و پرنده شکار می کنه. شما که بهش پیتزا و سوخاری میدی، تبدیلش کردی به یه حیوون مردارخوار. این ستمه ها!

هنر در عمق شب

رفته بودم پی سوژه. از بلوار کشاورز رد می‌شدم. شبی خنک و نمناک و پاییزی بود. این هنرمند را دیدم که پشت به صحنه مردم و رو به طبیعت نشسته بود. چراغ قوه خوبی به پیشانی بسته بود و چیزهایی را که می‌دید، روی بوم می آورد. عکسش را گرفتم و دمی با او گپ زدم. اسمش علی مجد است. در دانشگاه هنر درس خوانده. سی سال دارد. با نقاشی نان می‌خورد. گالری‌های معتبر تابلوهایش را به نمایش می گذارند ولی با قیمتهایی که آنها تعیین کرده‌اند، مشتری زیادی ندارد. عکس کارهایش را نشانم داد. خوب و خلاقانه بود. گفتم به این خوبی می کشی و میگی مشتری نداره؟ گفت تا اسم در نکنم، مشتری نمیاد. هنوز باید چهار پنج سال دیگه خاک بخورم. گفتم حتی هنر هم مافیا دارد. و همه جا همین‌طور است. حتی اگر خیلی هنرمند و عالم و بااستعداد باشی، تا پارتی و آشنا نداشته باشی، کارت راه نمی‌فتد. اینها پارتی‌بازی را وارد مقوله معنویات هم کرده‌اند. شما هم زیاد شنیده‌اید که یکی می گوید دعا کردم نگرفت. به او می گویند برو بگو فلانی دعا کند چون پیش خدا مقرّب است.



دوست داشتن انسانها یعنی دوست داشتن خود به اندازه دیگری

• اسکات پک

دو بار بزن روش

آدم از مسلمان انتظار دارد نظافت را رعایت کند چون فرموده النظافة من الایمان. از پزشک و مسؤولان بیمارستانها هم انتظار دارد نظافت را رعایت کنند ولی انگار انتظار بی‌جایی است و کلاً نباید نظافت را رعایت کرد. زباله‌های بیمارستانی را که پر از هپلی و عفونت است، می‌ریزند توی همین سطلهای زباله معمولی. بعدش هم پسرک و دخترک زباله‌گرد که تازگی‌ها دولت گفته بیایید برای خودم کار کنید(برده‌داری مدرن)، می‌روند و زباله‌ها را پس و پیش می کنند تا خوبهایش را گلچین کنند. حالا اگر یک سرنگ آلوده رفت توی دستش، و اگر آلودگی را به دیگران سرایت داد و زبانش لال اچ‌آی‌وی و هپاتیت و عفونت خون گرفت، همین دولت مدعی می‌شود و تقصیر را گردن بیمارستان می‌اندازد. بیمارستان هم می گوید من نبودم دستم بود، تقصیر آستینم بود... و می گردند آستین یک بینوایی را می گیرند و او را محاکمه و منفور می کنند. در این عکس می‌بینید که فاضلاب بیمارستانهای اهواز وارد کارون می‌شود. بیمارستانهای زینب(س) ماهشهر و لالی تصفیه‌خانه فاضلاب ندارند. بیمارستانهای نیکی و سینا در اهواز و بیمارستان امام رضا(ع) امیدیه غیر فعال است و فاضلابهای عفونی این بیمارستانها وارد منابع آبی خوزستان می‌شوند. کیست آنکه مسؤول اینهمه فلاکت است؟ به قول اینستا دو بار بزن رو عکس تا ببینی مقصر اصلی کیه.



آسمان بارانی چشم‌ها

ترانه شکیبا

در اتوبوس، همه جور مسافری حضور داشت. عده‌یی سرشان را به شیشه چسبانده بودند و بیابان را می‌نگریستند، چند نفری سرشان را به پشتی صندلی تکیه داده و چشمانشان را روی هم گذاشته بودند و بقیه دو تا دوتا، با هم حرف می‌زدند.

پیرزنی که همراه ناردانه سوار شد، در همان ترمینال، و قبل از اینکه اتوبوس حرکت کند، سرش را به فاصله بین صندلی و شیشه پنجره تکیه داد و به‌خواب رفت و ناردانه، چادرش را روی صورتش کشید.

فریبرز، کمک راننده جوان اتوبوس، شیشه را پایین کشیده، دستانش را روی لبه پنجره گذاشته و در فکر بود:

"دنیا آن‌قدرها هم که بعضی‌ها فکر می‌کنند بزرگ نیست. درست است که کوه به‌کوه نمی‌رسد، اما وقتی آدم به‌آدم می‌رسد، چرا باید کاری کنیم که در ملاقات بعدی، شرمنده همدیگر باشیم؟".

راننده، نگاهی به نیم‌رخش انداخت و گفت:

– می‌بینم توی فرم نیستی. اتفاقی افتاده؟

– نه... صبح که می‌خواستم بیایم، مادرم کمی بدحال بود، دلم پیش اوست.

خودش هم نفهمید چرا آن دروغ به زبانش آمد. راننده گفت: زیاد فکر نکن. مطمئنم تا وقتی برگردیم خوب شده.

فریبرز، دوباره غرق تفکراتش شد و ناردانه اندیشید:

"چرا شاگرد شوفر؟ او که دانشجوی مستعدی بود و آینده خوبی انتظارش را می‌کشید. نکند تحت تأثیر دوستان ناباب ترک تحصیل کرده!!".

فریبرز، یاد سال‌های دانشگاه افتاد. یاد وقتی که ترم چهارم را تازه شروع کرده بود و ناردانه به عنوان دانشجوی جدید به دانشکده‌شان آمد و ...

همه چیز، همان‌طور که اتفاق افتاده بود، جلو چشمانش جان گرفت:

"ناردانه، آرام می‌آمد و آرام می‌رفت. همیشه سرش در لاک خودش بود و با دانشجویان دختر هم نمی‌جوشید، چه رسد به پسرها و سر زبان‌ها افتاده بود که خودش را می‌گیرد، اما هنوز یکی دو ماه بیشتر از شروع سال تحصیلی نمی‌گذشت که ناردانه، وقتی می‌خواست از در کتابخانه دانشکده وارد شود، در را ناگهانی به سمت داخل هل داد و همان لحظه، فریبرز با چند جلد کتاب که زیر بغل داشت، در حال بیرون آمدن از کتابخانه بود. در به فریبرز خورد، کتاب‌هایش روی زمین ریخت و ناردانه، که هم شرمنده شده و هم دست و پایش را گم کرده بود، به‌سرعت نشست، کتاب‌ها را جمع کرد، روی هم گذاشت و در همان حالت نشسته، سرش را به طرف فریبرز گرفت تا کتاب‌ها را به‌او بدهد و معلوم نشد در نگاهش چه جادویی وجود داشت که فریبرز لحظاتی مبهوت ماند و ندانست باید چه کند و انگار نگاه او نیز تا عمق جان ناردانه نفوذ کرد. برای اینکه از رفتن به کتابخانه منصرف شد، همراه فریبرز بیرون آمد و با لحنی که شرمگنانه به نظر می‌آمد، مقابلش ایستاد:

– شما را به‌خدا فکر نکنید دختری پخمه و بی دست و پا هستم. این حادثه یک اتفاق بود. من عمد نداشتم که ...

آن روز، لبخندی نمکین، اما گرم و صمیمانه سیمای فریبرز را از هم باز کرد، نگذاشت جمله ناردانه تمام شود و در جوابش گفت:مگر آدمیزاد در رابطه با هر حادثه‌یی باید فکر کند؟

– به‌هر حال، فرق انسان با سایر موجودات زنده در این است که قدرت فکر کردن دارد.

– بنابراین، فکر می‌کنم باید چنین اتفاقی می‌افتاد تا ما با هم آشنا شویم.

همان جمله، در عین سادگی، قلب معصوم ناردانه را لرزاند و مخمل سرخ شرمی دخترانه، گونه‌های مهتاب گونش را رنگ زد:

– درست نیست این‌جا زیاد بمانیم و حرف بزنیم. بچه‌ها را که می‌شناسی. ممکن است برایمان حرف در بیاورند.

ناردانه، به خاطر آورد که آن روز، خیلی زود از هم جدا شدند، اما روزهای بعدی زندگیشان چنان با هم عجین شد که خوشبختی خود را در وجود دیگری می‌دیدند و تمام زیبایی‌های دنیا را برای همدیگر می‌خواستند.

هنوز حرف‌هایی که ناردانه از زبان فریبرز شنیده بود در گوشش زنگ می‌زد و همان موقع، فریبرز هم داشت به حرف‌های ناردانه فکر می‌کرد و ...

فریبرز، شانه‌هایش را بالا انداخت، پوزخندی زد و ناخواسته، زیر لب، زمزمه کرد: متحیرم که چرا آن همه به من دروغ گفت. او که می‌خواست تفریح کند و بخندد، چرا مرا که قلبی به شفافی آینه و زلالی آب داشتم و به‌چیزی جز خوشبختی او نمی‌اندیشیدم، انتخاب کرد؟ ناردانه فکر کرد: "آن روزها، از هر فرصتی برای حرف زدن استفاده می‌کردیم و در یکی از دیدارها، آدرس خانه‌ام را خواست. گفت که مادرش علاقمند است مرا ببیند و من از حرفش چنین استنباط کردم که قصد دارد به‌خواستگاری بیاید. از وقتی آن حرف را شنیدم دنیایم رنگ دیگری گرفت و خودم را خوشبخت‌ترین دختر روی زمین دیدم".

فریبرز، در همان حال که به بیرون می‌نگریست، به یاد آورد: "از یک تعطیلی دو ـ سه روزه استفاده کردم، به روستایمان رفتم، موضوع را با پدر و مادرم درمیان گذاشتم و چه زجر و زحمتی کشیدم تا توانستم آنها را متقاعد کنم. هر دو معتقد بودند زن گرفتن از شهر به صلاحم نیست و اصرار داشتند با دختری از ساکنان روستای خودمان ازدواج کنم و... من اما، آنقدر از ناردانه، نجابت، صفا و صداقتش حرف زدم که قانع شدند و چون هیچ پدر و مادری نیست که خوشبختی فرزندش را نخواهد، حرکت کردند. مادرم از خوشحالی روی پا بند نبود. دایم زیر لب دعا می‌خواند و خدا را شکر می‌گفت. در طول راه پدر و مادرم را کاملا توجیه کرده و یادشان داده بودم با خانواده یک دختر شهری باید چگونه سخن بگویند تا حرفشان به‌دل بنشیند. حتی دو سه بار وادارشان کردم

حرف‌هایـــی را که قرار بود بزننـــد، تکرار کنند. وقتی به تهران رسـیدیم، شـرایط از همه لحاظ برای رفتن به خواسـتگاری مناسب بود و پس از مختصری اسـتراحت، پدر و مادر پیرم را وادار کردم تا آماده شـوند که به خواستگاری برویم. هر چه پدرم عذر و بهانه تراشـید که این کار را برای روز دیگـری بگذاریم و من به ناردانه خبر بدهم که پدر و مادرم قصد خواسـتگاری از او را دارند، زیر بار نرفتم و دلیل آوردم که ناردانه از قصد من خبر دارد و هر لحظه منتظر اسـت تا به خواستگاریش بروم".

***

مسافران، بر خلاف دقایق اولیه حرکت اتوبوس که بلند بلند حرف می‌زدند، سـاکت شده بودند. فقط صدای رادیو و صدای موتور اتوبوس شـنیده می‌شد. راننده، چشم به‌جلو داشت و فریبرز، که از ایستادن خسته شده بود، روی صندلی بغل دست راننده نشست، از داخل آینه بالای سر او، مسافران را از نظـر گذراند و نگاهش، لحظاتی روی صندلی ناردانه متوقف ماند و دنباله افکارش را گرفت:

"پـدرم، با وجودی که ابتدا اما و اگر می‌کرد، اما شور و شوقی کمتر از من نداشت. انگار به یاد روزی افتاده بود که پدر و مادر خودش را به‌خواستگاری می‌برد. روی دنده شـوخی افتـاده و لطیفه‌هایی را که درباره مصیبت‌های زندگی مشـترک شـنیده بود، برایم تعریف می‌کرد و خودش با صدای بلند می‌خندید و من، که دل توی دلم نبود، مرتب تأکید می‌کردم:

- مبادا این حرفها را جلو ناردانه بزنی؟

وقتـی تاکسـی از میـدان تجریش گذشـت و سـربالایی خیابان دربند را پیش گرفت، پدرم که هرگز پا از روستای زادگاهش بیرون نگذاشته بود و نمی‌توانست تصور کند در دنیا جایی هم جز خانه خشـتی و یک وجب زمین زراعتی او وجود دارد، با تعجبی کودکانه بـه خانه‌ها، اتومبیل‌ها، رهگذران و... می‌نگریسـت و دیگر شوخی نمی‌کرد. پیدا بود انـدک اندک تـرس و تردید در جانش رسـوب کرده. اما خویشـتنداری می‌کند و چیزی به روی خودش نمی‌آورد. سـاعت پنج بعدازظهر بود که تاکسی مقابل یک ویلای بزرگ، پیاده‌مان کرد:

- آدرس مورد نظرتان همین‌جاست.

دسته گل و جعبه شیرینی را من به‌دست داشتم و مـادرم، بقچه‌یی را که طاقه ترمه‌یی قدیمی، یک گردن‌بند نقره با نگین‌های درشت عقیق و مقداری کلوچـه سـنتی در آن پیچیده بود، زیـر چادر به سینه‌اش می‌فشرد.

پدرم، وقتی چشـمش به‌ظاهر ساختمان افتاد، دیگر طاقت نیاورد و تردیدش را بروز داد:

- تـو مطمئنـی دختر ایـن خانـواده تقاضای ازدواجت را می‌پذیرد؟

- بلـه بابا! حرف‌هایمـان را زده و قول و قرارها را گذاشته‌ایم.

لای در بـاز بود. پدرم نگاهی به داخل انداخت. درختان پر شاخ و برگ، باغچه‌های گلکاری شده و چند اتومبیل شیک و مدل بالای خارجی که پشت سـر هم در خیابان شـنی مقابل در ورودی پارک شده بود، توی ذوقش خورد:

- پسـر! مگر عقل از سرت پریده؟ محال است چنین خانواده‌یی دخترشـان را به تـو بدهند. این خانواده فقط باغ خانه‌شـان به انـدازه تمام آبادی ماست!

> **پسـر! مگر عقل از سـرت پریـده؟ محال اسـت چنیـن خانواده‌ای دخترشـان را به تو بدهند. ایـن خانواده فقط باغ خانه‌شـان به اندازه تمام آبادی ماست!**

خودم هم دچار تردید شـدم. با این حال، دکمه زنگ را فشار دادم و لحظاتی بعد، از درباز کن، زنی میانه‌سـال، که تکبر از صدایـش می‌بارید، جواب داد: ببخشید خانم! من فریبرز هستم. ممکن است به ناردانه خانم بفرمایید که ...

زن اجازه نداد حرفم تمام شود:

- پـس، ناردانه خانم هم بعله... صبر کنید ببینم کجاست.

تمـام خون بدنم به‌صورتـم دوید، آتش گرفتم و حس کردم پدر و مـادرم نیز وضعی بهتر از من ندارند. پدرم غرید:

- پسـرا! مسـخره‌ات کرده‌اند. این‌جور آدم‌ها برای تفریح خودشان هر کاری می‌کنند. با تو قرار خواستگاری گذاشـته‌اند، تا ما را با این سر و وضع ببینند، دستمان بیندازند و بخندند.

یکـی دو دقیقه طول کشـید تا صـدای ناردانه شنیده شد:

- سلام، قدمتان روی چشم، بفرمایید.

تمام تنفرم را در صدایم ریختم:

- دست شـما درد نکند. فقط این را کم داشتیم کـه برای تفریح خودت، مرا جلـوی پدر و مادرم سـکه یک پول کنی؟ من فقط آمـدم تا بگویم که مـا وصله تن همدیگر نیسـتیم و دیگر نمی‌خواهم ریختت را ببینم!

نگذاشـتم ناردانه متوجه شود بغض کرده‌ام. با غروری درهم‌شکسته، در حالی که پدر و مادرم هم حال و روز چندان خوشی نداشتند، از جلو خانه‌اش برگشتم و از روز بعد، دیگر هرگز به دانشگاه نرفتم تا چشمم به ناردانه نیفتد".

ناردانـه هم، ماجـرای آن روز را در خاطرش مرور کرد:

"دوان دوان خـودم را به‌جلـو در رسـاندم تا با فریبـرز حرف بزنم. اما انگار یک قطره آب شـده و به‌زمین فرو رفته بود. جلو در، دقایقی ایسـتادم. انگار تمام آب‌های سـطح زمین اشـک شده بود و قصد داشـت از چشـمانم بیرون بیاید. تا دو سه روز، فقط اشـک می‌ریختم و بعد، از شـدت فکر و خیال، مریض شدم. دیگر رغبتی به دانشگاه رفتن و درس خوانـدن در خودم نمی‌دیـدم. انگار فقط به‌دانشـگاه می‌رفتم تا فریبـرز را ببینم و وقتی او از زندگیم خارج شـده بود، دیگر دلیلی نداشـت تا به‌دانشـگاه بـروم. در آن روزهـا، بیش از هزار مرتبـه، پدرم را نفرین کردم و بارها با خودم گفتم اگر او اعتیاد نداشـت، اگر اعتیـاد او باعث از هم پاشـیدگی زندگیمان نمی‌شـد، اگـر ... ولی دیگر دیر شـده بود. چند سـالی انتظار کشیدم تا شاید فریبرز نظرش عوض شـود و بار دیگر به سـراغم بیاید. اما نیامد و ناچار شـدم با خواستگار دیگری که محـل کار و زندگیش در سـاری بود، ازدواج کنم. اما چه ازدواجی؟ انگار گلیم بخت مرا سـیاه بافته‌اند. شـوهرم تندخویی‌هایـی دارد که تحمل یک ساعتش هم امکان‌پذیر نیست. تمام تصوراتی را که در مورد سعادتمند شدن در زندگی زناشویی داشـتم به باد داده و آخرین بار، دو سه هفته پیش، پس از یک کتک کاری مفصل، از خانه بیرونم کرد و خواست نزد مادرم بروم تا بعدا بیاید و تکلیفم را روشن کند. اگر دسـت خودم بود، دیگر هرگز به خانه‌اش برنمی‌گشتم، اما با مادرم چه کنم؟ عقیده دارد دختری که با لباس سفید به خانه شوهر رفته، فقط با کفن سـفید حق دارد بیرون بیاید و بالاخره تصمیـم گرفت بـرای چندمین بار مـرا ببرد و با شوهرم آشتی بدهد".

فریبرز، از فکر کردن خسته شده بود. پیرمردی آب خواست. پارچ آب را از داخل یخدان اتوبوس برداشـت و از همان ردیف اول، مشغول آب‌دادن به مسافران شد. هنگامی که به کنار صندلی ناردانه رسـید و او سـرش را بالا گرفت و منتظر ماند تا فریبرز در لیوانش آب بریزد، بار دیگر نگاهشـان در هم گره خورد. درسـت مثـل همان روزی که جلوی در کتابخانه دانشـکده، ناردانه نشسته و او بالای سرش ایسـتاده بود. هر دو لرزیدند. در دل فریبرز گذشت که:

- لامـروت! مگر من در حـق تو چه بدی کرده بودم که این جوری زندگیم را به‌آتش کشـیدی و آینده‌ام را خراب کردی؟

در دل ناردانه گذشت که:

- بی‌انصاف! چرا لااقـل آن‌قدر منتظر نماندی تـا خودم بیایم و برایت توضیح بدهم که مادرم در آن ویلای بزرگ مستخدم بود و من و او، در اتاقک کنار موتورخانه شوفاژش زندگی می‌کردیم؟

گزارش

مجید فلاح شجاعی

گزارشی از نمایشگاه بین‌المللی کتاب و مطبوعات آذربایجان شرقی

سایه گرانی کتـــاب سنگین است

همزمان با هفدهمین نمایشــگاه بین‌المللی کتاب تبریز، دهمین نمایشــگاه مطبوعات، خبرگزاری‌ها و پایگاههای خبری استان آذربایجان شرقی با حضور سیدعباس صالحی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی گشایش یافت.

ایــن دوره از نمایشــگاه مطبوعات به همت خانه مطبوعات و رســانه‌های آذربایجان شــرقی و با همکاری انجمن صنفی مدیران مســئول استان، انجمن صنفی روزنامه‌نگاران آذربایجان شرقی و با حمایت اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان در سالن استاد شهریار نمایشگاه بین المللی تبریز برگزار شد.

ســالنی بــه غایت زیبا و با ابهت، وقتی در لابــه لای غرفه‌های مطبوعات و نمایشگاه کتاب قدم می‌زدم، احساس خوبی داشتم.

این نمایشــگاه در ۲۲ هزار متر مربع فضای مســقف و با حضور ۹۰۰ ناشر داخلی با ۱۵۰ هزار عنوان کتاب و نیز با ۵۰ ناشر خارجی از کشورهای مختلف با ۲۵ هزار عنوان کتاب برگزار شد.

با چند تن از حاضران در نمایشــگاه کتاب و مطبوعات تبریز گفت و گویی کوتاه کردم:

ویدا محمدیان کارشناس ارشد رشته کشاورزی

به نظر من نمایشــگاه مطبوعات و کتاب امسال به مراتب بهتر و منظم‌تر از سالهای گذشته برگزار شد. من و برادرم در دو نوبت به نمایشگاه آمدیم و به صورت کامل به همه جای هر دو نمایشگاه سر زدیم.

حضــور مــردم هم خیلی خوب بــود ولی تصور می کنم ناشــران از فروش کتابهای خود راضی نبودند! این به قیمت بالای کتابها برمی گردد. متأســفانه قیمت بالای کاغذ، تأثیر مســتقیمی روی قیمت کتاب و حتی نشــریات داشته است. مردم مشکلات اقتصادی فراوانی دارند، چگونه می‌توانند کتابهای مورد نظرشــان را تهیه کنند؟ اگر سرانه مطالعه در کشور پایین است فقط گسترش فضاهای مجازی و کم اقبالی مردم به مطالعه نیســت. بخشــی از این اتفاق به خاطر قیمت بالای کتابها می‌باشــد. پدرم (علیرضــا محمدیان) و مادرم (لیلا مددی) هر دو نویسنده هستند، دوست دارند قیمت آثارشان خیلی پایین باشد تا مردم به راحتی کتابهایشــان را تهیه کنند، اما قیمت زیاد کاغذ این اجازه را به آنان نمی‌دهد. فکر می کنم انتشــاراتی که در بخش کمک درسی و کتابهای دانشگاهی فعالیت می کردند، فروش بیشتری نسبت به سایر غرفه‌ها داشتند. چون دانش آموزان و دانشــجویان به اجبار ســراغ کمک درســی و کتابهای دانشگاهی می‌روند.

در غرفه‌هــای نمایشــگاه کتاب دنبال عنوان آشــنایی می گشــتم، غرفه انتشــارات روزنامه اطلاعات به امید دیدار با حاج کاظم نیک‌رفتار سرپرست خوب و قدیمی روزنامه اطلاعات در آذربایجان شرقی. در آنجا با وی و خانواده شــان رو به رو شدم، از وضعیت نمایشــگاه امسال پرسیدم و استاد نیک رفتار شرایط نمایشگاه امســال را راضی کننده عنوان کرد. غرفه انتشارات روزنامه اطلاعات، با انبوهی از عناوین متنوع، مورد اســتقبال دوســتداران کتاب قرار گرفته بود. قدری آن طرف‌تر با مرد میانســالی کــه از غرفه اطلاعات خرید کرده بود گفتگو کردم و از وضعیت انتشارات روزنامه اطلاعات پرسیدم:

مجتبی رحمانی فرهنگی بازنشسته

از چــاپ اول کتاب دو جلدی خاطرات حســین فردوســت، با انتشــارات روزنامه اطلاعات آشنا شدم و این ارتباط همچنان ادامه دارد. یکی از ویژگیهای انتشارات اطلاعات، تنوع در مضامین کتابها است. از کتابهای سیاسی گرفته تا ادبی و اقتصادی، در واقع برای همه سلیقه‌ها کتاب وجود دارد.

یک نکته مهم دیگر قیمت پایین‌تر کتابهای روزنامه‌های اطلاعات نسبت به کتابهای مشابه سایر انتشارات از نظر کیفیت صفحات و صحافی است. این مســاله مهمی برای مخاطبان کتاب می‌باشــد، چرا که این روزها قیمت کتابها خیلی گران است.

یونس امامی روزنامه نگار

امسال نیز همچون دوره‌های قبل، دهمین دوره نمایشگاه مطبوعات استان آذربایجان شــرقی با همکاری وزارت ارشــاد، در کنار نمایشگاه کتاب برگزار شــد، اما در حالی که ظواهر امر نشــان می‌داد، روند نزولی تری نسبت به دوره های قبل داشــت و آنطور که باید از استقبال مناسب مخاطبان برخوردار نبود، به طوری که به نظر می آمد صرفا جنبه تبلیغاتی برای وزارت ارشــاد داشــته باشــد، تا در جهت جذب مخاطب! چنانچه در مواقعی هم شاهد آن بودیم که اکثر بازدید کنندگان به ســبب بازدید از نمایشگاه کتاب که بیشترشان جهت خرید کتب کمک درســی به آنجا آمده بودند، به صورت اتفاقی از غرفه‌های مطبوعات بازدید می کردند.

بدون شــک دلایل مختلفی در این میان نقش داشــته که در طی این چند سال اخیر مطبوعات را با افت شدید مخاطب روبرو کرده است. غلبه فرهنگ شــفاهی بر فرهنگ مکتوب و بــه تبع آن، پایین آمدن ســرانه مطالعه و عدم توجه اغلب رســانه‌ها بــه نیازهای مخاطب، یکی از دلایــل اصلی آن بوده که در این مدت باعث فاصله گرفتن مخاطبان با مطبوعات شــده است. از طرفی زمانی که مطبوعات در گیر تامین نیازهای اولیه خود هستند نخواهند توانست کیفیــت مطلوب را ارائه دهند و بدیهی اســت، نمایشــگاه مطبوعات هنگامی می تواند کارســاز بوده و معنی و مفهوم خود را داشــته باشــد که مسئولان امر بتوانــد نیازهای اصلی رســانه‌ها را فراهــم نمایند و در مقابل نیز رســانه‌ها با مخاطبان، تعامل و همکاریهای لازم را داشته و نیازهای آنها را پاسخگو باشند تا در آینده شــاهد رونق بیشتر رســانه‌های مکتوب و بالا رفتن سطح فرهنگ مطالعه باشیم. گفتنی است هفدهمین نمایشگاه کتاب تبریز و دهمین نمایشگاه مطبوعــات از ۲۹ مهر تا چهارم آبان ماه در محل نمایشــگاه بین‌المللی تبریز برگزار شد.





امید از دیدگاه اسلام

قرآن امید را عاملی مهم در حرکت و زندگی بشر برمی شمرد و بیان می‌کند که امید است که وی را به سوی کاری سوق می‌دهد. به عنوان نمونه بیان می‌کند که امید به استجابت از سوی خداوند، علت و انگیزه برای دعا و طلب از او می‌شود و امید به آینده برتر در این دنیا و یا آخرت است که موجب می‌شود باورها و کنشها و واکنش‌های خویش را تصحیح کند و به بازسازی و اصلاح اعمال و رفتار خود بپردازد. به همین دلیل مطلب این شماره را به این موضوع بااهمیت اختصاص دادیم.



خداوند در آیه ۱۱۰ سوره کهف می‌فرماید: هر کسی که به دیدار پروردگارش امید دارد می‌بایست کارهای نیکو و صالح انجام دهد.

قرآن، مهم ترین اثر و کارکرد امید در زندگی بشر را آسان شدن سختیها و تقویت روحیه انسان می‌داند. به این معنا که انسان برای هر عملی می‌بایست انگیزه ای داشته باشد و هرچه کار سخت‌تر و دشوارتر باشد. می‌بایست امید به بهره وری و بهره مندی نیز بیشتر باشد.

در حقیقت امید به پاداش و دست یابی به اهدافی خاص موجب می‌شود تا انسان دست به تلاش بزند. اگر انسان، امیدی به دست یابی نداشته باشد، هرگز به تلاشی دست نخواهد زد و کوششی برای رفع مشکلات ازخود بروز نخواهد داد.

خوش بین و امیدوار بودن

در سبک زندگی اسلامی، از اینکه مؤمن، از مشکلات ناله و شکوه داشته باشد بسیار نکوهش شده است. یکی از یاران امام هادی(ع) به نام ابو هاشم جعفری، از وضعیت سخت خود، نزد آن حضرت شکوه کرد، حضرت فرمود: "ای ابوهاشم، کدام یک از نعمت های پروردگار را می‌خواهی شکر بگذاری؟" و ادامه داد: "خداوند ایمان را روزی تو ساخت و در نتیجه بدنت را بر آتش جهنم حرام کرد، سلامتی را روزی تو ساخت، پس تو را بر اطاعت خداوند یاری کرد، قناعت را روزی تو کرد و از ابتذال مصون داشت" همچنین ما باید پاداش تحمل مشکلات را به خودمان یادآور شویم.

همانطور که پیامبر(ص) می‌فرماید:

"اگر آنچه را که برای شما ذخیره شده است می‌شناختید، بر آنچه از شما گرفته شده است غمگین نمی‌شدید" و امام صادق(ع) به یکی از یاران خود که بیمار شده بود فرمود: "اگر مؤمن می‌دانست که چه اجری در مصیبتها دارد، آرزو می‌کرد که با قیچی قطعه قطعه شود".

امید به پروردگار

برای کسی که خدا را شناخته، سزاوار است که قلبش از امید و ترس از خدا تهی نباشد، البته هر قدر فرد معرفت بیشتری به خدا داشته باشد، درجه بالاتری از ایمان در او ایجاد می‌شود، در قلبش امید به رحمت پروردگار و ترس از غضب او بیشتر می‌شود و هیچ یک از این دو، عرصه را بر دیگری تنگ نمی کند. از این رو امام علی(ع) می‌فرماید: "نهایت معرفت خدا، ترس از خداست". مؤمن در جمع خوف و رجا، هیچ گاه خود را به واسطه خوف، در نومیدی که گناه بزرگتری است، قرار نمی‌دهد، و به واسطه امید در دام بی بند و باری نمی‌افتد. خوف و رجا امری تشکیکی و ذومراتب است و دارای حد نصابی است که مؤمن باید حداقل مرتبه آن را داشته باشد.

همچنین بر اساس سخن امام علی(ع) خداوند سبحان با یکی از این سه عبادت می‌شود: **ترس، امید و محبت.** و این خود نشانگر تفاوت اهداف آنها در زندگی است. بعضی اسیر ترس هستند و بیشتر به سمت عبادت کشیده می‌شوند. بر بعضی دیگر حس طمع و امید غلبه دارد و با اندیشه بیشتر، امید و طمعشان بیشتر می‌شود و عبادت بیشتری می کنند. دسته سوم، عارف به مقام الهی‌اند خداوند را نه از ترس کیفر و نه طمع پاداش، بلکه چون او شایسته عبادت و پرستش است می‌پرستند و جز رضایت او را نمی‌طلبند. پویندگان این راه(محبت) دو راه دیگر را خالی از شرک نمی‌بینند، زیرا اگر آن دو گروه می‌توانستند بدون عبادت خداوند به هدف برسند، خدا را نمی‌پرستیدند.

در قرآن مثالها و نمونه هـای فراوان در زمینه امید به آینده وجود دارد. از جمله سوره ی یوسف. داستان حضرت یوسف (ع) نمونه ای است برای امید به آینده در سایه صبر و پایداری در راه حق. این سوره نشان می‌دهد که چگونه یوسف علیه‌السلام از قعر چاه به اوج عزت می‌رسد. چگونه حسادت برادران موجب ذلت آنها می‌شود. چگونه خویشتنداری یوسف (ع) سرانجامی نیکو برای او به ارمغان می‌آورد و چگونه مکر و حیله ی زلیخا، موجب ذلّت او می‌شود. این داستان بیانگر نشیب و فرازهـای زمانه و پیروزی نهائی حق و ناپایداری باطل است. و این که وعده الهی حق است و آینده تنها در مشیّت الهی است.

در اندیشه ی قرآنی، یأس از جنود شیطان و امید از جنود الله است. آن کس که به خدا اعتماد کند و تکیه گاه خود را خدا قرار دهد، پیروز نهائی است.

البته‌علت ناامیدی گاهی فقر و مشکلات مالی است که باید از راه قناعت و تلاش مضاعف و یاری خواستن از خداوند سبحان با آن مبارزه کند.

در تفسیر "فرات کوفی" از "حرب بن‌شریح بصری" نقل شده که می گوید: "روزی از امام باقر(ع) پرسیدم که امید بخش‌ترین آیه قرآن کدام آیه است؟ حضرت فرمودند: "اطرافیان شما در این باره چه نظری دارند؟".

گفتم: آنها معتقدند آیه ۵۳ سوره مبارکه "زمر" یعنی بگوای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می‌آمرزد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است" امیدوار کننده‌ترین آیه قرآن است.

حضرت فرمود: "اما ما اهل‌بیت(ع) چنین نظری نداریم". پرسیدم پس نظر شما در این مورد چیست؟ فرمودند: آیه ۵ سوره مبارکه "ضحی" یعنی بزودی پروردگارت آن‌قدر به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی!" امید بخش‌ترین آیه قرآن است و منظور از آن شفاعت است. سپس ادامه دادند: یکی از دلایل ترجیح این آیه این است که در آیه مورد نظر شما شرط برخورداری از آن رحمت واسعه، توبه و تسلیم و عمل نیک اعلام شده است، اما در آیه مربوط به شفاعت، هیچ قید و شرطی جز رضایت پیامبر مهربانی و رحمت وجود ندارد.

سؤال: *آیا کف پا یا ته کفش با راه رفتن روی زمینی که آسفالت شده، پاک می‌شود؟*

پاسخ: *زمین‌های آسفالت و یا آغشته به قیر، پاک کننده کف پا یا ته کفش نیستند.*

بهترین شعار تو خوردشان باموجه ای از همه بهتر است • حضرت محمد (ص)

خواستگاری



عروس ناخواسته مادرم

کورش کاشانی

از وقتی یاد داشتم مادرم به من می‌گفت دختر خاله‌ات زن آینده توست... مینا چهار پنج سال بیشتر نداشت که مادرم صدایش میزد عروس گلم...

اوایل نمی‌دانستم چرا مادر اینقدر علاقمند است که مینا همسر آینده من باشد. اما کم کم متوجه شدم وضع مالی خوب شوهر خاله‌ام علت این امر بود. فکر می‌کرد مینا عروس پر جهیزیه‌ای خواهد بود و داماد آقا مرتضی بودن یعنی حتماً در بازار یک دهنه مغازه نصیبم می‌شود.

زندگی ما خیلی ساده بود. پدرم کارمند ساده وزارت راه و ترابری بود. مادرم هم منشی یک خانم دکتر بود که بیست سالی می‌شد نزدیک خانه‌مان مطب داشت.

با درآمد اندکی که داشتند سه بچه را بزرگ کرده بودند و مادر همیشه اعتقاد داشت ازدواج خوب کمک می‌کند آدم در زندگی پیشرفت کند. برای همین خواهرم را به مردی شوهر داد که ده سال از او بزرگتر بود. در حالی که خواهر من فوق لیسانس داشت و شوهرش دیپلمه بود. اما در عوض وضع مالی نسبتاً خوبی داشت و برای همین خواهرم در خانه او زندگی راحتی داشت و برای مادر همین کافی بود. حالا نوبت به من رسیده بود و برای من هم نقشه‌ها داشت.

اهل درس و مشق نبودم. از سربازی که آمدم مادرم آنقدر التماس خاله‌ام کرد تا بالاخره شوهر خاله‌ام قبول کرد مرا در مغازه‌اش راه بدهد. مرد کج خلق و بی‌حوصله‌ای بود ولی تا بخواهید اعتبار داشت و همه به درستکار بودنش ایمان داشتند. از همان روز اول مثل یک شاگرد مغازه با من رفتار می‌کرد و من که در دل رویای ازدواج با دختر او را داشتم فکر می‌کردم در شأن من نیست که بخواهم برای مشتریها چای بیاورم. برای همین از این کار راضی نبودم. ولی مادر اصرار داشت طاقت بیاورم. می‌گفت تواناییهای خودم را به او نشان بدهم و در جمله‌ای ساده می‌خواست خودم را در دل شوهر خاله‌ام جا کنم. اما شدنی نبود. او انتظار داشت شب و روز مثل یک کارگر ساده در خدمتش باشم...



خلاصه این که نه او از کار من راضی بود و نه من از آن وضعیت راضی بودم. تا این که یک روز یکی از بازاریها آمد پیش شوهر خاله‌ام و راجع به من صحبت کردند. بعد حاج رضا از من خواست که بروم در مغازه او مشغول به کار شوم. یک نفر را نیاز داشت که بهش اطمینان داشته باشد و چکهای بانکی‌اش را وصول کند و دخل و خرج مغازه را حساب و کتاب کند...من هم قبول کردم. وقتی خبر به گوش مادرم رسید غوغایی به پا کرد. باورتان نمی‌شود فکر می‌کرد من بدترین کار دنیا را کرده‌ام. گفت این طوری شوهر خاله‌ام

در پیچ و خم دادگاه



بود و نبودم هیچ اهمیتی نداشت

راشین مختاری

خودم هم نمی‌دانم اینجا چه کار می‌کنم. آیا واقعاً دارم از منصور طلاق می‌گیرم؟ هنوز نمی‌دانم کار درست چیست... نمی‌توانم احساس واقعی‌ام را درک کنم. یا می‌ترسم و یا هنوز بارقه‌ای از عشق و علاقه در من زنده است... منصور هم کمکی نکرد تا من بتوانم تصویر واضح‌تری از این اتفاق در ذهنم بسازم... یک روزهایی فکر می‌کنم باید خیلی زودتر از اینها از او جدا می‌شدم و یک وقتهایی هم فکر می‌کنم هنوز می‌توانم او را تحمل کنم و به این زندگی ادامه بدهم.

کاش منصور هم اینجا بود. کاش در این مسیر کاری می‌کرد که من مطمئن شوم که دیگر نمی‌خواهم حتی یک روز بیشتر با او بمانم و یا باور می‌کردم که هنوز دوستش دارم.

امروز صبح نوبت دادگاهمان بود. از هفته قبل چند بار بهش یادآوری کرده بودم. با این وجود صبح زود بلند شد و مثل همیشه دوش گرفت و رفت سر کار... بهش گفتم امروز باید برویم دادگاه گفت خودت برو... هر کاری دلت می‌خواهد بکن من برای امضا و تمام کردن این داستان می‌آیم.

همیشه این طور بوده... کارها را واگذار می‌کرد به من و همیشه جوری رفتار می‌کند که انگار بود و نبود من در زندگی برایش هیچ اهمیتی ندارد.

سه سال است که با هم ازدواج کردیم. شاید بتوانم بگویم فقط شش ماه اول از او محبت و نگاه گرم دیدم. بعد کم کم رفت توی قالب خودش. حوصله‌ام را نداشت. به نظرش زندگی مشترک احمقانه‌ترین اتفاق زندگی‌اش بود. این که مجبور بودیم با هم به مهمانی برویم و مراودات اجتماعی مشترک داشته باشیم برایش مثل مرگ بود. همان فضاهای مجردی و دوستهای خودش را ترجیح می‌داد... یکی ـ دو سفر با هم رفتیم و بعد از آن هر سفری که می‌رفت مرا با خودش نمی‌برد. حس می‌کردم مرا دوست ندارد. مادرش می‌گفت او با همه این طور است... راست می‌گفت یک وقتهایی ماه به ماه به دیدن مادرش نمی‌رفت و مادر پیرش هر روز بدون استثنا زنگ می‌زد و حالش را می‌پرسید. می‌گفت منصور بلد نیست احساساتش را نشان بدهد ولی قلب مهربانی دارد.

نمی‌دانم چرا این حرف را می‌زد. من هیچ وقت محبت او را نسبت به مادر و خانواده‌اش ندیدم.

همیشه از زندگی دلخور بود. هر روز بهانه‌ای برای غر زدن داشت. یک روز ترافیک بود یک روز گرانی یک روز فرهنگهای غلطی که رواج داشتند و دست آخر من که به نظرش هیچ توجیهی برای وجود من در کره زمین وجود نداشت.

حتی در امور مالی هم بی‌تفاوت بود. اجاره‌خانه را پرداخت می‌کرد و مبلغی هم هر ماه در حساب من می‌ریخت که با آن خریدهای خانه را انجام



از همان روز اول مثل یک شاگرد مغازه با من رفتار می‌کرد و من که در دل رویای ازدواج با دختر او را داشتم فکر می‌کردم در شأن من نیست...

هرگز دخترش را به من نمی‌دهد.
من اما قید مینا را زده بودم. می‌دانستم که شوهر خاله‌ام هرگز دخترش را به من نخواهد داد.
در عوض در مغازه اقا رضا سخت مشغول به کار شدم. مادر که کاملاً از من ناامید شده بود ساز دیگری را کوک کرد. او تصمیم گرفت برای برادر کوچکترم که به تازگی رفته بود دانشگاه زن بگیرد. برای همین به خواستگاری خواهر کوچکتر مینا رفت. جواب رد دادند گفتند تا مینا ازدواج نکند دختر دومشان را شوهر نمی‌دهند. مادر اما قول این وصلت را به طور ضمنی از خاله‌ام گرفته بود.
یک سال بعد خبر رسید که مینا می‌خواهد عروسی کند. مادر خوشحال بود می‌دانست که حالا می‌تواند دوباره به خواستگاری دختر دوم خانواده برود.من هم کم کم داشتم کار و کاسبی را از حاج رضا یاد می‌گرفتم. مادر دیگر کاری به کار من نداشت و وقتی تدارک عروسی برادر کوچکم را می‌دید. خبر رسید که مینا در همان دوران عقد طلاق گرفته و ازدواج او منتفی است.

فهمیده بودند آن پسر معتاد است. یک روز حاج رضا از من پرسید که چرا زن نمی‌گیرم و چرا با دختر خاله‌ام ازدواج نمی‌کنم. ماجرا را مفصل برایش تعریف کردم. حاج رضا کلی خندید. بعد گفت که خودش می‌رود و با شوهر خاله‌ام صحبت می‌کند و مینا را از او خواستگاری می‌کند.
حاج رضا آنقدر از من تعریف کرده بود که شوهر خاله‌ام گفته بود کاش زودتر پا پیش می‌گذاشت که این دختر اینقدر بد نیاورد.
به مادر گفتم برویم خواستگاری مینا... مادر اخمی کرد و گفت حالا که مطلّقه است؟!!
این جمله خیلی بر خورنده بود. گفتم یا مینا یا هیچ دختر دیگری...
خلاصه مادر با دل چرکین به خواستگاری مینا رفت. همان دختری که یک عمر به او می‌گفت عروس گلم حالا عروس ناخواسته شده بود.
من و مینا با هم ازدواج کردیم. بر خلاف تصور همه مینا دختری صبور و خانه‌دار و مهربان بود. مادر رفتار خوبی با او نداشت و این موضوع همیشه مرا ناراحت می‌کرد. اما در عوض من خوشحال بودم که او مادر بچه‌هایم است.
حالا بیست سالی از ازدواجمان می‌گذرد. بچه‌هایمان بزرگ شده‌اندو من بدون هیچ کمکی از پدر مینا یک زندگی آبرومندانه ساختم.

همیشه از زندگی دلخور بود. هر روز بهانه‌ای برای غر زدن داشت. یک روز ترافیک بود یک روز گرانی یک روز فرهنگهای غلطی که رواج داشتند و...

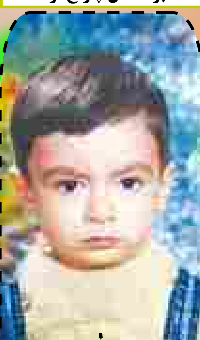
بدهم. یک وقتهایی پول زیاد بود و یک وقتهایی هم کم. هرگز از من نپرسید که با این پول چه می‌کنم. انگار آن پول را از روز اول خرج شده تلقی می‌کرد. بعد از یک سال بهش گفتم یک پس‌انداز خوبی داریم. چون من خودم هم کار می‌کردم و می‌توانستم کمک خرج خانه باشم. وقتی رقم پس اندازمان را به او گفتم هیچ عکس‌العملی نشان نداد و با بی‌تفاوتی گفت که این پول هیچ دردی را در زندگی دوا نمی‌کند.
سال بعد همه آن پول را خرج کردم. چند سفر رفتم و هر چه دلم می‌خواست برای خودم می‌خریدم. باز هم اعتراضی از او ندیدم.
از سر کار که می‌آمد ساکش را بر می‌داشت و می‌رفت باشگاه یک وقتهایی هم شامش را بیرون می‌خورد و می‌آمد. دوستانش محدود بودند و هیچوقت نفهمیدم با آنها چطور رفتار می‌کند. با هم باشگاه می‌رفتند و یک وقتهایی هم برای دیدن فوتبال به خانه ما می‌آمدند. همه حرفهایشان در مورد ورزش بود و بازی... من هم انگار بود و نبودم برای هیچ‌کس اهمیتی نداشت.
سال دوم ازدواجمان گفتم بچه می‌خواهم، قبول نکرد، گفت تا زمانی که یک خانه بزرگتر اجاره نکردیم که بچه اتاق خودش را داشته باشد نباید بچه‌دار شویم.
اینها بهانه بود. او دلبسته این زندگی نبود. وقتی غرغر می‌کردم که چرا ما مثل زن و شوهرهای دیگر با هم به مهمانی و سفر نمی‌رویم؟ توی چشمهایم نگاه کرد و گفت حوصله این ادا بازیها را ندارد و بهتر است غرغر نکنم و سرم را بیاندازم پایین و زندگی‌ام را بکنم.دیگر نمی‌توانستم این سردی رفتار را تحمل کنم. گفتم طلاق می‌خواهم. گفت فکر بدی هم نیست. این جوری مجبور نیستم هر روز غرغرهای تو را تحمل کنم.
تنها همین چند جمله تکلیف زندگیمان را روشن کرد. رفتم پیش وکیل و مراحل قانونی را پیش بردم. امروز نوبت دادگاه بود که نیامد. نمی‌دانم این رفتارش را چطور باید معنی کنم. آیا واقعاً نمی‌خواهد این زندگی را از دست بدهد؟ بعد از سه سال انگار اصلاً او را نمی‌شناسم. مادرش به من می‌گوید نیامدنش به معنی علاقه‌ای است که به من دارد. اما کدام عشق؟!!!

شکوفه های زندگی

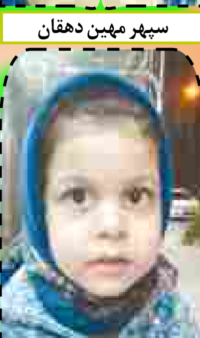

شاینا شاهدی


ابوالفضل چراغ نژاد


فاطمه چراغ نژاد


سپهر مهین دهقان


سامان مهین دهقان


سارا سعادتخواه


کیارش اشراقی


محیا محمدپور


ریحانه موسی پور اصل

راز خوشبختی این است که بدانید دیگران دلیل خوشبختی هستند • تنیسون

اشکال ندارد



از: مصطفی گلیاری

زبانشناسی: گفت مشکل ما اینه که در آمدی به اون صورت نداریم ولی مخارجی به این صورت داریم. گفتم صورت در زبان فارسی مخرجهای گوناگونی داره. **مثال**: درصورتی که یعنی اگر. در این صورت یعنی با وضع موجود. در آن صورت یعنی بنابراین. به اون صورت یعنی خوب. به این صورت یعنی افتضاح. صورت گرفتن یعنی انجام شدن ضمنا یعنی حجاب را رعایت کردن. به‌صورتی که یعنی طوری که... در هرصورت هم دو معنی دارد. اولی یعنی به هرحال، دومی یعنی دماغ. چون در هرصورتی دماغ هم هست.

سخن بزرگان:

آقای رئیس جمهور فرمود "به مردم می‌گویم چه کسی کشور را تعطیل کرده". چه جالب! پس بالاخره شما هم فهمیدی مملکت تعطیله.

آقای رئیس‌جمهور: با ورود ما به برجام در سال نود و پنج بزرگترین رشد اقتصادی دنیا رو داشتیم. در سفر نیویورک سه نفر از رهبران جهانی گفتند ما بعد از برجام دچار حیرت شدیم. شما چه جاذبه‌ای دارید که تمام شرکتهای دنیا به سمت شما سرازیر شدن. یکی از رهبران حتی گفت من حسودیم شده چون می‌بینیم همه کشورها دارن راه میفتن سمت ایران. صد تا شرکت از این کشور از اون کشور... آقای سیاه‌نما ببند نیش‌تو. واسه چی می‌خندی؟ هیچ اشکالی نداره که اینا رو گفته. آیا دلت می‌خواست رئیس‌جمهور جلو همه دنیا بگه پسرفت اقتصادی داشتیم و کسی نمیاد اینجا سرمایه گذاری کنه عوضش شرکتهای خودمون دارن میرن خارج سرمایه‌گذاری می‌کنن؟ دم ایشون گرم که جلو خارجیا آبروداری کرده.

درس: وقتی زندگی افتاد روی دنده چپش، نگو من چه بدشناسم بگو ای روزگار با بد کسی طرف شدی! چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد. حالت رو می‌گیرم. بگرد تا بگردیم.

هَویجوری: گفت شما یادتون نمیاد. قدیما یه زنبوری داشتیم به اسم زنبور گاوی. یک هیبتی داشت که اگه نگاش می‌کردی، دردت میومد چه برسه به اینکه نیشت بزنه. گفتم منظور؟ گفت هیچی فقط خواستم بگم اونام از ایران رفتن.

امام جمعه یکی از شهرهای اطراف:

برخی از مسؤولان به اسم کربلا مرخصی می‌گیرند ولی عکسشان از آنتالیا بیرون می‌آید.

یه فیلم دیدم که مال بیمارستان رضوانشهر گیلانه. نصفه‌شب یه مریض قلبی میارن. دو ساعت هی انتظار می‌کشن که پرستاری دکتری کسی بیاد. آخرش همراهان بیمار عصبی می‌شن و داد و قال می‌کنن. یهو چندین پرستار زن و مرد می‌رسن و جنگ مغلوبه میشه و مریض و همراهاشو میندازن بیرون. خب مگه این اشکال داره؟ همراهان اون بیمار قلبی رو باید محاکمه کنن که به تصویر پرستاری که داره میگه هیس مریضا فریاد نمی‌کشن، توجه انقلابی نداشتن.

بیت هفته: تا سگ نشوی کوچه و بازار نگردی / هرگز نشوی گرگ بیابان حقیقت

اخبار درگوشی: شنیدین خانم آقای حداد عادل گفته پسرم خواست بره انسانی بخونه دیدیم مدرسه خوب انسانی نداریم. خودمون یه مدرسه غیرانتفاعی انسانی خوب براش زدیم... مگه این کار اشکالی داره؟ ملت خجالت نمی‌کشن به خانم آقای حداد ایراد می‌گیرن؟ مگه بد کاری کرده که مدرسه خوب ساخته واسه آقا پسرش؟ چه اشکالی داره که خواهرزاده فلانی دلش شبکه تلویزیونی بخواد و بهش بگن بیا بشو مدیر شبکه سه؟ این کار اسمش "صرفه‌جویی در مصرف تولیده". یعنی به جای اینکه بیان پول خرج کنن براش شبکه بخرن، یه مدیر و برمی‌دارن به خواهرزاده میگن این شبکه مال خودته برو هر کاری که خواستی بکن. اگه این کارا رو خارجیا می‌کردن، کسی حساس نمی‌شد. مگه دیوید بکهام نبود که پول داد و گفت قسمت آخر میگ‌میگ رو به دلخواه پسرش بسازن؟

اسم هیجده مدرسه غیرانتفاعی رو منتشر کردن که بین ۲۵ تا ۳۷میلیون تومن شهریه دارن البته غیر از هزینه‌های متفرقه‌ای مثل اردو و جشن‌ها. صاحابای این مدرسه‌ها از بزرگان و رجال هستن که احتمالا اونام واسه بچه‌هاشون مدرسه خوب گیر نیاوردن و خودشون مدرسه زدن. یه عده سیاه‌نما هم سیاه‌نمایی کردن و گفتن چرا تو شوش و بلوچستان و ایلام مدرسه دولتی نزدین؟ یکی نیس به این سیاناماها بگه آیا اشکالی داره مدرسه شیک و لاکچری بسازن؟ این رسم روزگاره که از قدیم هم گفتن پولدار به کباب بی‌پول به بوی کباب. ای عزیزان سیاه‌نما منطقی باشین.

پول دادن و پول ندادن دست خداس. شما هاپوی کی باشی که بخوای با تقدیر مخالفت کنی؟

هالوین: تو پرند یه عده آدم از خدا بی‌خبر تو یه فست‌فود جشن هالوین گرفتن. در کمتر از سه سوت ماموار ریختن و همه‌شونو دستگیر کردن. ملت سیاه‌نما به جای تشکر گفتن واسه چی عوامل اصل کاری بدبختی مردم رو دستگیر نکردین؟ زشته آقا! از این حرفا نزنین. شما هیچ می‌دونین جشن هالوین چقدر اشکال داره؟

گفت عمر دست خداس ولی اگه پولت بیشتر باشه، خدا بیشتر هواتو داره. چوب برداشتم و با اخم گفتم منظور؟ گفت هیچی! تو اخبار خوندم یه پراید و یه سوناتا تصادف کردن. پرایده سه تا فوتی داشت. راننده سوناتا فقط یه خراش سطحی.

هنری: خرداد امسال دو دختر ۱۶ساله و ۲۷ساله آبادانی به دست عموی خودشون کشته شدن. تو سیستان بلوچستان یه آقایی برای کشتن یه دختر ۱۶ساله، مادر و مادربزرگش رو کشت. شهریور امسال یه دختر نوزده ساله هفتگلی به دست باباش کشته شد. فیلم خانه پدری همینا رو گفته ولی توقیفش کردن. میگن خانه پدری چون خشونت داره توقیف شده اونوقت فیلم مغزهای کوچک زنگ زده رو توقیف نمی‌کنن که برادر نوجوون با شال‌گردن مشغول خفه کردن خواهرش شد. یا تو ستایش باباهه دخترشو کشت. شاید خشونت علت توقیف نباشه. شاید علتش اینه که میگن نباید از مقام رفیع پدر انتقاد کنین و ببرینش زیر سؤال. حالا مهم نیست که اون پدر چه بلاهایی که سر دخترش نیاورده.

دکترها اشتباه تشخیص دادن و یه نوزاد تو بخش مراقبت‌های ویژه کشته شد. دو نفر از افراد بخش نفری پنج میلیون تومن جریمه شدن که به جای یک سال حبس بوده. دو نفر دیگه رو به پونزده درصد دیه و یکی دیگه رو به بیست درصد دیه یه مرد مسلمون جریمه کردن. خب چه اشکالی داره؟ آدم اگه پول داشته باشه، می‌تونه آدم بکشه و پول‌شو بده.

کشف‌الکشوف: بدترین بیماری ارثی بی‌پولیه / اولین بار که کرم دکتر ژیلا خریدم، عاشق اسمش شدم و حس می‌کردم یه زن خوشگله که دستای لطیفی داره. بعدا کاشف به عمل اومد ژیلا اسم فامیلی دکترەس. دکتر جعفر ژیلا!

گزارش

دکتر خوب محله ما

از: سیدمحمود میرترابی



اگر بگویم جرقه نوشتن این گزارش از عملکرد کاملاً متفاوت دکتر مهدی بصیری از سال ۸۴ خورد، اشتباه نکرده‌ام، اما حالا خوشحالم چون پزشکی را معرفی می‌کنم که در کوران بی‌نظمیها و ناهماهنگیهای جامعه ما کوران محبت و مسئولیت پذیری است، بخوانید، لذت می‌برید...

سال ۱۳۸۴ بود و من و همسرم بچه بیمار به بغل، از دربدر به دنبال دکتر حاذق گشتن دست کشیدیم و برای اینکه وقت را تلف نکنیم، بهتر دیدیم همین نزدیکترین مطب پزشکی به خانه‌مان را انتخاب کرده و کودکمان را پیش او ببریم و... وقتی دیدم همسرم با چشمانی جستجوگر به چپ و راست خیابان خیره شده، مکث نکردم و برای خلاص شدن از علافی بیشتر رو به او کردم و گفتم:

ـ عیال بهتره خودمون رو بیشتر به دردسر نندازیم و آواره این مطب و آن مطب نشیم. همین جا میریم، خدابزرگه... در این شرایط بود که عیال نگاهی به بچه تبدار انداخت و مستاصل گفت:

ـ باشه. اما اگه خوب نبود، باید بریم تهران. خودت میدونی که ما تازه اومدیم و در اینجا دکترها رو نمی‌شناسیم. من اما دیگر مکث را جایز ندانستم و بی‌درنگ اتومبیل را پارک کردم و لحظه‌ای بعد وارد مطب دکتر مورد نظر شدیم اما برخلاف انتظارمان از آنجا که خیابان خلوت بود داخل مطب پر بود از بیمار، نوزاد دختر، پسر، زن و مرد.

پس با خودم حساب کتاب کردم و گفتم باید برگردیم و ماندن هم جایز نبود، چون حوصله این همه شلوغی را نداشتیم. بی آنکه حرفی با همسرم بزنم، جلو افتادم و همسرم هم بچه به بغل و راضی از خلاص شدن از همهمه دنبالم راه افتاد که به دم در نرسیده پیرمردی از جا برخاست و جایش را به همسرم تعارف کرد و رو به من گفت:

ـ چرا بیرون می‌روید؟ مگه بچه مریض نیست؟

با اکراه پاسخ دادم:

ـ شلوغه، تا شب هم نوبت ما نمیشه!

پیرمرد لبخندی زد و گفت: اما سرش میشه. حاذقه. می‌ارزه وقت بگذاری.

با بی‌اعتمادی پاسخ دادم: آخه دکتر زیاده.

و پیرمرد هم سمج‌تر از من همسرم را وادار به نشستن کرد و گفت: اینطور نیست. مطمئنم یه بار پیش دکتر برید، بهش اعتماد می‌کنید.

و بعد هم ادامه داد: اگر هم موردتون فوریه، به منشی بگید، مریض رو می‌بینه و اگه تشخیص بده، بدون نوبت می‌فرسته تو...

نگاهی به نوزادمان که با لبهای سرخ شده بغل مادرش خواب رفته بود و گاهگاهی از شدت تب پلکهایش می‌پرید، انداختم و گفتم:

ـ مریض نوزادمونه، می‌بینی چقدر تب کرده.

پیرمرد هم بی‌درنگ منشی را صدا کرد و منشی نگاهی به بچه انداخت و دستی روی پیشانی‌اش گذاشت و مکثی کرد و گفت:

ـ منتظر بمونید. صداتون می‌کنم.

چندبار در اتاق دکتر باز و بسته شد و دومین بیمار که بیرون آمد، منشی رو به ما کرد و گفت:

ـ نفر بعدی شما برید داخل!

یک ربع بعد در اتاق دکتر باز شد و مرد جوانی همراه مادر پیرش بیرون آمدند و در حالیکه دکتر تا کنار در همراهیشان می‌کرد، صدایش شنیده می‌شد که تأکید داشت:

ـ داروها رو که گرفتید، حتماً بیارید تا ببینم.

ما درنگ نکردیم و وارد مطب شدیم.

دکتر پشت میزش نشست و مشغول نوشتن متنی روی برگه‌ای شد و من از روی کنجکاوی شغلی‌ام نگاهی به در و دیوار انداختم و از شگفتی متحیر ماندم! مطب نبود، گالری نقاشی بود! یک طرف دیوار پر بود از نقاشی کودکان و طرف دیگر، تابلوهای تشکر، اما تمام این برگه‌ها با نظمی خاص کنار هم چیده شده بودند.



در این لحظه صدای دکتر من و همسرم را که محو تماشای نقاشیها بودیم به خود آورد:

ـ بفرمایید بنشینید. بچه رو هم بگذارید روی تخت. و بعد بدون اینکه از ما سوالی کند شروع به معاینه نوزادمان کرد. چشم، گوش، دهان، زبان و گلو و بعد هم تب سنج را زیر بغل بچه گذاشت و دستی به شکم او کشید و نگاهی به تب سنج انداخت و گفت:

ـ تب داره اما نگران نباشید.

بعد هم رو به همسرم کرد و سوال و جواب را شروع شد: بچه چی می‌خوره. چطور و چه وقت شیر می‌دهی، چی بده. چطور پرهیزش بده، خودت چی بخور و خلاصه بعد از ۱۵ دقیقه سوال، نسخه‌اش را نوشت و تأکید کرد که داروها را بیاورید، ببینم!

و بعد ادامه داد: در طول هفته آینده هر بار که لازم بود، بچه رو بیاورید تا ببینم. نگران پول ویزیت هم نباشید تا خوب نشه پولی گرفته نمی‌شه، لازم به نوبت هم نیست!

و حتماً حالا متوجه می‌شوید که چرا می‌گویم استارت نوشتن گزارش از سال ۸۴ خورده است. این اولین دیدار ما با دکتر مهدی بصیری، پزشک متخصص کودکان و داخلی بود و از آن روز به بعد بقیه خانواده هم زیر پوشش معالجات دکتر قرار گرفتیم. البته این درخواست او نبود بلکه اشتیاق و خوشحالی ما بود که در محلی ساکن شده‌ایم که پزشکی متفاوت، تمام فکرش سلامتی و شادابی مردم است. بدون آنکه زیاده‌روی در دادن دارو به بیمارانش داشته باشد و یا در پرداخت پول ویزیتش سختگیری نشان دهد.

از آن زمان تا حالا که این مطلب را می‌نویسم، سالها می‌گذرد.

حالا دو بچه دارم که دانشجو هستند. سالهاست که نقاشیهای بچه‌هایم در کنار تعداد زیادی نقاشی کودکان روی دیوار مطب دکتر جاخوش کرده و دیگر جایی برای پیامهای تشکر و سپاسگزاری باقی نمانده و دکتر هم همچنان به کارش، پرانرژی و عالی ادامه می‌دهد و در این روزگار که روزانه در شبکه‌های مجازی زیر بمباران خبرهای بد و عجیب دنیای پزشکی هستیم و ناامیدی از اخلاق پزشکی جامعه را فرا گرفته، دیدم بی‌انصافی است که با موبایلم عکسی از این دکتر انسان دوست و مطبش نیندازم و او را در کنار پیامهای تشکر بیمارانش و البته نقاشیهای محبت آمیز کودکان، نشان ندهم و این پیام را نرسانم که دکتر! خودت و مطبت، دلگرمی ما مردم محله فاز ۲ اندیشه هستی!

بانی قدیمی را پیوشید ولی کتاب نو بخرید

● آستین فلیز

مسابقه بزرگ داستان نویسی
دوره چهاردهم



زیر نظر: علی‌اصغر شیرزادی

توی خانه، بالای رودخانه

عباس باباعلی ـ تهران

درخشش نهانی و رازآمیز مفهوم محوری "توی خانه، زیر باران" نوشته داستان نویس پرتجربه و کارآزموده "عباس باباعلی" بازمی‌گردد به اندیشه‌ورزی خلاق و تسلط نویسنده در کاربرد سنجیده عنصرهای داستان. در لایه دوم و عمقی این داستان تأویل‌پذیر که به لحاظ تکنیکی بر پایه انگاره‌های مشابهت و مجاورت معنایی شکل می‌گیرد، ذهن خواننده و مخاطب جستجوگر برای روشنایی بخشیدن به ابهام و کشف راز برانگیخته می‌شود. این ویژگی را در کمتر داستانی می‌توان یافت.

می‌پرسم: "تازه‌اند دیگه؟ "

بی‌آنکه نگاهم کند، انگشت اشاره‌اش را فشار می‌دهد روی بدن یکی از آنها و می‌گوید: " خیالت جمع، ارباب. تازه تازه است. این هم نشانه‌ش. با انگشتت شکمش را فشار میدی... این جوری... بعدش که انگشتت را برداشتی، اگه گوشتش برگشت سرجاش، یعنی تازه‌ست. تازه تازه!"

و بعد همان ماهی را، گوشتش برگشته یا برنگشته، برمیدارد و این بار با انگشتش پره‌های پشتِ گوشِ ماهی را باز می‌کند جلوی چشم‌هام: "این تو را نگاه کنید ارباب. هنوز قرمزه! یعنی تازه تازه‌ست. یک ساعت نیست صید شده. "

می‌پرسم: "طعمشان چی؟ " می‌گوید: "خیالت جمع، ارباب. تا خودِ تهران هم که بگردی، ماهی به این خوش‌خوراکی گیر نمی‌آری."

و انگار توی نگاهم پرسشی دیده باشد، ادامه می‌دهد: "این‌ها، بومی اینجا نیستند، ارباب... فقط سالی دوبار، واسه‌ی تخم‌ریزی میآند اینجا. یک بار حالا، یک بار هم اول بهار. "

و بعد بی‌اینکه منتظرِ نظرم باشد، می‌پرسد: " ارباب، می‌خوای شکمش را خالی کنم؟... تیکه تیکه‌اش کنم؟ "

می‌گویم:

" نمی‌خواد. همین طوری می‌بَرم."

اما دلم می‌خواست می‌ماندم و سرِ حرف را باز می‌کردم و می‌گفتم: "اصلاً قرار نبوده ماهی بگیرم. اصلاً قرار نبوده به این زودی، نرسیده لبِ دریا، برگردیم تهران... اما چمدان‌ها را باز نکرده، تلفن زده بودند: "بیا! حال پدرت خوب نیست...."

و اگر او آن طور ماهی‌ها را آویزان نکرده یا مرتب نچیده بود روی تخته؛ کنارِ جاده، الان من هم اینجا نبودم، در حال ماهی خریدن...".

گفت: "این طوری بهتره. شاید خانوم بخواد کتلت درست کُنه." و بعد توضیح داد که زنش چطور بلد است مانند مادرزنش، که چندسالی است عمرش را داده به من، ماهی را دُرُسته، همان طور با کَله و دُم بیندازد توی چرخ گوشتِ "ناسیونال" و چرخ کند و با چه ادویه و چیزهایی قاطی‌اش کند تا مایع کتلتی درست شود که هرکس کتلتش را بخورد با خیال جمع،انگشتش را بلیسد..."که دیدم الان است که حالم به هم بخورد از تجسّم مایع کتلتی که او از آن می‌گوید و گفتم: "میشه یک کم عجله کنی؟ کار دارم."

از خدا خواسته، همان ماهی‌ای را که با انگشت فشارش داده بود، می‌اندازد توی دو تا کیسه پلاستیکی داخلِ هم، تا به گفته خودش "آبش راه نیفتد توی ماشین" و تا پولش را می‌گیرد، سطل به دست با چکمه‌های سیاهی که از بلندی، تا بالای رانش می‌رسند، پشت به من، می‌رود سمت رودخانه.

ماهی را اولش می‌گذارم توی صندوق عقبِ ماشین. اما بعد که فکر می‌کنم شاید آنجا بو بگیرد، برمی‌دارم و این بار می‌بندمش روی باربند، طوری که کمی آویزان باشد از میله‌ی باربند تا بادی که موقع حرکت می‌خورد به ماشین، بپیچد توی کیسه پلاستیکی.

***

تازه از دریا برگشته بودم، و می‌خواستم بروم دوش بگیرم تا خودم را راحت کنم از دستِ دانه‌های ماسه و خرده آشغالهایی که تمام ساحلِ را پر کرده بودند و موقع شنا، رفته بودند لای موهام، این جا و آن جای تنم، که مریم گفته بود:

"نبودی، موبایلت، دو بار زنگ زد."

به شماره افتاده شده روی موبایل، زنگ زدم. معلوم شد یکی از شماره‌های سالمندان است. خودم را که معرفی کردم، گفتند:

"چند لحظه صبر کنید، وصلتان کنیم به خانم مدیر."

تا خانم مدیر گوشی را بردارد فکرم رفت هزار جا...

ـ "سلام، آقای راد. بهتان زنگ زدم که اطلاع بدم پدرتان دیشب، توی محوطه‌ی آسایشگاه متأسفانه خوردند زمین. خوشبختانه جایی‌شان نشکسته. اما چون بعدش، کمی حال‌شان به هم خورد، بهتر دیدیم ببریمشان بیمارستان... حالا هم توی بیمارستان‌اند. حال عمومی‌شان خوبه، اما به خاطر کهولت سن، دکترها گفتند باید چند روزی بستری باشند. "

خانم مدیر همین طور حرف می‌زد، این که حالش خوب است، اما من باید زودتر خودم را برسانم تهران، شاید احتیاج داشته باشد به عمل... اینکه حالش خوب است، اما ممکن است جایی‌ش شکسته باشد...اینکه حالش خوب است اما باید فعلاً توی اتاقی باشد پر از لوله و سیم و مانیتور و سُرُم و مراقبت‌های ویژه. بعدش هم که میترا زنگ زده بود؛ موقعی که با فکرِ همین اگرها و ممکن‌ها، توی حمام بودم و از زیرِ دوش گفته بودم:

" مریم، گوشی‌م را بردار، تا بیام بیرون."

نگران بودم دوباره از سالمندان باشد. اما نه، میترا بود و تا آمدم بیرون، مریم بعد از کمی حال و احوالپرسی با میترا ـ مثل موقع‌های رانندگی ـ

گوشی همراهم را چسباند کنار گوشم:

"سـلام داداش. حالت چطوره؟ خوبی؟ خیلی دلم برات تنگ شده... چه خبرها؟ بابا چه طوره؟ خوبه ؟"

صـداش پژواک داشـت. نه پـژواکِ حرف زدن تـوی جـای خلـوت، پـژواک مدتی حرف نـزدن. می گفت: نگـران باباسـت. و اینکه علت نیامدن‌هایش برمی گردد به وضعیت کار در آنجا و اینکه مرخصی گرفتن یعنی از دست دادن کار. اما حالا اوضاع کمی بهتر شـده و در اولین فرصت هر طور شده می آید تهران و، شاید بابا را هم یک سفر با خودش ببرد اسـترالیا؛ سـیدنی، تا هوایی عوض کنـد و اینکه: "حمید هم سـلام می رسـاند"... اما نمی گوید، یا یادش می‌رود بگوید: حمید کیست. و آخر از همه، تاکید و اصرار که:

"از قول من، هزار بار بابا را ببوس."

تلفنـش که قطع شـد از مریم پرسـیدم:"به تو گفت حمید کیه؟" مریم گفت:"نه، شـما خواهر برادریـد، از من می‌پرسـی؟" و رفـت برای جمع کردن چمدان‌ها. و نشـد که بپرسـم: "به تو گفت، دقیقاً کی میاد ایران؟" و ذهنم رفت به رفتنش.

هفت سالی بود که رفته بود استرالیا. گفته بود به جای شـوهر کردن، فعلا می‌خواهد برود خارج، درس بخوانـد. اما بعدش گفتــه بود: مخارج آنجا زیاد است و مجبورست اول بگردد دنبال کار. و این که می‌خواهد روی پای خودش بایستد و هیچ چیز هم از مال و اموال پدر نمی‌خواهد و به جای همه‌ی نخواسـته‌هایش، از من خواسته بود، جور او را هم بکشـم و مواظب پدر باشـم و شـش سال کشیده بودم. اما دیگر نمی‌شـد. بدجـوری حواس پرتی گرفته بود. نمی‌شد تنهایش گذاشت. و مجبور شده بودیم او را بفرستیم آسایشگاه سالمندان.

***

توی راه که برمی‌گشـتیم، مریم دمغ نشسته بـود کنارم. نگاهش به جاده بـود و حرف نمی‌زد. پیاده هم که شدم ماهی بگیرم، نگفت: بگیر یا نه.

همین سکوتش هم باعث شده بود بروم توی هر فکری که می‌آمد به ذهنم:

اینکه پدر آن موقع شب کجا داشته می‌رفته؟ چطـور افتاده؟... مگر پـول نمی گیرند که مراقب همین چیزها باشـند؟ چرا میتـرا که ماه به ماه هم زنگ نمی‌زد، درسـت همین امروز زنگ زده؟ این یارو حمید کیسـت؟ چرا باید هنوز ساک‌ها را باز نکرده، برگردیم؟ کِی و چطوری این سـفر خراب شـده را برای مریم جبران کنم؟ اصلاً وسـط این هیـر و ویر ماهی خریدنم چـه کاری بود؟ و اینکه شـاید علتش بازار گرمی و ارباب‌ارباب گفتن‌های یارو بوده، یا که نه، دسـت سرنوشت. حتی یک بار تا آنجا پیش رفتم که مجسـم کردم ماهی‌فروش با همان چکمه‌های بلندِ سیاهش، قلاب به دست، ایسـتاده کنار رودخانه، پشـت به جاده و بسـاط چوبـی‌اش و ماهی‌ها کـه بی‌خبر از همه جا، دارند می‌روند بالای رود. و ایـن یکی که بزرگتر از بقیه بوده، داشـته جلوتر از همه، می‌رفته و خنکای آب رودخانه می‌زده زیر سـینه‌هاش. کـه یک دفعه چیـزی با صدایی خفه افتـاده توی آب... چلیک... درسـت جلوی چشـم‌هاش؛ نزدیک دهانش. آن چیز شروع کرده مثل کِرم، پیچ و تاب خوردن. این هـم دهانش را باز کـرده، و بعدش تیزی قلاب و تقلای بی‌فایده‌اش و... تالاپ. افتاده بیرون آب... و بعدش اینکه این یارو حمید چه شکلی است؟ چند سـاله است؟ چرا میترا گفته: "سلام می‌رساند؟" چرا میترا می‌خواهد یک سـفر پـدر را ببرد پیش خودش، آن هم به این زودی؟

آشفته در این افکار بودم و مریم بیشتر ساکت بـود و نظاره‌گر جاده که ممـاس با رودخانه پیچ و تـاب می‌خورد. وقتی که رسـیدیم خانه، مریم به بهانه‌ی خالی کردن چمدان‌ها، یک راسـت رفت توی اتاق خواب.

***

تـوی خانـه، برای این که ناکامی سـفر را از دلـش دربیـاورم، از توی آشـپزخانه، طوری که بشـنود، با لحن و لهجه‌ای شـبیه بـه لحن و لهجه ماهی‌فـروش گفته بـودم: "بـا اجـازه‌ی ارباب، شـام امشـب، با من... آن هم چی؟! کبابِ ماهی! خوش‌خوراکِ خوش‌خوراک." و ماهی را انداخته بودم توی سـینک ظرف‌شـویی. بزرگی‌اش توی سـینک بیشتر معلوم بود. می‌خواستم تکه تکه‌اش کنم. به انـدازه‌ای که خوب بخوابد روی سـیخ و قشنگ مغز پخت شود.

تازه چاقو را تا نیمه فروکرده بودم توی شکم ماهی؛ چند سـانت پائین‌تر از زیـر گلوی‌اش. اگرَ بشـود گفت "گلو" و کمی با فشـار چاقو را حرکت داده بودم سـمت دُم‌اش. و داشـتم پیش خودم می‌گفتـم: "کاش چاقـوی تیزتری داشـتم، مثل چاقوهای قصاب‌ها، ماهی‌فروش‌ها..."

کـه یک دفعه دیـدم دارد زیر دسـتم تکان می‌خورد؛ با شکم پاره، دل و روده و کیسه‌ی هوایی که کمی بیرون زده بود از توی شکمش.

باورم نمی‌شد. ماتم برده بود. داد زدم:

"مریم... مریم."

با یک دست ماهی را فشار دادم کفِ سینک، تا کمتر تکان بخورد و با انگشتان دست دیگرم، دل و روده‌ای را که داشت بیرون می‌زد، بَر می گرداندم توی شکم‌اش. داد کشیدم:

- "مریم... مریم...!"

بعدش درپوش سـینک را بستم و شیر آب را بیشـتر باز کردم و همان طور که ماهی زیرِ دستم تکان می‌خورد، منتظر ماندم، تا آب توی سـینک بیاید بالا و ماهی از بی‌آبی خفه نشود و مریم برسد از راه.

با آنکه زیر دسـتم دل‌دل می‌زد، اما اگر آبی که داشـت جمع می‌شد توی سینک، رنگ خونابه نمی‌گرفـت و چاقـوی به آن بزرگـی نیفتاده بود کنارش، باز شک می کردم به آن چه می‌دیدم.

مریم که رسید، گفتم:

-"بیا. برامون مهمون رسیده!"

و اشـاره کردم بـه ماهی توی سـینک؛ توی خونابه.

اولش نفهمید. اما ماهی که یک بار دیگر دمش را تکان داد، فهمید. باورش نمی‌شـد. می‌خواست ماتش ببرد که گفتم: "بدو، سوزن نخ بیار..."

یک لحظه نگاهم کرد، اما بعد دوید بیرون.

تا مریم برگردد، حالتم طوری بود، انگار زمان برگشـته باشـد به عقب. اولش بـه موقعی که به خاطر نمره‌ی پایین در کنکور مجبور شده بودم به اصرار پدرم که می گفت: "این مملکت صد سـاله رو شـاخ شـرکت نفت می‌چرخه"، بروم رشته‌ی حسـابداری. تا بعد از بازنشستگی‌اش به جای او، بنشـینم پشت میزی که او سـالها پشتش نشسته بود و بشـوم کارمند حسـابداری بخش استخراجِ شرکت نفت؛ همین که حالا هستم.

و بعدش به بچگی، موقعی که عاشق دکتربازی و جراحی بودم؛ بیشتر هم روی مارمولک‌ها. عاشق رنگ صورتی زیرشکم و انگشت‌های از هم بازشان بودم. به پشت می‌خواباندم‌شان و شکمشان را باز می‌کردم، تا ببینم توی شکمشـان چی دارند و چی ندارند. آخرش هم همیشـه دسـت از پا درازتر، کوتاه می‌آمدم و نـخ قرقره را چندبار می‌پیچاندم دور بدنشـان و می گذاشتمشان گوشه‌ی دیوار، تا اگر توانسـتند بروند دنبال زندگیشان و، گاهی هم می‌رفتند.

توی همین فکرها بودم که دیدم مریم سوزن نخ به دست، ایستاده کنارم و با هر تکانی که ماهی می‌خـورد، می گوید:"جل‌الخالـق... آدم بـاورش نمی‌شـه". گفتم: "محکم نگهـش دار! نذار تکون بخوره."

مریم ماهی را گرفت و سرش را برگرداند که یعنی دلش نمی‌رود ببیند... و من تند شروع کردم به دوختن.

پوسـت دو طرف سینه ماهی را می کشیدم و دو سـر پاره شده را می‌آوردم روی هم و سوزن را فرو می کردم توی آن. و سـوزن انگار توی ماست فرو برود، از یک طـرف می‌رفت و از طرف دیگر می‌آمد بیرون.

وقتی برای بار آخر سوزن را از تن ماهی بیرون

بقیه در صفحه ۵۷

اگر بخواهی بر عالم غالب و حاکم باشی باید عقل بر تو حاکم باشد • سنه کا





پسر نوجوانی که لباس طرح چریکی پوشیده بود و موهای کوتاه بور و چشمهای مشکی داشت، وارد کارگاه نجّاری شــد. آنجا را از نظر گذراند. بیشتر از ده کارگر و اســتادکار مشــغول کار بودند. بوی چوب ارّه‌شده نفس او را خوش کرد. به اتاق رئیس رفت. مردی جاافتاده پشــت میزی نشسته بود و با تلفن حرف می‌زد. پســر روی صندلی نشست و به او زل زد. مرد تلفنش را تمام کرد و پرســید: "چی می‌خوای؟" پســر گفت: "از طرف آقا ولی اومدم. گفت بیــام برات کار کنم." مــرد کمی فکر کرد و گفت: "کدوم آقا ولی؟" پســر گفت: "همون که تو یافت‌آبــاده." مرد گفت: "یــادم نمیاد کیو میگی؟ اسمت چیه؟" پســر گفت: "حسن مولوی. نجاری بلدم. کار می‌کنم تا بتونم درس بخونم. بابام از کار افتادەس." ... مرد گفت: "حسن آقا تو هنوز بچه‌ای اگه بهت کار بدم، دردســر میشه و میگن بچه کار اســتخدام کرده." حســن گفت: "قیافەم کم‌ســن می‌زنه ولــی بچه نیســتم. رفتم تو شــونزده. اینم شناسنامەم." مرد شناســنامه را گرفت. نیم‌نگاهی انداخت و پرسید: "نجاری کار سختیه. چی بلدی؟" حسن گفت "دو سال تو چوب‌بری کار کردم." مرد گفت: "برو پیش اوس فرشــید بگو آقا صابر گفت وردستش باشی." حسن گفت: "خونه ما شماله. اینجا کسی رو ندارم. شبا باید اینجا بخوابم." صابر گفت: "چون میگی بابات از کار افتادەس و خودتم واســه هزینه‌های تحصیلت می‌خوای کار کنی، باهات راه میام ولی وای به حالت اگه برام شــر درست کنی. مفهوم شد؟" حسن گفت: "مفهومه اوستا. من آدم شروری نیستم. سرم به کار خودمه."

حســن در آن کارگاه مشــغول کار شــد. به نظر می‌رسید پسر زبر و زرنگ و فعالی باشد. چیزهایی هم از نجاری می‌دانســت. به آبدارخانه و نظافت کارگاه هم می‌رســید. و همانطور که گفته بود، بچه شــری نبود. صبح‌ها که کارگرها به کارگاه می‌آمدند، چای را دم کرده بود، لیوان‌ها را شسته بود، نان هم خریده بــود. از باغچه میدان گل می‌چیــد و در لیوانی روی میز می‌گذاشــت. برای همه چای می‌ریخت و قبل از اینکه کار شروع شود و سر و صدای نجاری فضا را پر کند، موزیک می‌گذاشــت. او با خودش شور و حالی به کارگاه آورده بود. یک بار آقا صابر به حســن گیر داد که چرا از کارگرها پذیرایی می‌کنی و برایشــان موزیک می‌گــذاری؟ اینطوری روحیه کارگری آنها را خراب می‌کنی و تولید افت می‌کند. حســن گفت: "من همین‌جوری هســتم اگه خوش نداری، تســویه کنــم برم یه جــا دیگه کار کنم." صابــر گفت: "هیچ حسابی با من نداری. جل و پلاست رو جمع کن برو." اوس فرشید که رئیس سنی کارگاه بود، دخالت کرد: "این بچه رو اذیت نکن. بچه ســالم و ســرحالیه که واســه آینده خودش داره زحمت می‌کشه. جلو همه ضایعش کردی. ندیدی صورتش از خجالت ســرخ شــد؟" صابر گفت: "این بشــر یه جوریه که من رو اذیت می‌کنه. مثل دخترا نازک نارنجیه. از موزیکایی هم که میذاره، خوشــم نمیاد. بگو اقــلا بنان و گلپا و ایرج بــذاره. بهش بگو این بار بخشــیدمش اما اگه تکرار بشه، یه جور دیگه برخورد می‌کنم."

اوس فرشــید با حســن هم حرف زد و او را کمی نصیحت کــرد که تــو دیگر برای خــودت مردی شده‌ای و باید اخلاق مردانه داشته باشی. مرد هم به کسی میگن که زودرنج و نازک نارنجی نباشه.

چنــد روز بعد تولد اوس فرشــید بود. حســن مخفیانــه کیک و گل و چیزهای دیگری تهیه کرد. غروب قبل از تعطیلی کارگاه یکی از میزها را تزئین کرد و بساط تولد مبارک راه انداخت. کارگرها خیلی ذوق‌زده شدند. فرشید می‌گفت تا حالا کسی برایش تولد نگرفته و خواســت با او روبوسی کند. حسن خودش را عقب کشید و گفت: "شرمنده! به دســت دادن و روبوســی کردن حساسیت دارم." صابر گفت: "با باباتم روبوســی نمی‌کنی؟" حسن گفت: "اینو بابام یادم داده که روبوسی نکنم." صابر کمی گیر داد و شوخی کرد. فرشید گفت: "ول کن بچــه رو! چرا بهش گیر میدی؟" کارگرها طرفدار حســن بودند و هوایش را داشتند. فرشید می‌گفت این بشــر اشتباهی پسر شــده. برعکس همه پسرا اصلاً روحیه جنگ و لجاجت و غرور نداره.

وقتــی که همــه رفتند، صابــر در دفترش ماند و مشــغول دیدن فاکتورها شد. حسن برایش چای برد. صابر گفت: "گرمه. اگه داریم، شربت یا نوشابه بیار." حسن برایش شربت آورد. صابر گفت: "هوای به این گرمی چه لباس کلفتی پوشــیدی؟" حســن خندید: "آخه من ســرمایی هســتم." صابر ســیگار روشن کرد: "تو پوشه‌ها دنبال شناسنامه‌ت می‌گشتم نبود. خودت برش داشــتی؟" حسن: "نه اوستا. من کــه کلیــد دفتر رو نــدارم. جان من بگــرد پیداش کــن. گرفتن المثنی مکافــات داره." صابر جرعه‌ای چای خــورد: "دوماهه اینجایی. تا حالا کســی بهت ســر نزده. مگه خیلی بی کس و کاری؟" حســن: "تو تهرون دوســت و فامیل ندارم. بابامم تو شماله و از کار افتادەس. مادرم به رحمت خدا رفته. یه خواهر بــزرگ دارم که از بابام پرســتاری می‌کنه." صابر: "ســفارش بدم شــام بیارن با هم بخوریم؟" حسن: "مرسی. من کیک خوردم. ســیرم." صابر کمی سر به‌سرش گذاشت و پس از پاسی از کارگاه رفت.

صابر به حســن مشکوک شده بود. فکر می‌کرد حســن در فرصتی مناســب یدکی کلید دفترش را ســاخته و شناسنامه را برداشــته. نگران شد و فکر کرد که شــاید درست نباشد حسن شبها در کارگاه بخوابد. این فکرها ذهنش را مغشوش کرد و تصمیم گرفت شبی بی‌خبر بیاید و بیند آنجا چه خبر است.

***

نیمه‌شــب بود. صابر گوشــش را به در کارگاه چســباند. ســکوت بود. آهســته کلیــد را در قفل چرخاند و مثل گربه‌ای که به دزدی آمده، آهسته وارد کارگاه شد. تاریک بود. در پرتو نور گوشی جلو رفت. فکر می‌کرد حســن در انبــاری می‌خوابد اما دید پشت الوارها پتویی انداخته و خوابیده. او گفته بود ســرمایی است اما وقت خواب لباس کلفتش را در آورده بود. صابر از دیدن او شــوکه شد. عکس انداخت و بی‌صدا رفت. از فردای آن روز با حســن بداخلاق شد و سر هرچیزی به او گیر می‌داد.

یک هفته بعد وقتی که کارگرها رفتند، صابر در دفتــرش ماند. مقداری کالباس و مخلفات دیگر به حسن داد و این ترانه را خواند: "امشب دلم می‌خواد تا فردا می بنوشم من. زیباترین جامه‌هایم را بپوشم من... برو اینا رو برام آماده کن و زود بیار."

حسن سینی مزه را به دفتر آورد و گفت: "اوستا نخــور. دهنت بو می‌گیره وقتی بخــوای بری خونه شــاید برات گرفتاری درست کنه." صابر استکانی ریخت و گفت: "به ســلامتی خودت که نگران منی! امشــب می‌خوام همین جــا بمونم. بیــرون نمیرم و گرفتــاری پیش نمیاد." حســن: "پــس من میرم کارگاه رو نظافــت کنم. بعدشــم می‌خوابم." صابر: "دیگه لازم نیســت کارگاه رو نظافت کنی. از فردا





قاتل نیست درجهان

پسر نوجوانی که لباس طرح چریکی پوشیده بود و موهای کوتاه بور و چشمهای مشکی داشت، وارد کارگاه نجّاری شد. آنجا را از نظر گذراند. بیشتر از ده کارگر و استادکار مشغول کار بودند. بوی چوب ارّه‌شده نفس او را خوش کرد. به اتاق رئیس رفت. مردی جاافتاده پشت میزی نشسته بود و با تلفن حرف می‌زد. پسر روی صندلی نشست و به او زل زد. مرد تلفنش را تمام کرد و پرسید: "چی می‌خوای؟" پسر گفت: "از طرف آقا ولی اومدم. گفت بیام برات کار کنم." مرد کمی فکر کرد و گفت: "کدوم آقا ولی؟" پسر گفت: "همون که تو یافت‌آباده." مرد گفت: "یادم نمیاد کیو میگی؟ اسمت چیه؟" پسر گفت: "حسن مولوی. نجاری بلدم. کار می‌کنم تا بتونم درس بخونم. بابام از کار افتادس." ... مرد گفت: "حسن آقا تو هنوز بچه‌ای اگه بهت کار بدم، دردسر میشه و میگن بچه کار استخدام کرده." حسن گفت: "قیافه‌م کم‌سن می‌زنه ولی بچه نیستم. رفتم تو شونزده. اینم شناسنامه‌م." مرد شناسنامه را گرفت. نیم‌نگاهی انداخت و پرسید: "نجاری کار سختیه. چی بلدی؟" حسن گفت "دو سال تو چوب‌بری کار کردم." مرد گفت: "برو پیش اوس فرشید بگو آقا صابر گفت وردستش باشی." حسن گفت: "خونه ما شماله. اینجا کسی رو ندارم. شبا باید اینجا بخوابم." صابر گفت: "چون میگی بابات از کار افتادس و خودتم واسه هزینه‌های تحصیلت می‌خوای کار کنی، باهات راه میام ولی وای به حالت اگه برام شر درست کنی. مفهوم شد؟" حسن گفت: "مفهومه اوستا. من آدم شروری نیستم. سرم به کار خودمه."

حسن در آن کارگاه مشغول کار شد. به نظر می‌رسید پسر زبر و زرنگ و فعالی باشد. چیزهایی هم از نجاری می‌دانست. به آبدارخانه و نظافت کارگاه هم می‌رسید. و همانطور که گفته بود، بچه شری نبود. صبح‌ها که کارگرها به کارگاه می‌آمدند، چای را دم کرده بود، لیوان‌ها را شسته بود، نان هم خریده بود. از باغچه میدان گل می‌چید و در لیوانی روی میز می‌گذاشت. برای همه چای می‌ریخت و قبل از اینکه کار شروع شود و سر و صدای نجاری فضا را پر کند، موزیک می‌گذاشت. او با خودش شور و حالی به کارگاه آورده بود. یک بار آقا صابر به حسن گیر داد که چرا از کارگرها پذیرایی می‌کنی و برایشان موزیک می‌گذاری؟ اینطوری روحیه کارگری آنها را خراب می‌کنی و تولید افت می‌کند. حسن گفت: "من همین‌جوری هستم اگه خوش نداری، تسویه کنم برم یه جا دیگه کار کنم." صابر گفت: "هیچ حسابی با من نداری. جل و پلاست رو جمع کن برو."

اوس فرشید که رئیس سنی کارگاه بود، دخالت کرد: "این بچه رو اذیت نکن. بچه سالم و سرحالیه که واسه آینده خودش داره زحمت می‌کشه. جلو همه ضایعش کردی. ندیدی صورتش از خجالت سرخ شد؟" صابر گفت: "این بشر یه جوریه که من رو اذیت می‌کنه. مثل دخترا نازک نارنجیه. از موزیکایی هم که میذاره، خوشم نمیاد. بگو اقلا بنان و گلپا و ایرج بذاره. بهش بگو این بار بخشیدمش اما اگه تکرار بشه، یه جور دیگه برخورد می‌کنم."

اوس فرشید با حسن هم حرف زد و او را کمی نصیحت کرد که تو دیگر برای خودت مردی شده‌ای و باید اخلاق مردانه داشته باشی. مرد هم به کسی میگن که زودرنج و نازک نارنجی نباشه.

چند روز بعد تولد اوس فرشید بود. حسن مخفیانه کیک و گل و چیزهای دیگری تهیه کرد. غروب قبل از تعطیلی کارگاه یکی از میزها را تزئین کرد و بساط تولدت مبارک راه انداخت. کارگرها خیلی ذوق‌زده شدند. فرشید می‌گفت تا حالا کسی برایش تولد نگرفته و خواست با او روبوسی کند. حسن خودش را عقب کشید و گفت: "شرمنده! به دست دادن و روبوسی کردن حساسیت دارم." صابر گفت: "با باباتم روبوسی نمی‌کنی؟" حسن گفت: "اینو بابام یادم داده که روبوسی نکنم." صابر کمی گیر داد و شوخی کرد. فرشید گفت: "ول کن بچه رو! چرا بهش گیر میدی؟" کارگرها طرفدار حسن بودند و هوایش را داشتند. فرشید می‌گفت این بشر اشتباهی پسر شده. برعکس همه پسرا اصلاً روحیه جنگ و لجاجت و غرور نداره.

وقتی که همه رفتند، صابر در دفترش ماند و مشغول دیدن فاکتورها شد. حسن برایش چای برد. صابر گفت: "گرمه. اگه داریم، شربت یا نوشابه بیار." حسن برایش شربت آورد. صابر گفت: "هوای به این گرمی چه لباس کلفتی پوشیدی؟" حسن خندید: "آخه من سرمایی هستم." صابر سیگار روشن کرد: "تو پوشه‌ها دنبال شناسنامه‌ت می‌گشتم نبود. خودت برش داشتی؟" حسن: "نه اوستا. من که کلید دفتر رو ندارم. جان من بگرد پیداش کن. گرفتن المثنی مکافات داره." صابر جرعه‌ای چای خورد: "دوماهه اینجایی. تا حالا کسی بهت سر نزده. مگه خیلی بی کس و کاری؟" حسن: "تو تهرون دوست و فامیل ندارم. بابامم تو شماله و از کار افتادس. مادرم به رحمت خدا رفته. یه خواهر بزرگ دارم که از بابام پرستاری می‌کنه." صابر: "سفارش بدم شام بیارن با هم بخوریم؟" حسن: "مرسی. من کیک خوردم. سیرم." صابر کمی سر به‌سرش گذاشت و پس از پاسی از کارگاه رفت.

صابر به حسن مشکوک شده بود. فکر می‌کرد حسن در فرصتی مناسب یدکی کلید دفترش را ساخته و شناسنامه را برداشته. نگران شد و فکر کرد که شاید درست نباشد حسن شبها در کارگاه بخوابد. این فکرها ذهنش را مغشوش کرد و تصمیم گرفت شبی بی‌خبر بیاید و بیند آنجا چه خبر است.

***

نیمه‌شب بود. صابر گوشش را به در کارگاه چسباند. سکوت بود. آهسته کلید را در قفل چرخاند و مثل گربه‌ای که به دزدی آمده، آهسته وارد کارگاه شد. تاریک بود. در پرتو نور گوشی جلو رفت. فکر می‌کرد حسن در انباری می‌خوابد اما دید پشت الوارها پتویی انداخته و خوابیده. او گفته بود سرمایی است اما وقت خواب لباس کلفتش را در آورده بود. صابر از دیدن او شوکه شد. عکس انداخت و بی‌صدا رفت. از فردای آن روز با حسن بداخلاق شد و سر هرچیزی به او گیر می‌داد.

یک هفته بعد وقتی که کارگرها رفتند، صابر در دفترش ماند. مقداری کالباس و مخلفات دیگر به حسن داد و این ترانه را خواند: "امشب دلم می‌خواد تا فردا می بنوشم من. زیباترین جامه‌هایم را بپوشم من... برو اینا رو برام آماده کن و زود بیار."

حسن سینی مزه را به دفتر آورد و گفت: "اوستا نخور. دهنت بو می‌گیره وقتی بخوای بری خونه شاید برات گرفتاری درست کنه." صابر استکانی ریخت و گفت: "به سلامتی خودت که نگران منی! امشب می‌خوام همین جا بمونم. بیرون نمیرم و گرفتاری پیش نمیاد." حسن: "پس من میرم کارگاه رو نظافت کنم. بعدشم می‌خوابم." صابر: "دیگه لازم نیست کارگاه رو نظافت کنی. از فردا



سپهر صفادار

ایده جالب



رستورانی در چین که سعی داشت با ایده‌های تبلیغاتی جدید کسب و کارش را رونق بیشتری دهد با ایده جالبی مردم را شوکه کرد. این رستوران یک طرح "هر چقدر بخواهید می‌توانید بخورید" راه‌اندازی کرد. رستوران "جیامنر" به غذای تند و فلفلی‌اش معروف است. مسئول رستوران تصمیم گرفت این امکان را به مشتریان بدهد که به ازای دریافت مبلغی بابت اشتراک ماهانه، مشتریان بتوانند برای یک ماه هر چقدر که بخواهند غذا از رستوران بگیرند. یکی از صاحبان رستوران اظهار کرد که این طرح در ابتدا بسیار موفقیت آمیز بود و روزانه حدود ۵۰۰ مشتری به رستوران می‌آمدند. شرایط طوری شد که حتی از ساعت ۸ صبح مشتریان بیرون از رستوران صف می‌بستند. آنها در عرض چند روز ۱۵ هزار دلار درآمد از اشتراک ماهانه افراد داشتند. البته از سوی دیگر هزینه غذاها و خرید مواد حدود ۷۶ هزار دلار شده بود و مجبور شدند یک تابلوی تعطیلی موقت روی درب مغازه نصب و طرح را لغو کنند. به گفته مسئول رستوران: "ما می‌دانستیم که این طرح از نظر مالی ضرر خواهد داشت. اما انتظار چنین استقبال پر تعدادی از مردم نداشتیم. همچنین این طرح را به هدف بدست آوردن عده‌ای مشتری وفادار اجرا کردیم و با وجود ضرر مالی، من این استقبال را یک موفقیت می‌دانم". البته مشکلات دیگری هم شدت این ضرر را بیشتر کرد. از جمله اینکه افراد «قانون هر کارت برای یک نفر» را رعایت نکرده و کارتهای اشتراک خود را به دیگران می‌دادند تا خرید کنند. برخی دیگر سبدهای بزرگی می‌آوردند تا چندین وعده غذایی را یکجا ببرند و ساعتی بعد دوباره برمی‌گشتند!

مارپیچ نورافشانی





بیش از ۱۵ هزار بطری پلاستیکی توانسته‌اند موقتا زندگی دوباره‌ای پیدا کنند و در یکی از میادین اصلی شهر بوینس آیرس در آرژانتین، یک ماز نورانی را تشکیل دهند. این ماز که حاصل ایده یک فعال محیط زیست به نام "لوزین تراپتوس" است به نام "مارپیچ پلاستیکهای بازیافت" معروف شده است. هدف از اجرای این مارپیچ نشان دادن میزان زباله پلاستیکی است که روزانه تولید می کنیم. همچنین این طرح همزمان با روز جهانی بازیافت اجرا شد و به صورت ۲۴ ساعته به مدت یک هفته قابل بازدید است. این اولین بار نیست که این طرح اجرا می‌شود. پیش از این این مارپیچ پلاستیکی در شهرهای مادرید و کاتویس هم اجرا شده بود. هر بار هم این فعال محیط زیست با استفاده از بطریهایی که در آن شهر پیدا می کند ماز را می‌سازد. او می‌خواهد نشان دهد که بطریهای پلاستیکی بیشترین سهم را در میان زباله‌های پلاستیکی مصرفی دارند. در یک حرکت جمعی بیش از ۱۵ هزار بطری پلاستیکی از هر بوینس آیرس جمع آوری شد. همه آنها قرار بود به زباله انداخته شوند و برای چند صد سال زمین را آلوده کنند. این ماز جالب در مجموع حدود ۲۰۰ متر طول دارد و مساحتی برابر ۱۴۴ متر مربع را فرا می‌گیرد. او بطریها را در کیسه‌های پلاستیکی قرار داده و از میله‌ها آویزان می کند. روی میله‌ها چراغهای LED نصب شده است و بنابراین باعث سفید دیده شدن پلاستیکها می‌شوند. هر بار بعد از اتمام زمان برگزاری طرح، پلاستیکها جدا شده و دسته بندی می‌شوند و در محموله‌های مخصوص به کارخانه بازیافت فرستاده می‌شوند.

دهکده سفیدپوش





در مناطق جنوبی اسپانیا یکی از زیباترین دهکده‌های اسپانیا و جهان قرار دارد. در این منطقه که آندلس نام دارد، دیوار خانه‌ها همگی سفیدرنگ بوده و ترکیب آنها با سقفهای قرمز و قهوه‌ای رنگ، و کوچه‌های باریک و سنگفرش منظره‌ای زیبا از یک دهکده قدیمی ایجاد کرده است. این دهکده روی تپه‌ای قرار دارد که باعث جذابیت بیشتر نمای شهر و همچنین منظره زیبای خانه‌ها به منطقه اطراف شده است. این منطقه به "دهکده سفیدپوش آندلس" مشهور شده است. این دهکده در اصل توسط کشاورزانی که بین قرن ۹ و ۱۰ میلادی از شمال آفریقا به این منطقه مهاجرت کرده بودند ساخته شد. در مورد علت سفیدرنگ بودن تمام خانه‌ها این است که رنگ سفید آلکالان، خاصیت ضدباکتری داشته و به همین دلیل تمام خانه‌ها را با این ماده سفیدرنگ، رنگ آمیزی کردند. وقتی از دور به این دهکده نگاه می کنید، مانند دهکده‌ای در میان کوه هاست که همه جایش را برف پوشانده باشد. با توسعه زیرساختهای تحت وب و انتشار تصاویر این دهکده، به مرور بر شهرت آن بیش از پیش افزوده شد و به یکی از مهمترین مقاصد گردشگری جنوب اسپانیا تبدیل گردید.



یک قرن دوستی



لاک پشت ۱۰۰ ساله‌ای که بیش از یک هفته بود که گم شده بود، در فاصله یک و نیم کیلومتری خانه پیدا شد. این لاک پشت با تمام توان در حال فرار بود اما سرعتش به زحمت به ۸ متر در هر ساعت می‌رسید! یک موتورسوار در حین عبور از بزرگراه متوجه "فرد" ۱۰۰ ساله شد و آن را با خود به خانه آورد. او با خواندن آگهی در روزنامه که خبر گم شدن لاک پشتی را میداد متوجه شد که صاحبش در شهری نزدیک منتظر لاک پشتش است. صاحبان این لاک پشت یک زوج پیر به نامهای "تری فلیس" ۸۶ ساله و همسرش "سو" ۷۳ ساله هستند. آنها چندین دهه است که از این لاک پشت نگهداری می کنند و به قدری به آن وابسته هستند که در تمام هفته‌ای که گم شده بود، هر شب بیش از ۲ ساعت نمی‌توانستند بخوابند. این زوج خوش شانس حدود ۳۰ سـال است از فرد نگهداری می کنند. پیش از آنها نیز دوست دیگرشان ۳۰ سال آن را نزد خود داشته و به همین ترتیب فرد دیگری پیش از آنها صاحب آن بوده است. آنها دقیقا نمی‌دانند عمر فرد چند سـال است اما می‌دانند بیش از ۱۰۰ سال تجربه دارد. مأموران پلیس و گشت منطقه به این زوج تضمین دادند همیشـه مراقب لاک پشـت آنها باشند. او در تمام عمرش هیچ وقت فرار نکرده بود اما ظاهرا ۱۰۰ سالگی آغاز مرحله جدیدی از زندگی اوست.

بیشترین چرخش





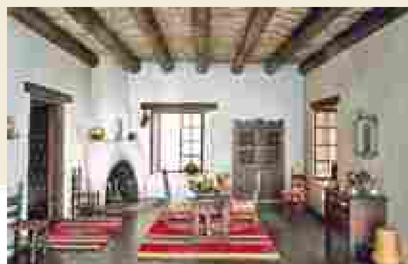
یک شرکت بسیار بزرگ و معروف در ساخت محبوب‌ترین عروسکها و اسباب بازیهای جهان، یک فرفره خاص و بی‌نظیر طراحی کرده است که توانسـت رکورد بیشـترین سـاعت چرخش یک فرفره را بشکند. سازندگان این فرفره اعلام کردند که این فرفره توانسـت با ۲۷ سـاعت چرخش رکورد گینس را به نام خود ثبـت کند. زمان دقیق‌تر چرخش این فرفره ۲۷ ساعت و ۹ دقیقه و ۲۴ ثانیه بود که توانست رکورد قبلی را بیش از ۲ سـاعت جابجا کند. همه چیز به تناسـب و تقارن هر چه بیشـتر فرفره، سطح کاملا صاف و صیقلی زیر آن و همچنین کاهش اصطکاک بین فرفره و سـطح زیرین بسـتگی دارد. فرفره وسـیله بازی بسـیار محبوبی است که حتی مسـابقات جهانی هم برای آن برگزار می‌شـود. برخی مسابقات صرفا برای رکورد شکنی هستند و شرکتها با دستگاه فرفره‌هـا را بـه چرخش در می آورنـد. در برخی دیگر، شـرکت کننده‌ها فرفره‌ای که خودشان ساخته‌اند را نمایش می‌دهند. برخی دیگر نیز شامل مسابقاتی مانند مسابقات حذفی هسـتند که هر فرد در برابر حریفی قرار می گیرد که اگر فرفره‌اش طولانی‌تر از فرفره حریف بچرخد مسابقه را برنده شده و به مرحله بالاتر می‌رود. احتمالاً این فرفره جدید طرفداران بسیاری در بین علاقمندان به این مسابقات پیدا خواهد کرد.

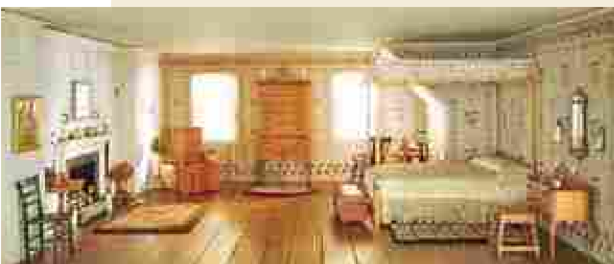
جزییات شگفت انگیز



در موزه هنر فونیکس واقع در دانشـگاه هنر شهر شـیکاگو، چندین اثر مینیاتوری از اتاقهای خانه‌های قدیمی وجود دارد که جزییات بسیار زیاد و زیبایی آنها شگفت انگیز است. تصاویری که می‌بینید تعدادی از این آثار هسـتند که معماری و طراحی داخلی خانه‌هایی را نشـان می‌دهند که همگی از روی نمونه واقعی‌شان ساخته شده‌اند و مربوط به خانه‌هایی در آمریکا، آسیا و اروپا بین قرنهای ۱۳ تا ۲۰ میلادی هستند. طراحی و ساخت این اتاقهای خاص بر عهده "نارسیسـا نیبلک" بوده است که بین سالهای ۱۸۸۲ تا ۱۹۶۶ زندگی می کرد. این هنرمند اهل ایندیانا کار خود را در سـال ۱۹۳۰ آغاز کرد. او اشـیای قدیمی که در سـفرهای گذشته خود به کشورهای مختلف جمع آوری کرده بود را در ساخت این اتاقها به کار برد. البته شگفتی و مهارت این هنرمند در این است که ابعاد هر یک از این اتاقها بین ۳ سانتی متر تا حداکثر ۳۰ سانتی متر است. ولی جزییات به کار رفته در این اتاقها به قدری کامل و دقیق هستند که تنها با نگاه کردن به تصویر امکان تشخیص ابعاد آنها وجود ندارد و عینا مانند یک تصویر از اتاقی در ابعاد واقعی هسـتند. حتی خطوط ریز گچبری ها، اشـکهای شیشه‌ای لوسترها و پیچهای ریز دستگیره درها هم رعایت شده‌اند. فرشهای کوچک که عموما با طرح فرشهای ایرانی هستند به طور ویژه برای این مجموعه هنری بافته شده‌اند. نظافت و گردگیری این آثار نیز یکی از سخت‌ترین پروژه‌های موزه‌های دنیاست که دقتی بی‌اندازه نیاز دارد. اگرچه ساخت و طراحی این اتاقها برای خانم نیبلک بشدت وقت گیر و هزینه بر بوده است اما هیچوقت پولی در قبال آنها قبول نکرد.







هفتاد سال پیش در همین هفته



خانواده نهرو (صفحه ۵)

خانــواده نهرو که تا ســال ۱۹۲۰ در کمال ثروت و راحت زندگــی می کردند ناگهــان دچار توفان انقلاب شدند و کارشان از آن همه رفاه و آسایش به زندان و سختی کشید.

جواهر لعل که در ســال ۱۹۱۲ از لندن با مدرک لیســانس و در رشــته حقوق فارغ التحصیل شده بود به هند بازگشــت و نهضت ضد اســتعماری را شروع کرد. پس از او خواهرش به انقلاب پیوست و مدتــی بعد پدر ســالخورده او کــه از بزرگترین وکلای مدافع کشــور به حساب می آمد و زندگی اشــرافی او باراجه‌ها برابری داشــت با وجودی که در ابتــدا مخالف افــکار فرزندش بود، وارد نهضــت شــد و بعــد از مدتی به یکــی از نزدیکترین یاران و مریدان گاندی بدل گردیــد و در جریان نهضت به زندان افتــاد و به تدریج تمــام خانــواده درجریــان انقلاب قرار گرفت و همگی آنــان حتی مــادر ۶۵ ســاله جواهر لعل زندانی شــدند. خود جواهر لعل ۱۷ سال را در تبعید یــا زندان گذرانــد. آنها وقتی وارد نهضت شــدند چند کاخ، چندین اتومبیل، تعداد زیادی اسب و دهها نوکر و خدمه و پیشخدمت داشتند اما در فاصله چند سال همه را صرف نهضت کردند و کار به جایی رســید که در ســالهای آخر نهضت روزگار را با ســختی می‌گذراندند. در ســال ۱۹۴۳ تمام افراد خانواده اعم از فرزندان، همســران، عروســها و دامادهای خانواده در زندان بودند تا اینکه ســرانجام نهضت پیروز شــد و حال جواهر لعل نهرو نخســت وزیر کشور بزرگ هندوستان‌است.

آقا خان حضرت والا شد (صفحه ۶)



پیشوای شصت و پنج میلیون اسمعیلیه دنیا با این دستخط تلگرافی شاهنشاه، بعنوان حضرت والا مفتخر شد

[illegible]

محمد رضا پهلوی

محمــد زرنگار: محله حســن آبــاد شــهر بمبئی فقــط یک فرق با چهارراه حســن آباد تهــران دارد. محلــه حسن آباد بمبئی یکی از غنی‌ترین، زیباترین و ایرانی‌ترین محلات این شــهر است. صبح عید بود و ما به محله حسن آباد می‌رفتیم. اتومبیل ما را پانصد متر مانده به مقصد متوقف کردند. راه نبود هزاران مرد و زن در اطراف کاخی که از مرمر ساخته شده بود جمع بودند. در حیاط و باغ به قدری ازدحام بود که از تصور خارج اســت.با زحمت فراوان خود را به سرســرای قصر رســاندیم ولی چون ایرانی بودیم افراد گارد کاخ معروف به **فدایی** به مدد ما شتافتند و مــا را از میان خیل جمعیت عبور دادند. به ســالن وســیعی رسیدیم. مرد ســپید موی قوی هیکل فربه اندامی در صدر ســالن بر روی تختی از عاج نشسته بود که لباس ترمه زربفت به تن داشت. بزرگان قوم با عمامه زری از صدر تا ذیل در دو ســوی آن صف کشیده بودند. به جلو رفته و به پای تخت رسیدیم و بر دستش بوسه زدیم. اظهار تفقد کرد و به زبان فارسی تبریک و تهنیت ما را جواب گفت. شــربت و شیرینی آوردند لختی بعد رخصت خواستیم و مرخص شدیم. به جای آن یک بوسه که بر دستش زدیم پیروان وی هزاران بوسه بر دست و سر و لباس ما زدند. آن روز روز عید بــود و ما به دیدن مردی رفتیم که آقا خان ســوم پدر فرقه اســماعیلیه نام داشت و میلیونها نفر در هندوستان و مصر و عربستان و افغانستان و ایران پیرو دارد. و چندی پیش تابعیت او توسط اعلیحضرت پذیرفته شــد و به لقب حضــرت والا مفتخر گردید.


آقاخان در جوانی در لباس رسمی ایرانی

سقوط کانتون به دست کمونیستها (صفحه ۲۷)

روز شنبه گذشته، نیروهای حکومت کمونیستی پکن، بــدون زد و خورد وارد شــهر کانتون پایتخت موقت دولت چین شدند. قبل از ورود به شهر البته مذاکراتی میــان نمایندگان دو طرف انجــام گرفت و در نتیجه هشتاد هزار نفر از سربازان پادگان کانتون قبل از ظهر شهر را تخلیه کردند و کانتون بدون درگیری به دست قوای کمونیست افتاد. اکنون ســربازان کمونیست حکومت پکن، مرز چینی بندر هنگ کنگ را در اختیار خود گرفته‌اند و برای اولین بار کمونیســتهای چینی با ســربازان انگلیسی که از این بندر مستعمره انگلستان دفاع می کنند روبرو شده اند.

***

خبر دیگر هفته گذشته اینکه ژنرال برادلی رئیس ســتاد مشترک آمریکا طی نطقی گفت: در بیست سال آینده شــوروی تنها دشمن آمریکا محسوب می‌شــود. این دولت هم اکنون ۱۶۰ لشــکر آماده جنــگ و ۱۶هزار هواپیمــا در اختیــار دارد و لذا خطری بــرای ایالات متحده اســت و باید متوجه عواقب کار خود باشد و از اقدام به تجاوز به آمریکا به هر قیمتی پرهیز کند.


سربازان سه دولت فرانسه، انگلیس، آمریکا به نخست وزیر آلمان غربی احترام میگذارند

این حریق شصت و پنج ساله (صفحه ۲۴)

در یکی از روزهای ســال ۱۸۸۴ در نزدیکی شــهر "نیوستر تیزویل" واقع در "اهایو" (آمریکا) کارگران معدن زغال شــورش کردند. شورشــیان به قصد اینکه چاههای معدن را ببندند، یک واگن کوچک پر از زغال را به شــدت بر روی ریل آهن که تا انتهای معدن می‌رفت پرتاب نمودند. تماس شــدید چرخ واگــن با ریل، جرقه‌هایی تولیــد کرد و این جرقه‌ها غبار زغال را که همیشــه در فنای معادن هســت مشــتعل نمود. دو روز بعد تمام معدن به مساحت بیســت کیلومتــر مربع در زیر زمین شــعله میزد. برای جلوگیری از این بلای عظیم، همه نوع اقدامی به عمل آمد. دالانهای معدن را مســدود کردند تا اکســیژن هوا تمام شــود، تپه بزرگی را با دینامیت منفجر کردند تا راههای زیرزمینی را مسدود کنند ولی هیچ یک از این اقدامات به جایی نرسید.

در طی ســالهای بعد، تغییــرات عجیبی در مناطق اطراف معدن به ظهور رســید. مثلاً رودخانه‌ای که از آن نزدیکی می گذشــت به قدری گرم شــد کــه غیرقابل اســتفاده گشــت و عــده زیادی از دهکده‌های اطراف از طرف اهالی تخلیه شد. زیرا حرارت زمین پا را می‌سوزاند. هر ده سال یک بار، دهقانــان دورتر می‌رفتند و باز هــم پس از مدتی خاک محل ســکونت جدیدشان گرم می‌شد. نوع نباتات تغییر کرد، درختها و بوته‌های مناطق حاره

بقیه در صفحه ۵۵



علی ملکی

عجیب‌ترین قاچاق در نائین کشف شد



یک پژو ۴۰۵ که در کپسول سی ان جی‌اش تریاک مخفی کرده بود، شناسایی و توقیف شد. مأموران انتظامی پاسگاه چوپانان مطلع شدند که یک سواری ۴۰۵ در حال انتقال محموله‌ای است. بنابراین با انجام اقدامات تخصصی و در تاریکی شب موفق شدند این خودرو را متوقف و در بازرسی از کپسول سی ان جی آن مقدار ۴۰ کیلو تریاک را کشف کنند. البته سوداگر مرگ در تاریکی شب متواری شد اما نسبت به شناسایی وی اقدام شده و بزودی دستگیر خواهد شد.

پسر ۹ساله‌ای ۵نفر را کشت



پسری ۹ ساله به جرم قتل پنج نفر از بستگان خود دستگیر شد، این درحالی است که او حتی مفهوم این اتهام را نمی‌فهمد!

پسری ۹ ساله هفته گذشته به اتهام قتل پنج تن از بستگان خود در آتش‌سوزی خانه‌ی سیار ایلینویز، دستگیر شد.

این کودک به جرم تنظیم تایمری برای ایجاد آتش سوزی در ۶ آوریل در گودفیلد آمریکا که منجر به کشته شدن سه کودک و دو بزرگسال شد، به همراه پنج فقره قتل درجه یک دستگیر است.

افراد کشته شده در سنین یک تا ۶۹ سال قرار داشتند که همه قربانیان در اثر استنشاق دود جان خود را از دست داده‌اند.

این پسربچه که همراه پدربزرگ و مادربزرگش زندگی می کرد، پس از وقوع آتش سوزی، به بیرون از خانه دویده و فریاد زده کمک کنید!" کارشناسان می گویند او احتمالاً نمی‌دانسته دست به چه کار خطرناکی زده است و با این وجود پلیس او را به جرم قتل عمد دستگیر کرده است.

کاترینا آلوود مادر ۲۸ ساله این پسر، که از آتش سوزی جان سالم به در برد، از پسرش حمایت کرد و به سی‌بی‌اس نیوز گفته است: همه به او به چشم یک هیولا نگاه می کنند، در صورتی که چنین نیست. مردم اشتباه می کنند، این درست که یک فاجعه وحشتناک رخ داده، اما این اتفاق نباید بتواند زندگی او را از بین ببرد.

مزاحم تلفنی پلیس دستگیر شد

فردی که با استفاده از ۶ شماره تلفن مختلف حدود ۲هزار مرتبه برای مرکز فوریتهای پلیسی ایجاد مزاحمت کرده بود، دستگیر شد.

در پی اعلام اپراتورهای مرکز فوریتهای پلیسی ۱۱۰ مبنی بر ایجاد مزاحمت تلفنی مکرر فردی ناشناس با سامانه پلیس، موضوع توسط مسئولان استان هرمزگان در مراجع قضایی مطرح و علیه این متهم طرح شکایت شد.

در بررسیهای بعدی مشخص شد متهم با استفاده از ۶ شماره تلفن مختلف حدود ۲هزار مرتبه با مرکز فوریتهای پلیسی تماس گرفته که این امر موجب اخلال در مأموریتهای محوله پلیس شده بود. بنابراین با توجه به تحقیقات به‌عمل آمده متهم با نام "م.ب" توسط کارشناسان پلیس فتا شناسایی و مشخص شد که سابقه اذیت و آزار افراد مختلف را داشته است.به همین منظور متهم پس از تلاشهای شبانه‌روزی و با هماهنگی مقام قضایی در یک عملیات غافلگیرانه در مخفیگاه خود دستگیر و پس از بازجویی و اقدامات تکمیلی برای صدور حکم کیفری به دادسرای عمومی و انقلاب شهرستان بندرعباس معرفی شد.



کلاهبرداری ۴هزار میلیاردی

به دنبال ارجاع یک مورد پرونده کلاهبرداری به پایگاه نهم پلیس امنیت عمومی تهران بزرگ، پیگیری و رسیدگی به موضوع به صورت ویژه در دستور کار قرار گرفت.

بر اساس اظهارات نماینده شاکیان، مدتی پیش مدیرعامل و اعضای هیئت رئیسه یک شرکت خصوصی که در زمینه ساخت و ساز و برج‌سازی فعالیت داشتند مراحل ساخت یکی از پروژه‌های بزرگ مسکن در شهری را که یک مجتمع مسکونی ۶۵ واحدی بوده آغاز و با وعده واگذاری واحدها به مالباختگان، پس از جلب اعتماد و اطمینان آنها، هر واحد را به سه تا چهار نفر فروخته و پس از کلاهبرداری از ۳۵۰ شهروند تهرانی، متواری شده بودند.

بنابراین مأموران پلیس با اقدامات اطلاعاتی در هماهنگی با مقام قضایی، مدیرعامل کلاهبردار این شرکت را که قصد فرار از کشور از طریق مرزهای شمالی کشور داشته را شناسایی و در یک عملیات پلیسی دستگیر کردند.بر اساس اعلام پلیس، متهم فردی حدوداً ۵۰ ساله است که در بازجویی‌های پلیسی ابتدا منکر بزه انتسابی شد، اما در برابر مستندات و ادله موجود به جرم تحصیل مال نامشروع به مبلغ حدود چهار هزار میلیارد ریال از طریق کلاهبرداری و سوءاستفاده از ۳۵۰ نفر از اهالی شهرستان ری به بهانه واگذاری مسکن اعتراف کرد.



هر چه موانع جدی‌تر باشد، لذت تلاش بیشتر است

● بازوودت

مصطفی گلیاری

هشدار مهم:
اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند

نمی‌خواهم غریبه باشم



سلیم در آستانه پنجاه سالگی است. پس از دست و پنجه نرم کردن با توفانهای زندگی و گذشتن از موانع و سختی‌ها، کشتی زندگی‌اش را به ساحلی امن رسانده و پهلو گرفته. او همسری مهربان و بامرام و دو دختر نازنین دارد. رزق و روزی آنها از کارگاه خیاطی سلیم در می‌آید. این روزها خیاطخانه‌اش رونق گذشته را ندارد اما شکر خدا لقمه نانی درمی‌آورد و دستش پیش کسی دراز نیست. بین کاسبها و دوست و فامیل به مردی مسؤول و بااعتقاد و مهربان و قابل اعتماد معروف است... سلیم زنانه‌دوز است. لباسهای عروسی و جامه‌های فاخر می‌دوزد. گاهی هم طرحی می‌زند و لباسی جدید و شیک عرضه می‌کند. او بین زنانه‌دوزها اسم و رسمی دارد ولی چه حاصل که لباس‌های چینی بازار را قرق کرده‌اند. برخی از همکارانش در این فکرند که دوختن را کنار بگذارند و بروند توی کار واردات لباس چینی. سلیم هنوز به این حد از ناامیدی نرسیده و چرخ و نخ و سوزنش هنوز تیلیک تیلیک می‌کند.

در یکی از غروبهای کسالت‌بار و خمیازه و بیکاری خانمی وارد کارگاه شد و پرسید "شما استاد سلیم هستین؟" سلیم فروتنی پیشه کرد و گفت "ما هنوز شاگرد و وردستیم. امری باشه در خدمتم." خانم گفت "من خیاطم. کارم خوبه ولی بازارم کساده. یکی از همکارام گفت بیام خدمت شما طراحی یاد بگیرم." سلیم با خنده: "اگه طراحی فایده‌ای داشت، کارگاه خودم اینجور خلوت و کم کار نبود. قبلا ده تا کارگر داشتم. امروز فقط چهار تا دارم. بیشتر چرخ‌ها بی‌روغن افتادن. بهتره شما هم بری تو کار واردات لباس چینی." خانم گفت "واسه خودم برنامه‌هایی دارم. شاید برم خارج تو یکی از مزون‌ها کار کنم ولی قبلش باید مهارت و ذوقم رو بالا ببرم."

بنفشه هفته‌ای دو بار غروبها به کارگاه می‌آمد و درس می‌گرفت. او زنی ۳۲ساله بود که می‌خواست بیشتر از پیش روی پای خودش بایستد. در کلاسهای درس هنگام خوردن چای در آنتراکت، بنفشه برای سلیم درددل کرد که درحال طلاق است. وکیلش همه کارها را انجام داده و حکم طلاق را گرفته فقط مانده است به محضر بروند و خطبه طلاق را بخوانند. او پس از پنج سال زندگی مشترک و خُرد شدن اعصاب، علیه شوهرش شکایت کرده. به سلیم گفته بود "از همون روز اول عروسی متوجه شدم با خانمهای زیادی دوسته. باهاش حرف زدم گفتم تو دیگه متاهلی و باید زندگی مجردی رو ترک کنی. قسم خورد که دیگه تکرار نمیشه ولی چند ماه بعد دیدم هنوز ارتباطاشو داره. زندگی من شده بود جهنم. هر بار مچ‌شو می‌گرفتم، اظهار پشیمانی می‌کرد ولی قول و قسم‌هاش زودگذر بود. سال پیش دیدم با زنی که از فامیل‌های نزدیکش بود، دوست شده. بهش گفتم با آبروی خودت بازی نکن، قسم خورد و عصبی شد که داری تهمت سنگینی می‌زنی. گاهی خودمم باورم می‌شد که نکنه شکم بی‌دلیله. آخرش دوربین مخفی کار گذاشتم و دو روز رفتم سفر. وقتی برگشتم صحنه‌های زشتی توی دوربین بود. یه کپی گرفتم و بهش نشون دادم و گفتم یا بی‌دردسر منو طلاق میدی یا این فیلم رو به خونواده دختره نشون میدم. افتاد به دست و پام که فراموش کن گفتم محاله. و خلاصه تونستم حکم طلاق رو بگیرم. مهرم رو هم نقداً گرفتم. می‌خوام سرمایه کنم. خوشبختانه بچه هم ندارم. از ازدواج متنفر شدم. ازدواج غیر از محدودیت و زجر چیزی نداره. خوش به‌حالت که مجردی."

سلیم دوره‌های عرفانی دیده و از شاگردان زبده حلقه عرفای شهرش بود. در زمینه تسلط بر نفس و تصفیه دل و روح درس‌هایی دیده بود و از اسوه‌های اراده و صراط مستقیم بود اما مگر عشق این چیزها حالیش می‌شود؟ و غروبی از غروب‌هایی که بنفشه دیرتر از وقت به کارگاه آمد، سلیم از التهاب و بی‌قراری و انتظاری که در او به جوش آمده بود، فهمید عاشق شده و دل و دینش به باد رفته. یاد این حرف حافظ افتاد:

قوّت بازوی پرهیز به خوبان مفروش
که درین خیل حصاری به سواری گیرند

نگاههای سلیم و رفتارش با بنفشه همراه با ترانه‌ای که در کارگاهش پخش می‌شد، نشان می‌داد که عاشقی بی‌قرار است. بنفشه هم این را فهمیده بود ولی منتظر بود امضای طلاقش خشک شود. در آن مدت او هم مبتلای سلیم شد اما چیزی بروز نداد ولی بیشتر از پیش به کارگاه می‌رفت. سلیم و بنفشه کاری شراکتی قبول کرده بودند و با هم انجامش می‌دادند. هنگام کار، گاهی گوشی سلیم زنگ می‌خورد و جواب نمی‌داد. گاهی هم که طرف پشت سر هم زنگ می‌زد، سلیم جوابی خشک و کوتاه می‌داد. شش‌هفت ماه قصه آنها همین بود و اتفاق تازه‌ای نمی‌افتاد. هر دو حرفی در دل داشتند که نمی‌توانستند به زبان بیاورند. سلیم شرم داشت چیزی بگوید. بنفشه هم شک داشت که نکند او متاهل باشد؟ تصمیم گرفت تحقیق کند اما می‌ترسید که اگر سلیم متاهل باشد، با اینهمه وابستگی چه کند؟ شوهر سابقش هرگز محبتی و تشویقی نکرده بود. با او حتی نمی‌توانست دو دقیقه حرف بزند ولی وقتی با سلیم بود، آرزو می‌کرد کاش زمان سکته کند و جلو نرود.

بنفشه دل به دریای تردید زد و رفت دنبال تحقیق. به کسی که سلیم را معرفی کرده بود، زنگ زد و گفت "می‌خوام با آقاسلیم شریک شم. ازش شناختی ندارم خواستم باهات مشورت کنم." دوستش از سلیم و مرام و اخلاقش تعریفها کرد و گفت "میگن اگه می‌خوای مردی رو بشناسی، برو ببین تو خونه با زن و بچه‌هاش چطوره. آقا سلیم با زن و دو دخترش خیلی خوب رفتار می‌کنه."

جور دیگر:

فرض کنیم سلیم و بنفشه جور دیگر می‌دیدند. در این حالت آنها فقط به کار نگاه می‌کردند بنابراین وارد درد دل نمی‌شدند. همان روز اول شروع به کار، سلیم به همسرش می‌گفت امروز خانمی پیشم آمد تا از من طراحی یاد بگیرد. قرار است ساعتی فلان تومان هم بپردازد. بنفشه هم از وقتش استفاده می‌کرد تا کار یاد بگیرد بنابراین توجهش به این جلب نمی‌شد که آقاسلیم مجرد است یا متاهل. او که از زندگی زناشویی خودش آسیب دیده بود و داشت طلاق می‌گرفت، هرگز با مردی که غریبه است و تازه با هم آشنا شده‌اند، درددل نمی‌کرد چون می‌دانست به استاد یا شریک کاری او ربط ندارد که با شوهرش چه مشکلاتی دارد. به بنفشه هم ربط ندارد که سلیم مجرد است یا متاهل.

وقتی که در جور دیگر از سلیم بپرسند مجردی یا متاهل؟ راستش را می‌گوید ضمن اینکه زن و شوهرهایی که جور دیگرند، حتماً حلقه درانگشت

باید خسته آور نباشی تا شادمان شوی

● هیلدا هام

می کنند. اگر مســتمند باشند، یک حلقه بدلی ارزان هم کفایت می کند. واگر هم به هر دلیلی حلقه نداشته باشند، رفتارشان نشان می‌دهد که متأهلند.

بنفشــه در یک زندگی پنج ســاله ضربه‌ها خورده بود. در جــور دیگر وقتی که کســی در بخش عاطفه آســیب‌پذیر اســت و در موقعیت بنفشــه قرار دارد، تا بخــش عاطفی او دوباره قوی و ترمیم نشــود، وارد ماجرای عاطفی جدیدی نمی‌شــود. غیــر از این، اگر بخواهد به عاطفه‌ای دل ببندد، قبلش تحقیق می کند و اگر دید طرفش مشــکلی دارد و یا متاهل است، رابطه را کات می کند. اما بنفشــه ادامه داد. چرا حاضر شــد همان بلایی را سر همسر سلیم بیاورد که زنی دیگر سر خودش آورده بودند؟ برویم ببینیم بنفشه جور دیگر می‌بیند یا به جنگ زن و دختران سلیم می‌رود.

جــدال عقل و عشــق: بنفشــه از شــنیدن خبر زن و بچــه‌دار بودن ســلیم، فروریخــت. خودش را ســرزنش می کرد کــه چرا بی گدار بــه آب زدی و وارد زندگی دیگران شــدی؟ چرا سلیم که بهترین مردی اســت که تا کنون دیده‌ای، دروغ گفته؟ مگر همیشــه نمی گفــت فقط به خاطر توســت که نفس می کشــم؟ مگر نمی گفت در خواب دنبال زنی مثل تو می گشــتم و حالا که در بیداری پیدایش کرده‌ام، هیچ خطایی نمی کنم و از دستش نمی‌دهم؟ و با دلی خراب و خشــمگین به کارگاه رفت. سلیم از شنیدن حرفها و ســوالهای بنفشه سر به زیر انداخت و گفت "خیلی خوشــحالم که این حقیقت رو فهمیدی. روز اول همین‌جوری الکی گفتــم مجردم. بعدا که بهت وابســته شدم، مجبور شدم به دروغم ادامه بدم ولی همیشــه عذاب وجدان داشــتم که چرا بهت دروغ گفتــم." و درباره زن و دخترهایش دروغ‌هایی گفت که بیشــتر مردهــا در چنین موقعیتی بــه زن دوم می گوینــد: "اگه زن من زن خوبی بــود، هرگز به تو علاقه‌مند نمی‌شــدم. مدام دنبال پوله. واسه خودم هیچ احترامی قائل نیســت. خودت که می‌بینی من تا آخر شــب سر کار هســتم و زن و بچه‌هام حالم رو نمی‌پرســن اگرم گاهی زنگ می‌زنن واســه اینه که چیزی می‌خوان. من تو خونه خودم احساس تنهایی می کنم. با من غریبه هســتن. در این چند ماهی که با تو دوست شدم، حس خیلی خوبی دارم. انگار دوباره زنده شــدم و دارم زندگی می کنم. بنفشه جان به من رحم کن و از زندگی من بیرون نرو."

بنفشه می‌خواست کات کند ولی پای دل خودش هم گیر بود. به ســلیم گفت "اگه از اول می‌دونستم متاهلی هرگز بهت نزدیک نمی‌شــدم ولی حالا خودمم وابسته شدم. باید قول بدی که من باعث نشم زن و بچه‌هات رو اذیت کنی." سلیم به موی او قسم خورد و وابستگی آنها عمیق‌تر شد. هر شــب به تفریحگاهی که نزدیک شهر بود، می‌رفتند و تا نزدیک نیمه‌شب زندگی می کردند. این بــرای او لقمه می گرفت و آن برای این. از همدیگر

بنفشه با شوهر سابقش حتی نمی‌توانست دو دقیقه حرف بزند ولی با ســلیم پر از حرف بود و آرزو می‌کرد کاش زمان سکته کند و جلو نرود

عکس می گرفتند و مثل دخترپســرهای نوجوان برای هم عاشــقانه می‌نوشــتند و پوســت آدامــس را امضا می کردند و یادگاری نگه می‌داشــتند. یکی‌دوهفته در زندگی آنها کندو کندو عسل تراوید.

اعصاب ســلیم از درون خراب بود. شبی که مثل هر شب دیر به خانه آمد، دخترها و زنش مثل هر شب منتظــرش بودنــد و تا دم در به اســتقبالش آمدند. آزاده پرســید شام بکشم؟" ســلیم گفت سر شب یه لقمه خوردم و حالا اشــتها نــدارم. دختر کوچکش گفــت "بابا جون ما هر شــب منتظرت می‌مونیم تا با هم شام بخوریم ولی شما معمولا سیری." آزاده گفت "دخترم بــه بابات گیر نده. خــودت می‌بینی که از صبح تا نصفه شب واســه رفاه ما زحمت می کشه." سلیم متاثر شــد و گفت اشتهایش برگشت. آزاده و دخترها از شــادی از جا جستند و سریع و زیبا سفره را چیدند. ســلیم وانمود کرد گرسنه است و با اشتها خــورد ولی هر لقمه را با زور فرو می‌داد چون بغضی درشــت راه گلویش را گرفته بود. فردا که بنفشه به کارگاه آمد، از نگاه ســلیم فهمید دلگیر است. کند و کاو کرد. سلیم گفت "دیشب برات لاک خریدم. به خدا با هیچ منظوری نمیگم فقط دارم حسم رو می گم. دیشــب تو خونه آزاده بهم گفــت مدتیه خودش و دختراش لاک ندارن. پول داشتم ولی بهشون ندادم چون نمی‌خواستم امشب که من و تو می‌ریم بیرون، پول نداشته باشم. اینو گفتم تا بدونی من تو رو چقدر دوست دارم." بنفشه گفت "دلم نمی‌خواد باعث بشم که تو با زن و بچه‌هات به دیو تبدیل بشی. عشق باید ما رو به آدم تبدیل کنه نه به دیو." ســلیم خواســت چیزی بگوید ولی کلمه در دهانش خشــک شد. یک پراید که از آنجا می گذشت، ترمز کرد و دنده عقب آمد. مقابل او و بنفشه توقف کرد. زن و مردی در آن بودند. مرد برای سلیم دست تکان داد و ماشین را راه انداخت. بنفشــه پرسید: "اینا کی بودن؟ چرا رنگت پرید و جواب سلامش رو ندادی؟" سلیم به پیشانی خود کوفت و گفت "ای وای! این دایی کوچیکه آزاده بود. اونم زنش بود." بنفشــه پرسید "اگه بپرسن اون خانم کی بود، چی میگی؟ من خودم از خدا خواســته بودم یه اتفاقی بیفته تا بیدار بشم و بتونم روی دلم پا بذارم و این رابطه غلط رو تموم کنم. ســلیم تو با من طوری رفتار می کنی که با اطمینان میگم مرد ایده‌آل منــی ولی تو به آزاده و دختر هــات تعلق داری. من نمی‌تونم باور کنم که اونا با تو رفتار بدی دارن. چون تو اگه همین‌طور که با منی، با اونام باشــی، عاشقانه دوســتت دارن. دو حالت داره: یا تو با اونا بداخلاقی، یا خوش‌اخلاقی و اونام دوســتت دارن ولی خودت

مرد زیاده‌خواهی هســتی و با وجود داشتن زن و بچه خوب، هوس کردی با یه زن دیگه هم باشی." سلیم تا توانست از زن و بچه‌هایش بد گفت. بنفشه قانع نشد و گفت "من دوست ندارم وارد زندگی دیگرانم بشم. قبلا هم گفتم که خودم از یه زن آسیب دیدم."

بنفشه از آن شب با سلیم کات کرد و به تلفن‌های او جــواب نداد. حال ســلیم خراب بــود مخصوصا که دایــی آزاده بــه او گفته بود چه دیــده. آزاده با ملایمت از ســلیم پرســید اون زن کی بود و باهاش چه رابطه‌ای داری؟ سلیم انکار کرد. عصبی هم شد. آزاده نرم‌تر از پیش گفت "هرچی هســت، بگو. من می‌تونم تــو رو درک کنم." آخرش ســلیم حقیقت را گفــت. نگاه آزاده هیچ تغییر نکرد. در ســکوت و آرامش حرفهای سلیم را شنید. آزاده گفت "بنفشه زن خوبیه که میگه نمی‌خــواد وارد زندگی دیگران بشــه. تو هم مردی هســتی مثل خیلــی از مردهای شهرمون که تا یه زنی بهشون نزدیک میشه، دست و پاشــون می‌لرزه. من این ضعف رو درک می کنم. راهش اینه که شــخصیت و فرهنگ خودتو تقویت کنی. من و دخترامون تو رو دوست داریم و این خطا رو می‌بخشیم به شرطی که تکرار نشه."

امروز ســلیم حالش خوش نیســت. بنفشــه او را دیلیت اکانت کرده. بنفشــه به یکی از دوســتان مشــترک گفته بود سلیم عالی‌ترین مردی است که دیده. او را بسی دوست دارد ولی چون متاهل است، دیگر به سویش نمی‌روم. اگر هم به تلفن‌هایش جواب نمی‌دهم، برای این اســت که می‌ترسم تسلیم شوم و دوباره با او دوســتی کنم. حال سلیم بد است چون وقتــی به آزاده و دخترهایش نــگاه می کند، می‌بیند در مقابــل محبت‌های آنها هیچ کاری نکرده و وقت و پولش را برای زنی دیگر خرج کرده. او مســتاصل اســت. آزاده پیشــنهاد کرده برو از جور دیگر مجله اطلاعــات هفتگی بپرس باید چه کنی. هر چه گفتند، من و دخترهایت قبول داریم.

جور دیگر:

بنفشه از اول نشان داد که جور دیگر می‌بیند. چند ماه با خودش کلنجار رفت تا ســرانجام درست‌ترین تصمیم را گرفت. کســی به هیچ دلیلی حق ندارد وارد زندگی دیگران شود حتی اگر جفت طرف آدم ناجوری باشــد، باز هم حق نداریــم دزدکی وارد زندگی جفت او شــویم. در جور دیگر اگر کســی از جفتش شکایتی منطقــی دارد، اول طلاق بعد دوســتی با جفتی دیگر. در ایــن قصه آزاده کاملاً جــور دیگر می‌بیند و ضعف شوهرش را درک کرد. به او به چشم مجرم نگاه نکرد و او را بیمار دانست و سعی کرد درمانش کند.

شــما هــم نظرتــان را بگویید. تکلیف بنفشــه چیســت که مرد دلخواهش را پیدا کرده؟ سلیم با عشــقی که به آزاده و بنفشه دارد چه کند؟ اگر شما جای آزاده بودید، چه می کردید؟

خواندنیهای تاریخی

به انتخاب:م. حسن‌بیگی



آداب خوردن و خفتن و سخن گفتن

در تاریخ آمده است که شیخ جنید بغدادی، وصف بهلول را شنیده، اما خودش را ندیده بود. روزی به مریدان گفت:

– علاقه‌مندم، مرا نزد بهلول ببرید.

مریدان گشتند، بهلول را در گوشه قبرستانی یافتند و شیخ را نزد او بردند. شیخ سلام کرد. بهلول جواب گفت و پرسید: چه کسی هستی؟

– منم شیخ جنید بغدادی.

–پس شیخ بغداد که مردم را ارشاد می کند، تو هستی؟

– آری... بهلول پرسید: طعام چگونه می‌خوری؟

– اول "بسم‌الله" می گویم و از جلو خود می‌خورم، لقمه کوچک برمی‌دارم، به‌طرف راست دهان می گذارم و آهسته می‌جوم و در موقع خوردن از یاد حق غافل نمی‌شوم و هر لقمه که می‌خورم "بسم‌الله" می گویم و در اول و آخر دست می‌شویم.

بهلول پرسیذ: آیا آداب سخن گفتن را می‌دانی؟

– آری. به اندازه سخن می گویم و بی‌حساب نمی‌گویم. به‌قدر فهم مستمعان می گویم، خلق را به خدا و رسول دعوت کرده، دقایق علوم ظاهر و باطن را رعایت می کنم.

بهلول گفت: گذشته از آداب طعام خوردن، آداب سخن گفتن هم نمی‌دانی.

سپس پرسید: چگونه می‌خوابی؟

– پس از نماز عشاء، داخل جامه خواب می‌شوم و... آنچه از آداب خوابیدن که از حضرت رسول (ص) رسیده بود، بیان کرد. بهلول گفت:

– مشخص است آداب خوابیدن هم نمی‌دانی.

خواست برخیزد که جنید دامنش را گرفت و گفت: قربة الی الله آنچه را نمی‌دانم به‌من بیاموز.

بهلول گفت:

–اینها که تو گفتی همه فرع است و اصل در خوردن طعام آن که لقمه حلال باید و اگر حرام را، صد از این‌گونه آداب به‌جا بیاوری فایده ندارد و سبب تاریکی دل شود. در سخن گفتن باید دل پاک و نیت درست باشد. وگرنه، هر عبارت که بگویی وبال تو باشد و خاموشی از آن بهتر و نیکوتر است و در خوابیدن، اصل این است که در وقت خواب در دلت بغض، کینه و حسد هیچ بشری نباشد.

حکایت تنبل‌خانه شاه‌عباسی

نقل است که روزی شاه‌عباس اول صفوی، در جمعی از درباریان گفت:خدا را شکر! همه اصناف در مملکت به‌نوایی رسیده‌اند و هیچ کس بدون درآمد نیست.

او از حاضران، تایید خواست، همه حرفش را تایید کردند، اما وزیرش عنوان کرد:

– فقط تنبل‌ها، سرشان بی کلاه مانده.

شاه بلافاصله دستور داد تنبل‌خانه‌ای در اصفهان تاسیس شود و به امور تنبل‌ها بپردازد. بودجه مناسبی نیز به این کار اختصاص داده شد.تنبل‌ها از سرتاسر کشور آمدند و در آن جای گرفتند و هزینه زندگی‌شان از بودجه دولتی تامین می‌شد.

نیاز تنبل‌خانه به بودجه روز به‌روز بیشتر می‌شد، تا جایی که صدای شاه در آمد و گفت:صرف این‌همه پول برای تنبل‌خانه اسراف است.

به‌اطلاعش رساندند تعداد تنبل‌ها زیاد شده و هر روز هم بیشتر می‌شود! به‌این جهت یک روز خودش سرزده و به‌صورت ناشناس از تنبل‌خانه بازدید کرد و دید در تنبل‌خانه جای سوزن انداختن نیست.شاه عباس که وجود آن‌همه تنبل غیرعادی به نظرش آمده بود، وقتی به اقامتگاه خود برگشت، مشاورانش را احضار کرد و گفت: به‌نظر من بسیاری از افرادی که من دیدم تنبل نیستند، بلکه خود را تنبل جا زده‌اند تا مواجب بگیرند. هر کدام از مشاوران برای شناسایی تنبل‌های واقعی طرحی ارایه دادند که هیچ‌کدام عملی نبود. سرانجام دلقک دربار گفت:

بهترین کار برای تشخیص تنبل‌های حقیقی از تنبل‌نماها این است که همه را به حمامی ببرند و منافذ حمام را ببندند و آتش حمام را به‌تدریج تند کنند، تنبل‌نماها حرارت را تاب نمی آورند و از حمام بیرون می‌روند، اما تنبل‌های حقیقی همچنان در حمام می‌مانند...شاه‌عباس آن تدبیر را پسندید و دستور داد اجرا شود. تنبل‌نماها یک به یک از حمام فرار کردند. فقط دو نفر باقی ماندند که روی سنگ‌های سوزان کف حمام خوابیده بودند. یکی ناله می کرد و می گفت:

– آخ سوختم، آخ سوختم.

دیگری که حال ناله و فریاد هم نداشت، گاهی با صدای ضعیف می گفت:بگو رفیقم هم سوخت!

درس خواندن علامه جعفری

غلامه محمدتقی جعفری سال‌هایی از تحصیل خود را در مدرسه صدر نجف اشرف گذراند، روایت شده روزی نزدیک ظهر، وی در حجره آبگوشتی برسر چراغ گذاشت و سپس مشغول مطالعه شد. پس از چندی، دید که عده‌یی از طلاب مدرسه پشت در حجره‌اش آمده و قصد شکستن در حجره را دارند. به سرعت از جا برخاست، در را باز کرد و با حالت اعتراض خطاب به آنان گفت:

– چه خبر است؟ مگر نمی‌بینید مشغول مطالعه هستم، چرا مزاحم شده‌اید؟در همان حین به ناگاه متوجه شد تمامی حجره را دود گرفته و طلاب به‌تصور اینکه حجره آتش گرفته، برای کمک و نجات او رفته بودند و وی از فرط توجه به مطالب مورد مطالعه، متوجه دود زدن چراغ نشده بود.

تفاوت دزد و شاعر خودفروخته

ابوریحان به شاگردانش درس می گفت که مردی شرور و معروف به‌دزدی وارد محل تدریس شد. شاگردان با خشم به او نگریستند و هریک به‌شکلی زبان به‌اعتراض گشودند که چرا مزاحم آموختن آنها شده است، اما ابوریحان با خوشرویی از او پرسید:چه می‌خواهی؟

آن مرد چند سئوال داشت که ابوریحان، پاسخ داد و آن مرد رفت.روزی دیگر، شاعری مدیحه‌سرای پای به‌محل درس گذاشت، تا سئوالی از حکیم بپرسد.طلاب علم به‌احترامش به‌پا خاستند، اما وقتی نشستند متوجه شدند استاد از محل درس بیرون رفته است.شاعر مدیحه‌سرا که موفق به‌دیدن ابوریحان نشده بود، بعد از دقایقی رفت و پس از رفتن او، ابوریحان به محل تدریس برگشت. یکی از شاگردان گفت:

– چگونه است که وقتی مردی سارق به دیدارتان آمد، پرسش‌هایش را پاسخ گفتید، اما امروز که شاعری سرشناس آمده بود، محل درس را ترک کردید و حاضر به گفت‌وگو با او نشدید؟!

ابوریحان گفت:

یک دزد، فقط به فردی که مالش را ربوده لطمه می‌زند، اما یک شاعر خودفروخته خرد جمعی را می‌دزدد و افکار جامعه را فاسد می کند.

قسمت هجدهم



نشـریات و مطالب طنز آمیز با اختناق موجود در جامعه رابطه مسـتقیم دارد وقتی می‌خواستم برای این شـماره مطلب بنویسـم دیدم از امتحان جبر و مثلثات دادن هم مشکل‌تر است به قول حافظ:

"که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها"

برای تطهیر مقام والا و حساس و پرثمر طنز ناگزیر شدم به انواع اصطلاحات در رابطه با تقسیمات طنز بپردازم که هر یک در عمق مسأله نفوذ می کند که به نمونه‌هایی از آن اشاره می کنیم.

۱ـ طنز ـ کلمه طنز: در اصل عربی بوده و به معنی طعنه زدن و مسخره و ریشخند زدن است.

۲ـ لطیفه: مونث لطیف، نکته نغز و سـخن نیک و پسندیده که جمع آن لطائف است.

۳ـ هزل: در لغت مزاح کردن و سخن بیهوده معنی شده است.

۴ـ هجـو: به معنی بدگویی و برشـمردن معایب کسی است

۵ـ مطایبه: به معنی شـوخی و خوش طبعی کردن است

۶ـ شـوخی: بـه معنـی گسـتاخی و پررویـی و شرمساری است

۷ـ بذله: به معنی سخن مرغوب لطیفه است

اینـک بـه واکاوی طنـز در جنبش مشـروطه و روزنامه‌های طنز آن زمان می‌پردازیم.

ابتدا از روزنامه "نسـیم شـمال" باید بگویم که با استفاده از شم مردم شناسـی و اعمال روانشناسی اجتماعی شـروع به کار کرد. چون مردم آن زمان از خوانـدن روزنامه اکراه داشـتند و این روزنامه مطالب منظوم سـاده و بدیهی را منتشر می کرد که به مرور، مردم به خواندن روزنامه خو گرفتند.

مدیریت این روزنامه بر عهده سیداشـرف الدین گیلانی "نسـیم شـمال" در نخستین شماره‌اش در یک سـوال و جواب سـاده بین دختری و مادرش طرز پختن سمنو را مطرح می کند که اولاً هر چیزی اسباب و لوازم می‌خواهد، ثانیاً این کار به همکاری دسته جمعی و پاکی و صداقت نیاز دارد.

ننه چون من سـمنو می‌خواهم /یار شـیرین دهنو می‌خواهم /مـن که در مطبخ تو آشپزم /سـمنو را به چه شکلی بپزم /سـمنو کار تو تنها نبود /دیگ و اسـباب در اینجا نبود /اولاً دیگ بزرگی باید /گندم سبز و سـترگی باید /جمع باید بکنی مردم را /آب باید بکشـی گندم را /ذره خـاک نریزد در دیگ / چشـم ناپاک نیفتـد در دیگ /تا که دیگ سـمنو جوش کند /عمه خاله قزی نوش کند

و حالا طنزی دیگر از نسیم شمال:

صبر کن آرام جانم صبر کن

ای پری رخسار محبوب القلوب
گر تو می‌خواهی بگیری نان خوب
صبر کن از ظهر تا وقت غروب
گر زند شاطر به فرقت سنگ و چوب

صبر کن دردت به جانم صبر کن

گر بیفتی همچو موش اندر تله
گر خرت ماند عقب از قافله
گر بر آری فصل پیری آبله
گر رفیقت هست شمر و حرمله

صبر کن دردت به جانم صبر کن

از برای نان مکن اینقدر لج
صبر کن الصبر مفتاح الفرج
می‌رود سال دگر شاطر به حج
شیخ جعفر گفت با ملا فرج

صبر کن دردت به جانم صبر کن

در جای دیگر نسـیم شـمال ضمـن اینکه درد دل زنی را بیان می کند که شـوهر پیرش با داشـتن دو زن هوس گرفتن زن دیگری را دارد از مشـکلات اجتماعـی و طرز تفکر غلط بعضی از مردم با طنزی دلچسب انتقاد می کند:

شکایت زن از شوهر

شوهری دارم که نود سالشه
ریش سفیدش تا پر شالشه
دندون نداره دهنش یکدونه
مردنش نزدیکه خودش می‌دونه
هم خربزه می‌خواد و هم هندونه

دو زن داره بازم دلش زن می‌خواد

می کشد از غصه پیاپی حشیش
جای حنا بسته به ریشش سریش
آخ که این دمدمی سرخ ریش

دو زن داره بازم دلش زن می‌خواد

مندرجـات نسـیم شـمال را خـود سیداشـرف می‌نوشـت. در نخستین شـماره آن که ۲ شعبان ۱۳۲۵ هجری قمری بیرون آمد، می‌گوید:

در هزار و سیصد و بیست و چهار
چون که شد مشروطه این شهر و دیار
کردم ایجاد این نسیم نغز را
عطر بخشیدم ز پویش مغز را

طنز داستانی

آیا به اندازه کافی مرغ دارید؟

دهقانی در مزرعه‌اش یک مرغدانی بزرگ داشت. چند روز بود که تعدادی از مرغهای او می‌مردند. نمی‌دانست چه باید بکند، برای همین از همسایه‌اش مشورت خواست.همسایه پرسید: "چه غذایی به مرغها می‌دهی؟"

دهقان گفت: "جوی دوسر."

همسایه گفت: "نه، جوی دوسر خوب نیست. باید به آنها گندم بدهی."

دو روز بعد که این دو در بازار به هم برخورد کردند، دهقان گفت: "اوضاع که بهتر نشده هیچ، در این چند روز بیست مرغ دیگر هم از بین رفته‌اند."

مرد همسایه پرسید: "چه آبی به مرغها می‌دهی؟"

دهقان گفت: "مگر فرقی هم می کند؟ من به مرغها آب چاه می‌دهم."

همسایه دهقان گفت: "همه آبها یکی نیستند، اگر مرغهای تو بیمار شده‌اند باید آب جوشیده به آنها بدهی." چهار روز بعد دهقان پیش همسایه رفت و با ناراحتی گفت: "هیچ یک از پیشنهادات تو اثری نداشـت. از چهار روز پیش آب جوشیده به مرغها می‌دهم، اما باز هم پنجاه مرغ از بین رفته‌اند."همسایه در حالی که فکر می کرد سرش را تکان داد و گفت:

"دوسـت عزیز، خیلی بد شد. من از این پیشنهادهای خوب زیاد دارم، اما آیا تو هم به اندازه کافی مرغ داری؟

• نیوش

میدانی در کجامانده‌ای؟ همانجای که خود را پرمایه دانسته‌ای



زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

از جوانی

از جوانی داغها بر سینهٔ ما مانده است
نقش پایی چند از آن طاووس بر جا مانده است
در بساط من ز عنقای سبک پرواز عمر
خواب سنگینی چو کوه قاف بر جا مانده است
چون نسایم دست بر هم، کز شمار نقد عمر
زنگ افسوسی به دست باد پیما مانده است
می کند از هر سر مویم سفیدی راه مرگ
پایم از خواب گران در سنگ خارا مانده است
نیست جز طول امل در کف مرا از عمر هیچ
از کتاب من، همین شیرازه بر جا مانده است
مطلبش از دیدهٔ بینا، شکار عبرت است
ورنه صائب را چه پروای تماشا مانده است؟

صائب

نمونه شعر نو

جهان

جهان قرآن مصوّر است
و آیه‌ها در آن
به جای آنکه بنشینند، ایستاده‌اند
درخت یک مفهوم است
دریا یک مفهوم است
جنگل و خاک و ابر
خورشید و ماه و گیاه
با چشمهای عاشق بیا
تا جهان را تلاوت کنیم

سلمان هراتی

صبح

بیدار می‌شوی
به خودت صبح بخیر می گویی
برای خود چای می‌ریزی
تکیه می‌دهی به خودت
و فکر می کنی
دلت برای چه کسی
باید تنگ می‌شده است
و چرا هیچ کس
آنقدرها که باید خوب نبود
که بی‌او
این صبح
از گلوی آدم پایین نرود

رویا شاه حسین زاده

کجای پاییز بود

نمی‌دانم
در کجای پاییز بود
که اینچنین از خودم فرو ریختم
که اینچنین
چشمانم را به باران سپردم و
خیابانها را قدم به قدم به گریه انداختم
نفهمیدم
در کجای تقویمها بود
که دیگر هیچ قرار عاشقانه‌ای ثبت نشد
و فرداها فقط
فال نافرجامی بود که فالگیران
بیهوده در کف دستانم می‌دیدند
آنچنان
از خودم رفته بودم
که آینه‌ها هم نشانم نمی‌دادند
در شکسته‌های خود
زنی را می‌دیدم که لنگ لنگان
نشانی بهار را از برگها می گرفت
تا چشم کار می کرد
شب بود و من هنوز نمی‌دانستم
چرا عشق این گونه مرا
از پا درآورده بود

مینا آقازاده

باز بهار می‌رسد

سخت در این دیار غم، سیب جوانه می‌زند
آب به گل نمی‌رسد، غم به ترانه می‌زند
شعر شکنجه می‌شود، شکوه ثمر نمی‌دهد
ابر عیان نمی‌شود، شعله به خانه می‌زند
زور غزل نمی‌رسد، واژه بیان نمی کند
حادثه‌ای که بر سرم، سنگ زمانه می‌زند
باد خزان که می‌وزد، سهم نفس نمی‌رسد
تا لب غنچه وا شود، حرف بهانه می‌زند
خانه قفس که می‌شود، غصه امان که می‌برد
حرف و حدیث سوز من، سر به فسانه می‌زند
یار کجا و من کجا، سهره کجا، سمن کجا؟
دل به کجای بودنش، گوی گمانه می‌زند
چشم خمار و مست او، داده کمان به دست او
تا به هدف نشاندش، تیر نشانه می‌زند
شب که نگاه می کند، دل به گناه می‌رود
نذر خمار چشم او، جام شبانه می‌زند
از ستمی که می‌رود، عاقبتم چه می‌شود؟
شم پریوشانه‌ام، حدس دوگانه می‌زند
باز، بهار می‌رسد، فصل قرار می‌رسد
هلهله می کند دلم، چنگ و چغانه می‌زند

پریوش فیروزبخت ـ کرج

رباعی

می‌رفت که بشکند مرا در پاییز
می‌خواست که مدفون بشوم هر پاییز
من رفته‌ام و باز شکستش دادم
بدنامی آن مانده به جا بر پاییز

سمیرا یکه‌تاز

دو روایت

قصهٔ عشق من و شهلا هم
دو روایت دارد
یکی آنکه خود من
با چنین آب و چنان تاب
می‌آرم به زبان
یکی آنکه دگران
من از این هر دو روایت، امّا
نگرانم، نگرانم... نگران

حسن فرازمند ـ ورامین

۱)

بالها اگرچه خسته و شکسته است
راه آسمان که بسته نیست
ما به نام نامی تو می‌پریم
بدون پر
پرنده تر

۲)

من اسیر غربت زمین
از شکوه خاطرات آسمانی‌ام چه مانده است؟
چند مشت پر در آستین

الهه تاجیک زاده

ببار

ببار شهر قشنگ همیشه بارانی
ببار همنفس لحظه‌های طوفانی
شبیه این من سر گشتهٔ هزار خیال
ببار بر تن این خستهٔ زمستانی
بیا و شورش یک عشق باش وقت سکون
بشوی از تنم این بار، گرد ویرانی
بگیر دست مرا پابه‌پای خاطره‌ها
گذر کنیم ز هر پیچ و خم به آسانی
کمی ز حال و هوایت بپاش روی دلم
که بوی عطر تو گیرم به وقت مهمانی
همین سه حرف تو‌ای "رشت" حرف آخر بود
به جای فلسفه و شعر و حال عرفانی
به دور از تو کجای جهان بهشت من است
تو شهر عشق جهانی تو جان جانانی
زبان مادری و شهر خانهٔ پدری
هم التیام دلی، هم دوا و درمانی
قدم زنان به هوای تو می‌رسم به خودم
میان شعر تو در بیتهای پایانی

لاله اکبر ـ رشت

شب موها

صد قافله مانده در شب موهایش
گمراه در اتصال ابروهایش
پلکی زد و آسمان شب روشن گشت
از دور رسیده رقص سوسوهایش
دستی بتکاند و حلقهٔ زندگی‌ام
افتاد به حلقهٔ النگوهایش
چرخی زده باد موج انداخته است
در مزرعهٔ بافهٔ گیسوهایش
لبخند به لب داشت که زنبور نشست
در حسرت شیرینی کندوهایش
در صورت او نگاه کردم افتاد
ترسی به دل گلهٔ آهوهایش
تا آمد و برکهٔ دلم عاشق شد
برخاست دوباره دسته قوهایش
باید که غم فاصله را بردارد
با رایحهٔ لطیف شب بوهایش

امین دانشی ـ مشهد

رباعی

گل باش و بخند بر تماشای چمن
پیراهنی از عشق بپوشان بر تن
همواره شکیبا و خردمند بمان
خود را بشکن، ولی دلی را نشکن

وحید دانا ـ قائم شهر

باران

باز جنگل
باز باران
مشت می کوبد
به طبل آسمان
رعد
باز باران بی‌ترانه
تاب بسته بر نسیمی
یک شکوفه عاشقانه
بازباران با ترانه
برگها صف بسته با هم
در نمازی عاشقانه
شعر شبنم بر لب یاس
در جماعت
موجها غرقاب احساس
بسته قامت باز دریا
گل قنوت عشق بر کف
چلچله آوازخوانان
آیه‌های عاشقی را در تلاوت
ماه زیر چتر ابری
در خیال استراحت

پرویز عباسی داکانی

جوانه های ادبی

چندین سر و پای نازنین از سر و دست
از مهر که پیوست و به کین که شکست
● خیام

* **آقای رضا نبوی ـ تهران**

باده با کلماتی چون ساده و زاده قافیه می‌شود.

* **خانم ترانه محمدی ـ تهران**

سروده‌اید:
شب همه جا را فرا گرفته
مهتاب نیست
ستاره نیست
اما صبح
در راه است
من بیدار می‌مانم
از عناصر طبیعت برای بیان پیامتان استفاده کرده‌اید و این خوب است، به شرطی که نمادها کارایی بیشتری داشته باشند.

* **آقای محمود شفقتی ـ کرج**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکتهٔ سربسته چه دانی خموش
وزن این بیت: "مفتعلن مفتعلن فاعلات" است.
لطف خدا = مفتعلن
بیشتر از = مفتعلن
جرم ماست = فاعلات
نکتهٔ سر = مفتعلن
بسته چه دا = مفتعلن
نی خموش = فاعلات

* **خانم هستی معصومی ـ کرج**

قسمتی از سروده‌تان را به امید دریافت آثار بهتری از شما می‌خوانیم:
چراغهای خیابان
مرا به تو نمی‌رسانند
به تو
که روشن‌تر از ماه
گوشهٔ قلبم
نشسته‌ای

جدایی

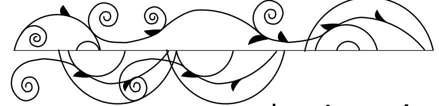
فراق سخت است
حتی در
فراق دو سنگ
فراق دو کوه
سینه پر می‌شود از اندوه
نرو
تا ندانم
فراق چه طعمی دارد

صبا رحیمی ـ آبادان



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

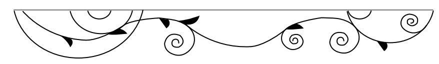
ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

پادشاهی نزد اهل معرفت آزادگیست /
هر که بند آرزو بگشاد، از دل پادشاست!

قطره اشک



تا برمی‌دارمش، از تو می‌نویسد، مانده‌ام این "خود" نویس است، یا "تو"نویس

شهروز

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل / گل از خـارم برآوردی و خار از پـا و پا از گل / ملامت گوی عاشـق را چه گوید مردم دانا / که حال غرقه دریا، نداند خفته بر ساحل / ز عقل اندیشه‌ها زاید که مردم را بفرساید / گرت آسودگی باید، برو عاشق شو ای عاقل

نادر حیدری ـ اهواز

بدترین سرمشــقی که به جامعــه می‌توان داد این اســت که قانون بنهند، اما رعایتش نکنند، و بدتر از آن این است که خود قانونگذار قانون را بشکند

اردلان

خنــده را معنی سرمســتی مکن / آنکــه می‌خندد غمش بی‌انتهاست

صاحبی ـ مشهد

ای عشق
زیبای منی
هم من توام
هم تو منی
هم سیلی و
هم خرمنی
هم شادیی
هم درد و غم

فاطمه آیینی

هر قدر انســان شــریف‌تر و نجیب‌تر و حساس‌تر باشــد از جنایت دیگران بیشــتر رنج می‌برد و این دو علــت دارد، یکی اینکه خود را مســتحق خیانت نمی‌بیند و دیگر اینکه منتظر نیست که سایرین با او عملی کنند که خود او با سایرین نکرده است.

فاطمه آیینی

کاش یه سری درد ودل هامونو
توی کاغذ بنویسیم
خدا بیاد پارش کنه بگه:
درست میشه...

زیبا مفیدی _آذربایجان

پائولو کوئیلو میگه:
ما آدما دو تا سبد بهمون آویزونه
یکی پشتمون.. یکی جلومون
خوبیهامونو میندازیم تو سبد جلویی
و بدیهامون تو سبد پشتی..
و وقتی تو مسیر زندگی راه میریم..
فقط دوچیز می بینیم
خوبیهای خودمونو
و عیبهای نفر جلویی...

مجید انتظاری _اندیمشک

یک فرصت را اگر بگذاری که بگذرد؛
"این زمان"
می‌شود "آن زمان..."
می‌شــود بسان چای یــخ کرده ی روی میــز که با عشق دم کرده بودی و یادت رفته ،
و حالا با هیچ قند و شکلاتی
به مذاق هیچ طبعی خوش نمی آید...
خورده نمی‌شود که نمی شود ،
"فرصت" را که بگذاری بگذرد
می‌شود مثل آبِ تنگِ ماهی
که به وقتش عوض نشود
آنوقت دیگر آن ماهی هم، ماهی نمی شود....
قدر_لحظات_را_بدانیم
زندگی منتظر هیچ کس نمیماند...

قدرت انصاری _بانه

بی اعتنا به سنگ زدنها در این مسیر
همچون قطار در تب و تاب عبور باش

فاضل نظری



چرا یافتن حقیقت بسیار دشوار است؟!
زیرا شما در پی چیزی هستید که هرگز آن را گم نکرده‌اید.

مرد تنها ـ نطنز

آغاز

تو را از شــیر می گیرند تا بــوی کودکیت را از یاد ببری!...و این اولین تجربه انســان اســت برای از دست دادن چیزی که دوستش می‌دارد.
و بعدها یاد می گیری که خیلی چیزها را که دوست داری از دست بدهی؛
از عروسک هایت
تا آدمهای دور و برت
تا پدر،مادر،خواهر،برادر
همسر، فرزند، رفیق، سلامتی
و عشقهای فراموش نشدنی
مثل فیلم ها!
گاهی حال دلمان خوب نیست
و گاهی حال جسممان
باید بدانیم آنچه که باید بی‌شک اتفاق خواهد افتاد اما گاهی دعاهایمان سپر بلا می شود ؛چه به وقت گرفتــاری و چه بیماری اما باید دانســت همه ی زندگی، صحنه‌های یک فیلم است.از هر سکانس و صحنــه فیلم باید لــذت برد.نگــران آخر فیلم نباشید،هر وقت فیلم تمام شد خودش می‌نویسد: "پـــــایـــــان"

پروانه صالحی

داستان کوتاه

گوزنی بر لب آب چشــمه ای رفت تا آب بنوشد. عکس خــود را در آب دیــد، پاهایش در نظرش باریک و اندکی کوتاه جلوه کرد .غمگین شد.
اما شــاخهای بلند و قشــنگش را که دید شادمان و مغرور شــد.در همین حین چند شــکارچی قصد شکار او کردند .گوزن به سوی مرغزار گریخت و چون چالاک می‌دوید، صیادان به او نرســیدند اما وقتی به جنگل رسید، شاخ هایش به شاخه درخت گیر کرد و نمی‌توانست به تندی فرار کند.
صیادان که همچنان به دنبالش بودند سر رسیدند و او را گرفتند.
گوزن چون گرفتار شد با خود گفت:
دریــغ پاهایم که از آنها ناخشــنود بــودم نجاتم دادند، اما شــاخ هایم که به زیبایی آنها می‌بالیدم گرفتارم کردند.
چــه بســیارند در زندگــی چیزهایی کــه از آنها خوشــمان نمی آید ولی مایه خوشبختی و آسایش ما هســتند و بالعکس چــه چیزهایی که داریم و یا دوســت داریم داشــته باشــیم اما مایه بدبختی و عذاب ما هســتند. تمام تلاشــمان را برای داشتن زندگی بهتر انجــام دهیم اما همواره به حکمتهای خداوند راضی باشیم.

مجتبی کاشی –میبد

جدول متقاطع



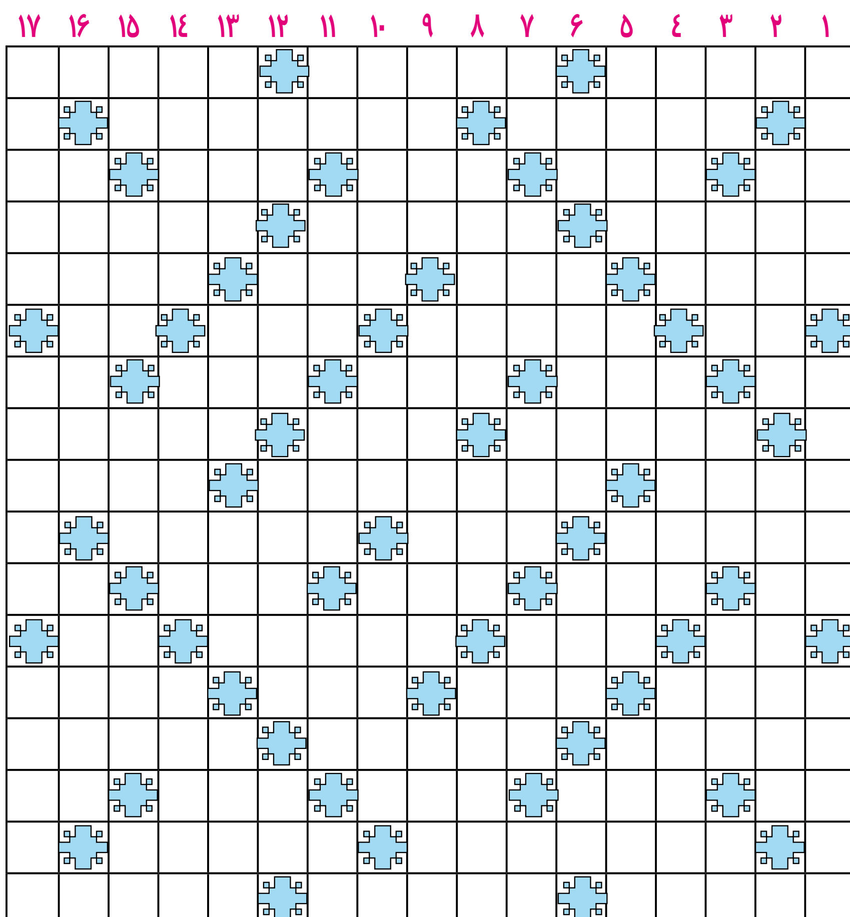
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ب) چه تعداد است؟

قابـل توجه خوانندگان عزیز: بـرای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواسـت شـده در هر شماره به همراه ارسـال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۴۸

۱ـ سارا جهانی ـ کرج
۲ـ سیدمحمد اعلایی ـ تهران
۳ـ صبا نوری ـ اردبیل



افقی:

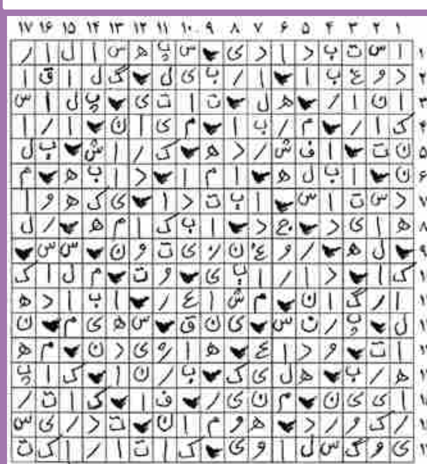
۱. چوب کفچه مانندی که با آن گوی بازی می کردند ـ رغبت ـ ده، قریه
۲. شهری در سوییس ـ فن ورز
۳. وحشی ـ نشانه ـ بستنی فرنگی ـ نوعی ماهی بسیار بزرگ ـ از اجزاء دوگانه بدن
۴. کاخی مشهور در فرانسه ـ دلیل ـ ناگزیر
۵. پیک کاغذی ـ سه گـردان ـ آتش، آذر ـ بچه کوچولو
۶. درخت زبان گنجشک ـ فلکه ـ مخزن سوخت خودرو ـ گرداگرد دهان
۷. مروارید ـ نفقه ـ همه دارند ـ مهره‌ای در شطرنج ـ پول کشور آفتاب تابان
۸. برشته ـ دوست ـ ناشایست
۹. پدر ـ شاه مشهور افشاریه ـ همدم
۱۰. میرآب ـ درختی مخروطی شکل ـ آمرزیده شده
۱۱. جدید ـ از کنده برمی‌خیزد ـ نخوت ـ سالخورده، پیر ـ حرف فاصله
۱۲. ضمیر وزنی ـ آیین ـ کشور بقراط ـ راندن مزاحم
۱۳. باعث ـ غذای تزریقی ـ شهری در فرانسه ـ دشمن پنیر
۱۴. عبادتگاه مسیحیان ـ سیاهی میان دایره چشم ـ حصیر
۱۵. مرکز ایتالیا ـ روز ـ جمع رأی ـ علف خشک ـ نت سوم
۱۶. ضمانت نامه ـ سالن، اتاق بزرگ
۱۷. شریک غم دیگری ـ بازگردانیدن ـ غم

عمودی:

۱. جامه‌دان ـ دفتر شعر ـ ناپسند
۲. دلیر ـ از سرداران بزرگ ایرانی
۳. مظهر زیبایی ـ کشوری عربی ـ آری ـ پیغامبر ـ راندن به آذری
۴. اشتهار ـ ماه سوم شمسی ـ فراوان
۵. پاکدامن ـ لوله گوارشی ـ ساز جاری ـ جنگ، نبرد
۶. گوشت آذری ـ برانگیخته شدن ـ بشقاب بزرگ ـ من و شما
۷. شکم بند لاغری ـ مفصل ـ مردمان ـ لطیف ـ بوی رطوبت
۸. عضو، اندام ـ قعر جهنم ـ چراگاهها
۹. آینده ـ مرکز کنیا ـ بحر
۱۰. همانند ـ حبوبی به رنگ عدس ـ عروس خانم می‌گیرد
۱۱. سنگریزه ـ خالص ـ مطیع ـ خوب ـ قعر، زیر
۱۲. ضمیر انگلیسی ـ درختی جنگلی ـ شیر سخت خونخوار ـ ویتامین انعقادی
۱۳. سهل ـ معدن ـ زیبایی ـ فوق، زبر
۱۴. ترازنامه ـ دشت ـ بر پشت شتران بجویید
۱۵. اشاره به دور ـ شکن ـ ایتالیای قدیم ـ چوب اعدام ـ رفوزه
۱۶. مهمانکده شبانه روزی ـ گرامی داشتن
۱۷. بالا ـ دشنام ـ شکلی هندسی

حل جدولهای شماره ۳۸۴۸





اگر باور داشته باشی که می‌توانی، حتماً می‌توانی
● هیلا

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (م) چه تعداد است؟

- ماده گرایی / اثری از آناتول فرانس
- افترا / قدم یک پا
- سدی در جنوب / نخست
- حیا / پوشیده شدن
- پرستش
- میوه / غصه
- دکترای دینی / خاندان
- چپاول / سایه
- پرنده‌ای حلال گوشت / گروه هم آوازی
- شهری و استانی / دستور
- لنگه در / ترس
- وسایل / رودی در آلمان
- نام پسر افراسیاب / پیشوایی
- گوشه‌ای از موسیقی ایرانی
- اسب قاصد / هوای متحرک
- متضاد حاشیه / رایزن
- آش ساده / بسیار
- نگهبان / صندلی دوچرخه
- توبه کننده / بزرگ
- لرزیدن / چیز
- از توابع ایرانشهر / برنج کوب
- پسوند نظیر / فقره
- شهری در استان فارس
- دوست / کشور فلاسفه
- فوق / رنگ سبز تند
- حرف فاصله / مرکز استان مرکزی
- التهاب حفره پیشانی / رشد کردن
- از ادات استفهام / کاستی
- میل به خوراک
- انبار غله / آیین نگارش
- پیمان / فرزندآوردن
- ساز کامل
- بوی رطوبت / اثری ازگوتیه
- کتابی از زردشت / پوستین دوز
- آلتی در سلاح گرم / ولیکن
- اسب باری / سیاهرگ
- جمع کتاب / تپانچه
- غوره / زهر
- حکومت / بلوا
- علامت جمع
- بزرگنمایی / سقف دهان
- قورباغه / باربر
- زخم / شب
- گلی زیبا
- فرومایه / خدمتکار مرد
- سمت راست / آش
- کافی / هجرت
- نوعی شتر / وی
- حرف دهان کجی
- حرف انتخاب / از عجایب هفتگانه جهان
- زمین شوره زار

جدول سودوکو ۳۸۶۰

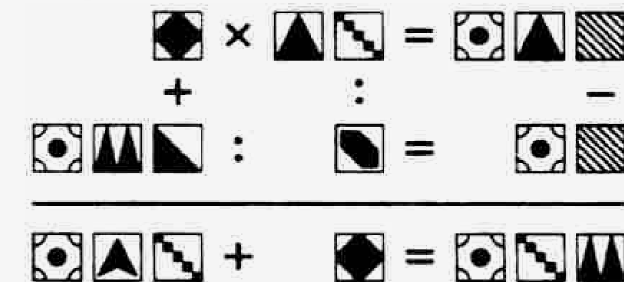
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

		۹	۴			۱		
	۵			۷				
					۵	۲	۹	۷
		۸					۱	۶
			۲	۸	۱			
۹	۴					۳		
					۹			
۸	۱					۷	۳	
	۹	۵	۷	۱				

با هوش خود کلنجار بروید

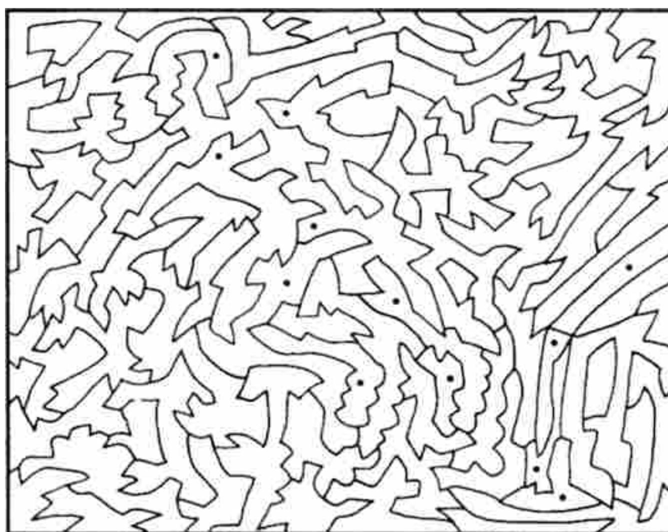
محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲



جایگزینی اعداد با شکلها

می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و منها، درست باشد.



نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

بی شباهت اما شبیه

در اینجا دو تصویر می بینید، در یکی کمانداری هدفی را روی سر پسربچه ای قرار داده و در دیگری پسربچه ای برای تعمیر سه چرخه اش به یک کارگاه مکانیکی مراجعه کرده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟





بیست اختلاف در تصویر پیتزای رستوران

این مرد و زن برای صرف غذا به یک رستوران آمده اند و سفارش پیتزا داده اند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.





زیبایی ناپایدار و مهر جاودانه است

● گوته



–مامان، تو رو خدا دست به سرشون کن...

بهت زده شدم. این اولین باری بود که "فرشید" مرا مادر صدا می‌زد و تا به امروز آخرین بار است. خدا می‌داند که من مأموران را دست به سر نکردم. فقط پرسیدم: "پسرم چی کار کرده و برای چی دنبالش هستین"؟

در همین فاصله کم پسرم از پشت بام‌ها فرار کرد ولی...

***

چهل و پنج سال قبل در یک خانواده معمولی به دنیا آمدم. پدرم کارمند بود و مادرم هم خانه دار. من تنها فرزند آنها بودم. از وقتی خودم را شناختم جز دعوا و درگیری بین پدر و مادرم چیز دیگری ندیدم.

پدر و مادرم اصلاً نمی‌توانستند با هم کنار بیایند. اکثر اوقات که بین آنها دعوا می‌شد، من مجبور بودم گوشه اتاق پنهان شوم و شاهد داد و بیداد و ظرف و ظروف شکستن و گاهی هم کتک کاری آنها باشم.

بعد از هر دعوا چند روزی با هم قهر بودند و در این مدت آرامش برقرار بود و چند روزی خانه ساکت بود تا اینکه مهمان می‌آمد یا به مهمانی دعوت می‌شدیم و به ناچار پدرم و مادرم آشتی می‌کردند. چند روزی وضع خوب بود تا اینکه دوباره موضوعی برای دعوا و درگیری پیدا می‌شد.

وقتی بزرگتر شدم و به مدرسه رفتم دلیل دعواهای پدر و مادرم را فهمیدم. آنها دختر عمو، پسر عمو بودند و هیچ علاقه‌ای هم به هم نداشتند. مادرم می‌گفت: "فقط روی این حساب که عقد دختر عمو، پسر عمو توی آسمونا بسته شده من و بابات رو ناف بر هم کردن و ما هم مجبور شدیم با هم ازدواج کنیم. وگرنه از همون روز اول هیچ کدوممون به این وصلت راضی نبودیم".

در بین دعواهای پدر و مادرم فهمیدم تنها چیزی که باعث شده آنها این همه سال همدیگر را تحمل کنند وجود من بوده، مادرم توی دعوا همیشه می‌گفت: "حیف که این دختر این وسط هست وگرنه یک ثانیه هم تو رو تحمل نمی‌کردم!"

و پدرم هم می‌گفت: "اگه این دختر نبود من هم راحت‌تر تصمیم می‌گرفتم".

دوازده سالم بود که آنها دیگر نتوانستند ادامه بدهند و از هم جدا شدند. این بهترین تصمیم آنها بود. مادرم اثاثیه‌اش را جمع کرد و به خانه پدرش رفت و مرا هم با خودش برد.

پدرم هم رفت دنبال کارهای طلاق و سر و سامان دادن به وضع زندگی‌اش. حدود شش ماه طول کشید اما بالاخره تمام شد و آنها از هم جدا شدند و هر کدام دنبال زندگی‌شان رفتند.

طبق رأی دادگاه سرپرستی من به پدرم واگذار شد و مادرم فقط می‌توانست روزهای جمعه برای دو، سه ساعت مرا ببیند. قبول دارم که در خانه خودمان جز دعوا و درگیری نبود اما حداقل دلم برای پدر و مادرم تنگ نمی‌شد. حالا آرامش داشتم اما دلتنگی آزارم می‌داد.

مدتی بعد پدرم مرا نزد پدر و مادرش گذاشت تا به قول خودش یک فکری برای زندگی‌اش بکند. با شروع مدارس باید تکلیف من معلوم می‌شد. پدربزرگ و مادربزرگم به پدرم فشار آوردند که زودتر ازدواج کند. پدرم می‌خواست مدت بیشتری فرصت داشته باشد اما پدربزرگ و مادربزرگم آنقدر فشار آوردند تا او دوباره چشم بسته دست به انتخاب اشتباهی زد و این بار با دختری کم سن و سال و شهرستانی ازدواج کرد.

دختر جوانی که به عشق زندگی در تهران و همسر یک کارمند بودن، بدون توجه به حضور من به پدرم جواب مثبت داد. او مرا قبول کرده بود. البته با این شرط که بعد از تولد فرزند خودش پدرم مرا نزد مادرم بفرستد.

این خبر خیلی خوبی بود و من مدام دعا می‌کردم که او هر چه زودتر بچه دار شود. رفتار نامادری‌ام اوایل خوب بود اما به تدریج اخلاقش بد شد. هر روز یک چیز را بهانه می‌کرد و دعوا راه می‌انداخت و بعد هم که پدرم به خانه می‌آمد شکایت مرا به پدرم کرده و او هم مرا سرزنش می‌کرد.

حالا وضع به مراتب بدتر شده بود. چون آن وقتها که پدر و مادرم دعوا می‌کردند کاری به من نداشتند اما حالا من هم از طرف پدر و هم نامادری تحت فشار بودم.

تنها ساعتهای خوشم دو ساعت بعد از ظهر جمعه بود که همراه پدربزرگم نزد مادرم می‌رفتم اما هیچ وقت به او نمی‌گفتم که زن بابا چقدر مرا اذیت می‌کند. مادر بیچاره‌ام به اندازه کافی غم و غصه داشت، دیگر خدا را خوش نمی‌آمد من هم با اخبار بد او را ناراحت کنم.

یک سال بعد از ازدواج پدرم، نامادری باردار شد و از پدرم خواست برای اینکه بیشتر استراحت کند مرا به خانه پدربزرگم بفرستد. پدرم هم قبول کرد. در مدتی که من خانه پدربزرگم بودم، مادرم ازدواج کرد و به شهرستان رفت. حالا دیگر همان دو ساعت در هفته هم نمی‌توانستم او را ببینم.

بالاخره زن بابا فارغ شد اما بچه‌اش بلافاصله فوت کرد. دکتر می‌گفت به خاطر ضعیف بودن مرد. پدرم دوباره مرا به خانه برد. زن بابا بداخلاق‌تر شده بود اما پدرم خیلی به حرفها و شکایتهای او از من اهمیت نمی‌داد.

دو سال بعد از ازدواج آنها من دوره راهنمایی را تمام کرده بودم که زن بابا دوباره باردار شد. پدرم اجازه نداد به مدرسه بروم. گفت: "بمون خونه و مراقب نامادریت باش"!

دعا می‌کردم این بار بچه‌اش زنده بماند تا من بتوانم نزد مادرم بروم. نه ماه تمام زن بابا استراحت کرد و من از او پذیرایی کردم. بالاخره بعد از نه ماه برادرم به دنیا آمد و این بار بچه ماند تا سند آزادی من باشد اما همین که خواستم وسایلم را جمع کنم و بروم، مادرم پیغام داد: "شوهرم تو رو قبول نمی‌کنه"!

کاخ آرزوهای من یک باره فرو ریخت و من بی پناه و تنها به خانه پدربزرگ و مادربزرگم رفتم. چند ماه بعد از رفتن به خانه پدربزرگم، اولین خواستگار برایم پیدا شد.

او مرد ۳۲ ساله‌ای بود که همسرش در اثر بیماری از دنیا رفته بود و یک فرزند پسر و یک فرزند دختر داشت. پدرم که در زندگی خودش نتوانسته بود تصمیم درستی بگیرد، با دیدن خانه، ماشین و وضع مالی خوب خواستگارم مرا



مجبور کرد با او ازدواج کنم. دلیلش هم این بود که: "صلاح نیست بیشتر از این خونه پدربزرگت بمونی. هرچه زودتر سروسامون بگیری بهتره"!

خلاصه در عرض چند ماه ازدواج ما سر گرفت در حالی که پدرم خوشحالترین فرد جمع بود.

وقتی پا به خانه شوهرم گذاشتم، به خودم قول دادم با وجود سن کمی که دارم اگر نمی توانم برای بچه‌ها که هفت و ده ساله بودند مادر باشم، حداقل زن بابا هم نباشم تا آنها مثل من عذاب نکشند.

بچه‌ها صبح که می‌شد به مدرسه می‌رفتند. "فرشته" را خودم می‌بردم و فرشید هم خودش می‌رفت. فرشته مرا خیلی زود پذیرفت اما فرشید اصلاً مرا دوست نداشت و هر روز مرا اذیت می کرد. گاهی گوشه‌ای می‌نشستم و از دست او گریه می کردم اما هیچ وقت به شوهرم نمی گفتم. احساس می کردم اگر این کار را بکنم از من کینه به دل می گیرد و رابطه‌مان بدتر می‌شود.

دو سال بعد از ازدواجم بچه‌ام به دنیا آمد. حالا کارم بیشتر شده بود و رفتار فرشید که کم کم به سن بلوغ هم می‌رسید، بدتر شده بود.

گاهی حتی فرشته به او اعتراض می کرد که: "انقدر مامان رو اذیت نکن!" اما فرشید هر بار که فرشته به من می گفت مامان، با او دعوا می کرد که: "این زن باباست، نه مامان!" و من تحمل می کردم به امید روزی که بالاخره این زن بابا به عنوان مادر قبول شود.

چهار سال بعد در حالی که اصلاً دوست نداشتم بچه‌دار شوم، دوباره باردار شدم. سن و سالی نداشتم و چهار بچه قد و نیم قد دورم را گرفته بودند. در حالی که پسر شوهرم به عنوان پسر بزرگ خانواده هنوز مرا قبول نداشت و همچنان مرا اذیت می کرد.

حالا دیگر آنقدر گستاخ شده بود که خیلی شبها دیر به خانه می آمد و شوهرم مرا مقصر می دانست که باعث فراری دادن او از خانه شده‌ام و در این میان فرشته همیشه از من حمایت می کرد. شاید اگر حمایتهای او نبود شوهرم به خاطر رفتارهای بد پسرش مرا طلاق می‌داد!

خیلی وقتها دوستانه با فرشید صحبت می کردم و همیشه به جان دو بچه خودم قسم می‌خوردم که او و خواهرش را مثل بچه‌های خودم دوست دارم اما او گستاخانه می گفت: "اگه ما رو دوست داری از زندگیمون برو بیرون"!

این در حالی بود که مادرشان فوت کرده بود. به او می گفتم: "اگه من برم ممکنه پدرت دوباره ازدواج کنه و هیچ تضمینی نیست که زن بابای دومتون مثل من باشه." اما او قبول نمی کرد و فقط می گفت: "برو!" اما من ماندم و تحمل کردم. نه به خاطر خودم، به خاطر سه بچه دیگر که من برایشان مادر بودم.

سیزده، چهارده سال گذشت. در طول این مدت خیلی زجر کشیدم. هر روز یک گرفتاری و مشکل اما خب، به هر حال زندگی می کردیم و من راضی بودم تا اینکه شوهرم به بیماری صعب العلاجی مبتلا شد و بعد از یک دوره طولانی زجر کشیدن از دنیا رفت.

بعد از فوت شوهرم همه مسئولیتهای زندگی به دوش من افتاد. کامیون شوهرم را به راننده دادم تا کار کند و خرج زندگیمان تأمین شود. به فرشید گفتم: "باید کم کم به فکر ازدواج باشی تا زودتر سر و سامون بگیری." اما او داد و بیداد راه می‌انداخت و می گفت می‌خواهد خانه و ماشین پدرش را بفروشد و بزند به کار آزاد.

خدا را شکر که شوهرم فکر اینجا را کرده بود چرا که قبل از فوتش خانه و ماشین را به اسم من کرده بود. فرشید وقتی این واقعیت را فهمید چند روزی قهر کرد و به خانه نیامد.

بعد از آن هم مدام داد و فریاد راه می‌انداخت و من و خواهرش را به باد کتک می گرفت. حس می کردم به کار خلاف روی آورده. می گفت: "می‌خوام زودتر پولدار بشم و زندگیم رو عوض کنم".

هرچه او را نصیحت می کردم و از بزرگترهای فامیل کمک می‌خواستم فایده‌ای نداشت. او همچنان به کارهای غلط خودش ادامه می‌داد تا اینکه یک شب با ساک به خانه آمد. خیلی پریشان بود و وحشت زده ساک را در کمد لباس هایش پنهان کرد. از من خواست هر کسی سراغش را گرفت بگویم مدتهاست از او خبری ندارم. به او گفتم: "اگه مأمورا دنبالت هستن با هم بریم و من توضیح بدم و تو تسلیم شو. من مطمئنم اگه خودت رو تسلیم کنی برات بهتره." اما او قبول نکرد و فقط حرفهای خودش را تکرار می کرد.

تا صبح نخوابید. صبح بود که ضربه‌ای به در خورد. از در که صدا بلند شد، فرشید مثل تیر از چله رها شده از جایش بلند شد. رنگ از صورتش پرید. برگشت به من نگاه کرد و گفت:

"مامان تو رو خدا دست به سرشون کن"!

***

فرشید فرار کرد ولی ساک پر از موادش را در کمد جا گذاشت. سه سال است که من به جرم نگهداری از مواد مخدر اینجا هستم. حکم ندارم. می گویند پسرم باید بیاید و خودش را معرفی کند اما در این سه سال هیچ خبری از او نشده. حتی به خانه هم سر نزده. الان من خودم نگران نیستم. حتی برای بچه‌هایم که بیرون هستند ناراحت نیستم. پدرشوهر و مادرشوهرم مراقبشان هستند اما پسرم... پسرم چه شده؟ چه بلایی سرش آمده... نکند او را کشته‌اند... او امانت بود و من احساس می کنم امانتدار خوبی نبودم. خدا مرا ببخشد. عذاب وجدان راحتم نمی گذارد...

ماجراهای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳

با یک روز از زندگی...

پیش آمدن مشکلی جدی مثل موردی که برای من پیش آمد، پزشکان اجازه ندادند بقیه دانشجویان چنین چیزی را از نزدیک تجربه کنند و از مشکلات و خطاهای هم آموزش ببینند. قسمت بدتر ماجرا این بود که برای جلوگیری از پیش آمد مجدد آن اتفاق هیچ کاری انجام نشد.

دنیای پزشکی جای آدمهای عالی

ما تمام تلاشمان را می کنیم تا از آموزش دوره پزشکی بهترین بهره را ببریم و می‌دانیم رشته پزشکی برای کسانی که دل نازکی دارند مناسب نیست. در عالم پزشکی جایی برای آدمهایی که در کارهایشان خوب هستند نیست بلکه برای وارد شدن به این عرصه باید عالی باشید. هیچ جایی برای اشتباه کردن نیست. یک اشتباه ممکن است به قیمت جان یک انسان تمام شود. عالی و بی‌نقص بودن کار بسیار سختی است و همین باعث می‌شود گاهی انجام اشتباهاتت را برای حفظ ظاهر و دروغ گفتن به خودت از بقیه پنهان کنی. البته پزشکان در به وجود آمدن این تفکر تنها نیستند.

اغلب بیماران نیز این توقع را از پزشکشان دارند که کاملا بی‌نقص باشد. دکترها مانند کاپیتانهای کشتی آموزش می‌بینند تا مسئولیت همه چیز را بر عهده بگیرند و به عنوان یک پزشک مهم نیست که مقصر یک اشتباه شما هستید یا نه اما در صورت رخ دادن حادثه مسئولیت اتفاق با شماست. وقتی شکایتی رخ می‌دهد اولین چیز روبه رو شدن با ناراحتی است که برای بیمار پیش آمده است و بعد احساس خجالت و شرمندگی که مقصر این اتفاقی که افتاده است ما هستیم و حس بعدی ترس از تنبیه شدن و خوار شدن در چشم عموم مردم است. تمام اینها ممکن است به شوک عصبی منجر بشود. پس یک پزشک یا یک پرستار هم می‌تواند خودش قربانی خطاهایش باشد. همه ما می‌دانیم که تشخیص اولیه پزشک چقدر در روند درمان تأثیر گذار است ولی باید این را هم بدانید که محیط کار و حمایتی که از یک پزشک می‌شود نیز در این تشخیص و آرامش او تأثیر گذار است. شاید تا به حال توجه نکرده باشید ولی پزشکان نیز مانند تمام انسانها به مراقبت نیاز دارند.

آدمیانی که با دیگران روراست نیستند، با خود نیز بدین گونه‌اند ● نیما

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

"سینا شفیعی" بازیگر نقش حمید در سریال "ستایش":

حمید در ستایش با من خیلی فاصله دارد!



شاید خیلی‌ها "سینا شفیعی" را با ایفای نقش سیامک در سریال "در جست‌وجوی آرامش" به خاطر داشته باشند. مردی که بعد از ازدواج با دختر مورد علاقه‌اش همچنان اعتیاد داشت و روز به روز هم اعتیادش شدید تر می شد تا جایی که در میانه سریال به خاطر پیدا کردن پول مواد مخدر دست به هر کاری میزد. رگه‌های شخصیتی سیامک و بعد تر ایفای نقش وکیل در سریال "نهنگ آبی" فریدون جیرانی که در شبکه نمایش خانگی تولید شده بود، باعث شد تا او بازی در نقش حمید سریال "ستایش ۳" به کارگردانی سعید سلطانی را بازی کند. حمید یا همان راننده شخصی پری سیما یکی از نقش‌های پر چالش سریال ستایش بود.

حرفه بازیگری را از کجا شروع کردید؟

۱۵ سال است که تئاتر کار می کنم و در گرایش‌های نویسندگی کارگردانی طراحی صحنه و بازیگری فعال هستم. فیلم کوتاه می‌سازم و جایزه بین المللی فیلم کوتاه را نیز دریافت کردم.

بیشتر در کدام بخش فعالیت می کنید؟

بیشتر در حوزه نویسندگی و کارگردانی. تا الان حدود ۲۰ نمایشنامه نوشتم و همه آنها در جشنواره‌های مختلف حضور پیدا کردند. در این سالها دغدغه اصلی‌ام ساختن کار است.

چه شد که سمت بازیگری رفتید؟

خلاهایی که در دوران نوجوانی داشتم، همیشه شنیدم که آدم‌هایی که قصه تعریف می کنند و می گویند و می خندند بازیگرهای خوبی می‌شوند اما در اصل اینطور نیست. در کارنامه بازیگرها و کارگردان‌های بزرگ این را ندیدم، اغلب آنها در کودکی آدمهای خجالتی و کم رو بودند و این موضوع یک کلیشه اشتباه بود. بعدا که در کودکی خودم جست و جو کردم دیدم که یک تضاد و پارادوکس بین خودم و فانتزی‌ها و جهان رئالیستی خشک اطرافم وجود داشته و همین فاصله و تضاد و جست‌وجوی این فانتزیها باعث شد به سمت بازیگری بروم.

خواهر و برادر شما بازیگر نبودند؟

نه، اما برادرم آهنگساز است و آهنگسازی کارهایی که من انجام می‌دهم را به عهده دارد. بازیگری یک هنر نیست و مثل سینما هنر صنعت و هنر مهارت است. هنر مهارت بالذات سیر در انفس نیست، سیر در آفاق هم دارد مثل سینما و به نظرم برای هنر جدی و برای اینکه بازیگری به جریان تکان دهنده و جدی تبدیل شود باید آن آدم دچار بازیگری شود. دچار شدن یعنی اینکه تنها مدیوم ارتباطی او با جامعه کاری باشد که انجام می‌دهد. برای مثال فردی که از صبح تا عصر کار اداری می کند و بازیگری شغل دومش است با این روش کار کردن هیچوقت جدی نخواهد شد. چون هنر ذهنی و نزیسته‌ای می‌شود و دیگر جزو داشته وجودی من نیست. زمانی بازیگری به هنر اضافه می‌شود که راه ارتباط من با جهان اطراف شود. مثل بازیگر و کارگردان‌های به نام ما که مدیوم ارتباطی‌شان، آثارشان بوده است.

شما سالها در تئاتر فعال بودید، چه شد که به سمت کارهای تصویری آمدید؟

چند سال پیش در تئاتری کار می کردم و یکی از دوستانم به همراه آقای سعید سلطانی برای تماشای کار ما آمدند و مرا برای بازی در سریال در جست‌وجوی آرامش انتخاب کردند و اولین کار جدی من در حوزه تصویر همین سریال بود.

از همکاری با سعید سلطانی راضی بودید؟

آقای سلطانی یکی از آدمهای نادری هستند که متأسفانه نسل‌شان در حال انقراض است. آدمهایی که اهل معادله و معامله نیستند.

یک جورهایی انگار شما خودتان را وقف همکاری با آقای سلطانی کردید؟

وقف که نه اما از آنجایی که خیلی دوستشان دارم. بعد از «در جست‌وجوی آرامش» چهار سریال با نقش‌های خیلی خوب پیشنهاد شد اما هیچکدام را نرفتم. یکی دوتایش معتاد بود اما باقی نقش‌ها با کاراکتری که بازی کرده تفاوت بسیاری داشت. دوست ندارم در هر کاری بازی کنم و روی انتخاب‌هایم دقت فراوانی دارم.

در حال حاضر کار جدیدی دارید؟

بله در فیلم سینمایی "روز صفر" سعید ملکان.

از حضورتان در سریال در جست‌وجوی آرامش می گفتید.

برای سریال "در جست‌وجوی آرامش" حدود ۲۰ کیلو وزن کم کردم. از طرفی بازی کردن در این سریال برای من خیلی سخت بود چونکه شخصیتی که بازی کردم همان شخصیتی نبود که شما دیدید. سیامک شوهر نگین از ابتدا در فیلمنامه معتاد بود اما معتادی بود که وجهه منفی بیشتری داشت اما من تلطیفش کردم و آنقدر تلخ و سیاه بازی‌اش نکردم. در ستایش هم دوست داشتم که این اتفاق را رقم بزنم حالا نمی‌دانم که موفق بودم یا نه.

در ستایش قرار بود نقش دیگری را بازی کنید؟

دو نقش به من پیشنهاد شد. نقشی که شهرام پوراسد بازی می کند و نقش حمید و در نهایت حمید را انتخاب کردم. حمید با من خیلی فاصله دارد اما از همان اول دوست داشتم جذاب ایفایش کنم.

حضورتان در سریال ستایش به دلیل علاقه به کار با آقای سلطانی بود یا اینکه نقش حمید برایتان جذاب بود؟

تئاتر برای من ستودنی تر بود اما حمید کاراکتری بود که از اول تکلیفش مشخص نیست و گیر کردن این آدم سر کوچه خودش برایم جذاب بود. آقای سلطانی هم به شدت بازیگردان خوبی است و در این بین به من کمک کرد.

به عنوان بازیگر چه بخش‌هایی را به شخصیت حمید اضافه و یا حذف کردید؟

معتقدم وقتی به یک کاراکتر زیاد فکر می کنید دیگر نمی توانید آن را خوب بازی کنید. چون که بازی یک ثمره ناخودآگاه در ساخت ناخودآگاه بازیگر است. یعنی اگر هر بازیگری مسیر رسیدن خود به نقشش را توضیح دهد به نظر من یک دروغ است. به نظرم یک مسیر شخصی است و واقعاً نمی‌توان واکاوی کرد. خیلی از جاها بازیگر خوب بازی می کند و من نمی‌دانم چرا اینطور می‌شود و خیلی جاها هم برعکس. حالا کلیت نگاه من به حمید این است که این آدم نمی‌خواهد آدم بدی باشد و حتی کسی را بکشد و تمام کارهایی که دارد انجام می‌دهد کاملاً حق به جانب است و من به عنوان سینا

شفیعی وکیل مدافع حمید بودم در این ۴۱ قسمت. با کارهایی که انجام میداد موافق نبودم اما در شرایطی که او وجود داشت، باید درک می‌کردم. در برخی مواقع ما به آدمها حق نمی‌دهیم اما درکشان می‌کنیم و این همان تضادی است که یک بازیگر باید متوجه آن باشد. درک حمید برای من سخت بود که چنین آدمی نگاهش به مسائل پیرامون چگونه است.

مهمترین چالشی که با شخصیت حمید در این سریال داشتید چه بود؟

بزرگترین چالشی که او داشت این بود که با وجود داشتن همسر و فرزند به دنبال کاخ آرزوها و رویاهایش و تلافی کردن هر آنچه را که دارد می‌بیند، اما ندارد، هست. همچنین طمعی در وجود او رخنه کرده که باعث زیرکی‌اش شده است. منتهی این زیرکی پوسته‌اش یک مردابی بود که من اول باید مرداب را در وجود خودم می‌ساختم تا طمع شکل بگیرد. شاید یک جاهایی این را کشف کردم که حمید همسر و فرزندش را دوست دارد، اما تضادی در خودش دارد. در نمایشنامه مکبث هم به این صورت است که کاراکتر در یک دوگانگی بین اینکه خوب باشد یا بزرگ باشد گیر می‌کند و حمید نیز در این موقعیت قرار می‌گیرد.

یکی از اتفاقاتی که درباره سریال ستایش افتاده این است که با وجود وقفه در تولید فصلهای اول و دوم، مخاطبان این اثر کم نشدند.

دقیقاً همین طور است. مثل فیلم تختی که وقتی اکران شد همه مردم عاشق تختی بودند اما این فیلم نفروخت چونکه حاشیه نداشت. مطمئنم اگر گریم ستایش در فصل سوم درست بود مخاطب سریال هم نصف می‌شد. کاری که همه عناصر موجود در آن درست باشد مردم را جذب نمی‌کند چرا که مردم به دنبال نقص‌ها و حاشیه‌ها هستند.

قرار است که ستایش ادامه‌دار باشد؟

هنوز خبری نیست و نمی‌دانم واقعاً قرار است ادامه داشته باشد یا نه.

بیشتر در قالب نقش‌های منفی و خاکستری به ایفای نقش پرداختید. این خواسته خودتان است و یا اینکه پیشنهادهایتان به این سمت رفته است؟

در این مدت ۱۰ پیشنهاد داشتم اما سه سریال قبول کردم و دو تای آنها نتیجه خوبی داشت و یکی هم نه. از همان اول برای دو تای این پیشنهادها نقش مثبتی را برایم در نظر گرفته بودند اما وقتی حرف زدیم به نظرم در ابعاد رفتاری من یک زوایایی وجود دارد که نقش‌های خاکستری و منفی می‌توانند در آن بنشینند.

فصل‌های قبلی "ستایش" را دیده بودید؟

یادم هست نیمی از ستایش ۱ را دیدم و به این خاطر که همزمان درگیر نگارش یک متن بودم دیگر فرصت نشد تا بقیه سریال را دنبال کنم.

فکر می‌کنید کجای داستان "ستایش" برای مخاطب جذابیت دارد که توانسته تا سه فصل او را با خود درگیر و همراه کند؟

شخصیت‌های این سریال برای مردم جذابند. حشمت فردوس شخصیتی است که پر از تنوع رفتاری است و پر از کهن الگو که از یک ذهن سرشار و غنی و با تجربه به نام سعید مطلبی پدید آمده است. آقای مطلبی این را متوجه شده است که آنچه باعث استمرار و حیات اثر نمایشی می‌شود، شخصیت و رفتارهای او است همچنین او سعدی و مولانا خوانده است و حکمت و تمثیل را می‌شناسد. برای مثال



بعضی شخصیت‌ها را یک بار یا نهایتاً دو بار می‌بینید و آنها تمام می‌شوند چرا که تاریخ مصرف دارند و مهم قصه‌ای است که دارد روایت می‌شود. اما برخی آثار در سینما و تلویزیون ما هستند که تمام نمی‌شوند و راز آنها وجود یک کاراکتر با رفتار تازه است. در آثاری که یک کاراکتر محوری دارند مخاطب زیاد دنبال این نیست که بداند آخر قصه چه می‌شود و اگر هم این برایش مهم باشد رفتار کاراکتر برایش جذابیت بیشتری دارد. آقای داریوش ارجمند که این نقش را بازی می‌کند به خوبی توانسته کاراکتر فردوس را در آورد. حتی به اذعان آقای ارجمند ستایش مثل کلیله و دمنه است پر از حکایت و پند. شاید من طرفدار پر و پا قرص ستایش نباشم، اما به این خاطر که ده سال است که نویسندگی می‌کنم این را می‌دانم که وجود کهن الگو در متن که شامل شرافت، مردانگی، انسانیت، وفاداری است که جذابیت دارد.

اما برخی از قصه‌های این سریال واقعاً به روز نیست و انگار غباری از زمان روی آن نشسته است.

حرف شما قابل قبول است که از تماشاگر امروز به دور هست. آقای سلطانی وقتی می‌خواهد سریالی را بسازد به همه زیر و بم ماجرا و حتی بلند و شمرده گفتن دیالوگ‌ها برای اینکه مخاطب خانه‌دار از آشپزخانه هم صدای بازیگران را بشنود، حساس است. آقای سلطانی سریال‌هایش را برای بخش گسترده‌تر مخاطب می‌سازد که متعلق به کل ایران است. همین الان که ما داریم صحبت می‌کنیم در خیلی جاهای ایران ارتباط‌های بین خانم و آقا و یکسری چیزها به همین شکلی است که در ستایش می‌بینید و شاید ما از آنها منزجر باشیم اما هست. فکر می‌کنم که این مشکل باید در تلویزیون ما حل شود و حرفتان کاملاً درست است. فکر نکنید که این مدل ارتباطی برای بیست سال قبل است و هنوز این اتفاق برای خودش مخاطب تازه دارد نه در شهر و استان بلکه در روستاهای دور. اما این را هم قبول دارم که تلویزیون ما از مردم جامعه عقب‌تر است. آقای سلطانی این را متوجه می‌شود اما خب دست و بالش هم بسته است.

شما در سریال "نهنگ آبی" هم بازی کرده بودید. نقدی که درباره این سریال مطرح می‌شد این بود که تا نیمی از سریال روی روال پیش رفت و بعد انگار که درگیر حاشیه شد.

فیلمنامه اولیه این سریال خیلی منسجم بود اما با توجه به شرایطی که برای لیلا حاتمی بوجود آمد و جدایی‌اش از پروژه، فیلمنامه دچار بازنویسی‌های الزامی شد و چندین قسمت را دوباره نوشتند. هرچند از یک جایی به بعد دو گروه شدیم و گروهی با نظارت آقای جیرانی به ما کمک کردند. از طرفی افرادی که تا قسمت پایانی نهنگ آبی را دیدند می‌گویند که خیلی این سریال را دوست داشتیم.

شخصیتی که در نهنگ آبی بازی کردید تا حدودی شبیه به حمید در "ستایش" است.

برای این سریال قرار بود یکی از نقش‌های اصلی را بازی کنم و درباره آن هم صحبت کرده بودیم. اما دقیقاً همان روزهایی که قرار بود تست گریم و شروع بازی من در این سریال باشد، من درگیر نگارش فیلمنامه بودم و در این سه روزی که در اتاق بودم تلفنم آنتن نداشت و این را هم نمی‌دانستم و بعداً متوجه شدم هر کسی به من زنگ می‌زده تلفنم خاموش بوده اما من آنتن داشتم و این برایم عجیب بود. در همین روزها گروه نهنگ آبی دنبال من بودند و نتوانسته بودند پیدایم کنند.

قرار بود کدام نقش را بازی کنید؟

نقش جهان (مصطفی زمانی) و پرویز (محمدرضا مالکی) دو نقشی بود که یکی از آنها را برای من در نظر گرفته بودند.

روند رشد روح، ساده ولی پر زحمت است

● اسکات پک



ابراهیم آبادی درگذشت

ابراهیم آبادی بازیگر ۸۵ ساله و پیشکسوت عرصه سینما و تلویزیون و کارگردان و بازیگر تئاتر پنجشنبه ۹ آبان پس از تحمل یک دوره بیماری چشم از جهان فروبست. مرحوم آبادی از اواسط ماه پیش به علت مشکل ریوی در بیمارستانی در تهران در کما به سر می‌برد. این بازیگر باسابقه در دوران کاری خود در بیش از ۱۲۰ فیلم سینمایی، تلویزیونی و سریال مقابل دوربین رفت.

ابراهیم آبادی متولد مرداد سال ۱۳۱۳ در تبریز بود. او تا کلاس پنجم ابتدایی در تبریز به مدرسه رفت و دبیرستان را در تهران به پایان رساند. در دوران دبیرستان در کلاس‌های تئاتر هنرهای زیبای کشور که به‌وسیله مربیان خارجی برای تربیت مربیان تئاتر در مدارس تشکیل شده بود امتحان داد و قبول شد. او پس از دریافت پایان‌نامه به هنرستان هنرپیشگی رفت و زیر نظر اساتیدی همچون علی‌اصغر گرمسیری و هوشنگ سارنگ آموزش دید.

او بازیگری در عرصه تئاتر را از سال ۱۳۳۲ با بازی در نمایش "حقه‌باز" شروع کرد. سپس برای ادامه تحصیل به شهر پراگ در چکسلواکی سابق رفت و پس از پنج سال در ۱۳۴۶ به‌عنوان کارگردان تئاتر و بازیگر از آکادمی هنرهای دراماتیک فارغ‌التحصیل شد. آبادی در آنجا همزمان در تئاترهای حرفه‌ای نیز کار می‌کرد. او پس از ۱۴ سال از چکسلواکی بازگشت و در اداره برنامه‌های تئاتر و خانه نمایش در سمت کارشناس ارشد و کارگردان تئاتر استخدام شد.

شروع فعالیت سینمایی او از سال ۱۳۶۳ با بازی در فیلم "زائر خلف" به کارگردانی یدالله نوعصری بود. آبادی طی حدود ۲۰ سال در ۴۰ فیلم مقابل دوربین رفت، ازجمله "زنگ‌ها"، "بایکوت"، "ردپایی بر شن"، "گراند سینما"، "عروسی خوبان"، "دزد عروسک‌ها"، "آپارتمان شماره ۱۳"، "می‌خواهم زنده بمانم"، "مرد نامرئی"، "مومیایی ۳"، "بوی کافور، عطر یاس"، "توکیو بدون توقف" و "صد سال به این سالها"..."زیر آسمان شهر"، "شب دهم"، "پاورچین"، "معصومیت ازدست‌رفته"، "مختارنامه" و "شاهگوش" از کارهای شناخته‌شده او در تلویزیون است. بازیگر باسابقه در دوران کاری خود در بیش از ۱۲۰ فیلم سینمایی، تلویزیونی و سریال مقابل دوربین رفت. آبادی همچنین نمایش‌هایی چون "نیزار آن سوی رودخانه"، "زن‌هایی از نسکاولی" و "۱۲ صندلی سیاه" را به صحنه برد... آبادی برای "آپارتمان شماره ۱۳" در نهمین دوره جشنواره فیلم فجر نامزد سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش دوم مرد شد. او همچنین چهار دوره عضو شورای مرکزی انجمن بازیگران سینمای ایران و چهار دوره داور فیلم‌های سینمای ایران در جشن خانه سینما بود. پیکر این هنرمند خوب کشور در روز یکشنبه ۱۲ آبان با حضور هنرمندان سینما و تلویزیون از مقابل خانه سینما تشییع و در قطعه هنرمندان بهشت زهرا (س) آرام گرفت.

لزوم توجه به گویش‌ها و لهجه‌های مختلف در آثار تلویزیونی

سمیرا افتخاری

چند شبی است که تلویزیون دو سریال جدید برای پخش از شبکه‌های مختلف را آغاز کرده است که هر دو اثر حال و هوایی خارج از فضای تهران دارند. "گیله‌وا" و "به رنگ خاک" دو مجموعه‌ای هستند که فضای بومی دارند، با حضور بازیگران شناخته‌شده در نقش شخصیت‌های محلی، و با طراحی لباس‌هایی از اقوام ایران، اما فاقد گویش‌ها و لهجه‌های مربوط به آن منطقه و دیار.

درواقع مدتهاست که در آثار تلویزیونی ما این بخش مهم نادیده گرفته می‌شود، مگر آنکه کلیت اثر به شکل کاملاً بومی و در مراکز استان تولید شده باشد. در عموم آثاری که از مرکز تهران در شهرهای مختلف ساخته می‌شوند، گویش‌ها و لهجه‌های محلی جایی ندارند. (در این بین، سریال "پایتخت" تا حد زیادی استثناست). این مسأله می‌تواند دلایل مختلف داشته باشد که ناتوانی بازیگران، نبود مربیان مناسب برای آنها، نبود وقت یا بودجه کافی ازجمله آنهاست. این مسائل باعث شده است اغلب آثار تلویزیونی که تولید می‌شوند صرفاً در لوکیشن‌های استانی قرار گیرند و کارگردانان نیز ترجیح بدهند از گویش‌ها و لهجه‌های محلی که می‌تواند منجر به اعتراض و شکایت شود، استفاده نکنند. نتیجه این است که فضای کار جلوه واقعی ندارد. مخاطب نیز آن‌طور که باید نمی‌تواند ارتباط برقرار کند و حتی در مواردی کل کار را پس می‌زند.

مخاطبان بومی دوست دارند آثار تصویری را با گویش محلی خود ببینند و استفاده از گویش فارسی برای کسانی که مثلاً گویش آن‌ها کردی، بلوچی، مازندرانی، گیلکی یا... است، قابل پذیرش نیست. این در حالی است که اگر در ساخت یک اثر بومی به همه جزئیات بوم‌نگاری توجه شود، قطعاً گویش و لهجه هم پذیرفتنی خواهد شد. برای این کار لازم است نویسنده یا کارگردان، فرهنگ بومی مورد نظر را خوب بشناسد، درباره ضرب‌المثل‌ها، عادات رفتاری، ویژگی‌های شخصیتی غالب، شیوه ابراز احساسات اعم از نوع قهر، خشم، مهرورزی و ارتباطات و تعاملات انسانی در اقلیم موردنظر اطلاعات داشته یا کسب کند تا گویش و لهجه درست از آب دربیاید و تقلید شیوه ادای کلمات نباشد. زمانی که نویسنده‌ها و کارگردان‌ها به‌اندازه کافی درباره یکی از نواحی کشور اطلاعات داشته باشند و بر اساس فرهنگ همان منطقه بنویسند و کارگردانی کنند، بازیگر حتی اگر بومی نباشد با کمی تلاش می‌تواند زحمات نویسنده و کارگردان را تکمیل و اثری باورپذیر ارائه کند، اما در بسیاری مواقع شخصیت‌ها به‌اندازه کافی باورپذیر نیستند و داستان به‌درستی پرداخت نمی‌شود، درنتیجه مخاطب نمی‌تواند شخصیت‌ها را باور کند. همین عوامل به‌ظاهر کوچک می‌تواند سبب شود مخاطبان با آثار نمایشی از این دست نتوانند ارتباط برقرار کنند. به نظر می‌رسد هم سازندگان باید جرات و جسارت بیشتری به خرج دهند و هم این که سفارش‌دهندگان باید بیشتر حمایت کنند تا تولیدکنندگان دست به ساخت آثاری با ریسک بالا بزنند. بهره‌گیری از هنرمندان بومی، معرفی آنها به مراکز استانی و حتی تولیدکنندگان تهرانی نیز می‌تواند سبب شود آثار متفاوت‌تری در تلویزیون ساخته شود و مخاطبان علاوه بر آشنایی با لوکیشن‌هایی در خارج از تهران با گویش‌ها و لهجه‌های مختلف و زیبای مناطق کشور آشنا شوند.



بادنیای مجازی



داریوش ارجمند و همسرش
در شب تولد همسر



نرگس محمدی (ستایش) وهمسرش علی
اوجی باتیپی متفاوت درخارج ازکشور



حسن فتحی صحنه ای از «مست
عشق» شمس و مولانا (شهاب حسینی
و پارسا پیروز فر در حال رقص سماع)
را منتشر کرد

گوهر خیر اندیش در "فصل قاصدک"



فیلمبرداری فیلم سینمایی "فصل قاصدک" به کارگردانی مریم پیربند که از سه ماه قبل در آمریکا وارد مرحله پیش‌تولید شده بود شروع شد.

فیلم "فصل قاصدک" در هشت لوکیشن در کالیفرنیا فیلمبرداری می‌شود و داستان خانواده‌ای ایرانی است که در شهر لس آنجلس درگیر ماجراهایی می‌شوند و برای حل آنها هر کدام از اعضای خانواده ناچار باید در ابتدا با مسایل خود روبرو شوند.

فیلمنامه را مریم پیربند نوشته است. بازیگران ایرانی این فیلم گوهر خیراندیش، حمید رازی، رضا موسوی، نیما جعفری و بازیگران غیر ایرانی فیلم، رودی یانگ بلاد، اسکار توری، دانیل بالدوین، ویکی دالی، سعید بدریا، ایان لایر، شانون موری، ارین میراکل، آنابل مونرو، مایکل مینو هستند.

بازگشت فیتیله‌ای‌ها



سریال تلویزیونی "دوقلوها" با بازی عموهای فیتیله‌ای از شبکه دو سیما روی آنتن می‌رود.سریال تلویزیونی "دوقلوها" به تهیه کنندگی مهدی بصیری و نویسندگی و کارگردانی جمشید بیات ترک در ۱۰۰ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای است که پخش قسمت ۲۴ آن از شنبه ۱۱ آبان هم‌زمان با چهارم ماه ربیع‌الاول آغاز می‌شود. محمد مسلمی، علی فروتن و حمید گلی، لاله صبوری، محمد شیری، سیاوش چراغی‌پور، علی صابری، فائقه شلالوند، محمود راسخ‌فر، پریسا رضایی و سعید امیرسلیمانی بازیگران اصلی این سریال هستند و در بعضی از قسمتها یک بازیگر مهمان هم در سریال حضور خواهد داشت.مجموعه تلویزیونی "دوقلوها" کاری از گروه کودک و نوجوان شبکه دو سیما، شنبه تا سه‌شنبه ساعت ۱۸:۴۵ دقیقه روی آنتن شبکه دو می‌رود.

لعیا زنگنه و ثریا قاسمی در "آقازاده"



لعیا زنگنه و ثریا قاسمی به سریال شبکه نمایش خانگی "آقازاده" به تهیه کنندگی حامد عنقا و کارگردانی بهرنگ توفیقی پیوستند.لعیا زنگنه در دومین همکاری خود با عنقا این بار نیز در نقش مادر حامد با بازی سینا مهراد ایفای نقش می کند، البته مادری کاملا متفاوت از شریفه "پدر" و بسیار پرفراز و نشیب است.ثریا قاسمی پیشکسوت سینمای ایران نیز نقش احترام مادربزرگ نقش اصلی زن قصه را برعهده دارد؛ چهره تازه‌ای که هنوز نام و عکسی از او منتشر نشده است و قاسمی نقش ویژه و خاصی در ارتباط با این کاراکتر دارد.زنگنه که کار خود در سینما تلویزیون ایران را با راهنمایی‌های اساتیدی چون ثریا قاسمی در دهه ۷۰ آغاز کرده، پیش از این در سریال خاطره انگیز "در پناه تو" با او همبازی بوده است.قاسمی نیز که در سال‌های اخیر در سینما و تلویزیون کم کار بوده با "آقازاده" اولین سریال خود در شبکه نمایش خانگی را تجربه خواهد کرد.این سریال مدتی است کلید خورده و امیر آقایی، امین تارخ، مهدی سلطانی، کامبیز دیرباز، جمشید هاشم پور، سینا مهراد و امین حیایی و نیکی کریمی از جمله بازیگران آن هستند.

آدم خوش حساب

نوشته:محب



از حقــوق و مزایــای کارمنــدی، همه‌تان خبر دارید و خوب می‌دانید به محض اینکه به حســاب واریز شــود، فاتحه‌اش خوانده اســت و از روز دوم و سوم برج، کارمند جماعت مجبور به وجه‌دستی گرفتن از همکاران و نسـیه خرید کردن اسـت و مــن، چون کارمند زاده بوده و خودم هم کارمندم، ایــن را از اول بچگی توی گوشــم فرو کرده‌اند که: "**خوش‌حساب باش تا رستگار شوی**". این جمله معروف را مرحوم پدرم، همیشــه سربرج‌ها، وقتی حقوق می گرفــت و بدهی‌هایش بــه بقال و چقال را می‌پرداخــت، تکرار می کرد. توی مدرســه هم، همکلاسی داشتم به‌اسم فرزاد که همیشه می گفت: "آدم خوش‌حســاب، شــریک مال مردم است" و انصافــا خودش هم آدم خیلی خوش‌حســابی بود و بــه همین جهت، هم معلم‌هــا، هم دانش آموزان دوســتش داشــتند و به او احترام می گذاشــتند و مرتب به بقیه دانش‌آموزان عزیز! که من هم جزء آنهــا بودم توصیه می کردند از فرزاد تبعیت کنیم تا عاقبت به‌خیر شویم!

البته، ســنین نوجوانی ســنی اســت که تا دلتان بخواهد آدم شــهرت طلب است و بدش نمی آید هر شــهرتی را که دیگران دارند، خودش داشــته باشــد. به همین جهــت، به‌پیــروی از تکیه کلام مرحــوم ابوی و به‌منظور کســب شــهرتی مانند شــهرت فرزاد، در همان ســالها، وسوسه شدم که من هم آدمی خوش‌حســاب بشوم. منتهی، هرچه عقلم را وصله پینه کردم و روی هم گذاشتم که کار را چگونه و از کجا شروع کنم، راهی به‌نظرم نرسید و چــون از تلاشــهای مذبوحانه خــودم نتیجه‌ای نگرفتم، یک شب وقتی غرق عالم تفکر بودم، یادم افتاد که یکی از بزرگان گفتــه: "تمام فرهیختگان دنیــا بر اثر پیروی از یک الگوی صحیح به‌موفقیت رســیده‌اند". البته، آن‌موقع، نمی‌دانستم فرهیخته یعنــی چه، اما چون به‌همراه کلمــه موفقیت آمده بود، تا حدی متوجه شــدم که نباید چیز نامربوطی باشد و در طرفه‌العینی یادم آمد الگوی شایسته‌ای مثل فــرزاد را در کنار خودم دارم و با پیروی از او می‌توانم مسیر رســیدن به خوش‌حسابی را خیلی راحــت طی کنم. به‌این جهت و از آنجا که با فرزاد رودربایستی هم نداشتم، صبح روز بعد، به محض رســیدن به مدرسه، سراغ فرزاد رفتم و بی‌مقدمه پرسیدم:

– خوش‌حسابی یعنی چه؟

که کاش لال شده بودم و چنان سوالی نمی کردم، چون به محض اینکه حرف از دهانم درآمد، فرزاد شــروع به ســخنرانی کرد و با آب و تاب مشغول توضیح دادن درباره انواع و آداب خوش‌حســابی شد و به قدری حرف‌های مربوط و نامربوط زد که حوصله‌ام سر رفت و با حالتی ملتمسانه گفتم:

– فرزاد جان! ذهن من درست به اندازه حافظه یــک ماهی گلی جا دارد و ایــن همه اطلاعات ریز و درشــت در آن جا نمی گیرد، اگر ممکن اســت، خوش‌حســابی را در دو کلام، مختصــر و مفیــد توضیح بده.

فرزاد با شنیدن حرفم ابروهایش را تا به تا کرد و گفت:خب، این را از اول می گفتی!

– اولش یادم رفت بگویم، الان می گویم.

– ببین پســر جان، خوش‌حســابی توسط علما و صاحب‌نظران به اشــکال مختلف تعریف و تبیین شده، اما خلاصه‌اش این است: "آدم خوش‌حساب به کســی می گویند که مثلاً صبح یک روز اتومبیلی را برای مدت یک صبح تا غروب، از دوستی قرض بگیرد، تا ظهر ماشین‌سواری کند و پزش را بدهد، ظهر آن را به‌طور قولنامه‌یی بفروشــد و بیعانه‌یی بگیــرد و غــروب آن را از خریدار بدزدد و شــب بــه صاحبــش برگرداند. به این ترتیــب، هم کلی ماشین‌ســواری کرده، هم پولی عایدش شده و هم به قولش عمل کرده و وســیله امانتی را سر ساعت مقرّر به صاحبش برگردانده است"!!

از شــنیدن آن دستورالعمل به‌قدری ذوق‌زده و همچنین شوق‌زده شدم که نگو و نپرس و از همان ســاعت به‌فکر افتادم به آن توصیه حکیمانه عمل کرده و اتومبیلی را عاریه بگیرم، بفروشم، بدزدم و به‌صاحبش برگردانم، اما هر چه فکر کردم، دیدم هیچ کدام از کســانی که مرا می‌شناســند، اتومبیل ندارند، تــا بتوانم از آنها قــرض بگیرم، به فرض هم که داشــته باشــند، چون من گواهینامه ندارم، بــه من قــرض نمی‌دهنــد و اگر هــم بدهند، بین همکلاسی‌هایم هیچ‌کس آن‌قدر پولدار نیست که بتوانم اتومبیل را به او بفروشم!

با وجود این، ککی که فــرزاد به کلاهم انداخته بــود، اجازه نمی‌داد بــه راحتی قید قضیه را بزنم و بعد از مدتی تفکر و تعمق، با خودم گفتم:

"درست است که هیچ کدام از دوستانم اتومبیل ندارنــد تا قــرض بگیرم و پول ندارنــد تا اتومبیل به آنها بفروشــم، اما خیلی‌هایشان دوچرخه دارند و به راحتــی هم قرض می‌دهند. بــه اضافه اینکه دوچرخه خیلی گران نیست و احتمال دارد بعضی دانش‌آموزان یا بچه‌های محله توانایی خریدن آن را داشته باشند".

با این نیت، صبح روز بعد، به سراغ جواد یکی از بچه‌های محله رفتم که همسایه‌مان بود و دوچرخه نوسوار و مشتری پسندی داشت و دوچرخه‌اش را برای آنروز تا غروب قرض خواستم، که نه نگفت، اما آنقدر شــرط و شروط تراشید و درباره مراقبت و مواظبت از دوچرخه‌اش سفارش کرد که چیزی نمانــده بود از خیــر قرض گرفتــن آن منصرف شــوم، اما چون نقشــه بزرگی در سر داشتم و دلم می‌خواســت هرطور شــده آن را عملی کنم، تمام شــروط را پذیرفتم و اولین خوان خوش حسابی را با موفقیت پشــت سر گذاشــتم و بلافاصله هم به ســرم زد برای دوچرخه مشتری پیدا کنم و آن را بفروشم و وقتی به‌مدرســه رفتم، موضوع فروش دوچرخــه را با عــده‌ای از همکلاســی‌ها در میان

طبق توافقی که کرده بودیم، قرار بود حسام هنگام غروب دوچرخه را کنار در خانه‌شان بگذارد و من، با استفاده از یک لحظه غفلت او! با یک حرکت آرتیستی روی دوچرخه بپرم و ...

گذاشتم، اما دریغ از یک نفر که حاضر به خریدن نقدی دوچرخه شود، اما همه به صورت نسیه و اقساطی خریدار بودند و من که حوصله و فرصت فروش غیرنقدی را نداشتم، تمام پیشنهادات دریافتی را رد کردم. به‌خصوص که در آخرین لحظات، مصلحت اندیشی گریبانم را گرفت و با خودم گفتم:

"حالا فرض کن دوچرخه را نقدی یا غیرنقدی فروختم. من که مهارتی در سرقت ندارم. بعید نیست که بعد از فروش دوچرخه نتوانم آن را بدزدم. بنابراین، بهتر است ابتدا اقدام به یک عملیات آزمایشی بکنم و با این انگیزه، سراغ دوست دیگرم حسام رفتم، که دو سه محله آن طرف‌تر سکونت داشت، موضوع را با او در میان گذاشتم و وقتی شیرفهم شد، گفتم:

– من دوچرخه‌ام! را به‌طور صوری به‌تو می‌فروشم، اما تو، طوری عمل کن که بتوانم در یک فرصت مناسب آن‌را بدزدم.

حسام که مثل خودم شیفته و شیدای آرتیست‌بازی بود، قبول کرد و قبل از اینکه خودم فرصت کرده باشم با آن حتی دو تا دور بزنم، دوچرخه را تحویل گرفت و من دنبال کارم رفتم.

طبق توافقی که کرده بودیم، قرار بود حسام هنگام غروب دوچرخه را کنار در خانه‌شان بگذارد و من، با استفاده از یک لحظه غفلت او! با یک حرکت آرتیستی روی دوچرخه بپرم و قبل از اینکه خیلی دور شوم، او از خانه بیرون بیاید، دنبالم بدود، اما به من نرسد و... چون چند بار جزییات قضیه را با همدیگر هماهنگ کردیم، خاطرجمع بودم همه چیز طابق‌النعل بالنعل اجرا می‌شود و با این تصور، حوالی غروب به نزدیکی خانه حسام رفتم و اتفاقاً همزمان با رسیدن من، حسام هم عرق‌ریزان از راه رسید، دوچرخه را طبق قول و قرارهایمان به‌دیوار خانه‌شان تکیه داد و وارد خانه شد. نگاهی به اطراف انداختم و وقتی اطمینان پیدا کردم هیچ کدام از همسایه‌ها یا رهگذران توجهشان به من و دوچرخه نیست، با قدم‌هایی بلند به طرف دوچرخه رفتم و تا خواستم فرمان آن را بگیرم، دستی قوی و مردانه، یقه‌ام را از پشت چسبید و یک دوبامبی محکم توی کله‌ام خورد و متعاقب آن یک مشت حرفهای ناسزا و نامربوط نثارم شد.

در بد وضعیتی گیر افتاده بودم و به‌شدت سعی داشتم خودم را از دست آن مرد ناشناس رها کنم. نگو او پدر حسام بود که درست در موقعی که قصد داشتم مبادرت به‌سرقت دوچرخه بکنم، در حال برگشتن از محل کارش به‌خانه پیاده شدن حسام از دوچرخه را دیده و بدون این که با خودش فکر کند پسر مافنگی! او از کجا دوچرعه آورده است، به تصور اینکه غریبه هستم و قصد داشته‌ام دوچرخه پسر دلبندش را بدزدم، هم کتکم زد، هم فحشم داد، هم دوچرخه را به‌داخل خانه برد و در را بست.

با وجودی که چند جای بدنم بر اثر ضربت مشت و لگد پدر حسام گزگز می کرد و سرم بر اثر اصابت دوبامبی فوق‌الذکر دوران داشت، به‌خودم امیدواری دادم که پدر حسام وقتی به‌داخل خانه برود، در جریان واقعیت قرار می گیرد و خودش دوچرخه را می آورد و ضمن عذرخواهی، دو دستی تحویلم می‌دهد. اما نشان به همان نشان که تا آخر شب نه از حسام خبری شد، نه از پدرش. انگار دو نفری دوچرخه را خورده و روی آن نفری یک لیوان نوشابه خانواده هم نوشیده بودند. ناچار دست از پا درازتر به‌خانه خودمان برگشتم. در فاز اول خوش حسابی شکست خورده بودم، اما امید داشتم، صبح که حسام را می‌بینم، دوچرخه را تحویل بگیرم.

اما از آن‌جا که گویا از ابتدای نوجوانی قرار بود "بدشانسی" به زندگیم سنجاق شود، همان شب دزدی به‌خانه پدری حسام رفته و از بین آن‌همه وسایل قیمتی و به‌دردبخوری که توی خانه‌شان بود، و اگر همه را هم می‌دزدید آب از آب تکان نمی‌خورد، فقط دوچرخه‌ای را دزدید که برگرداندن آن به‌جواد برای من جنبه حیثیتی داشت.

صبح روز بعد، وقتی حسام را دیدم، قبل از این که فرصت کنم چیزی بگویم، با قیافه حق به جانبی گفت:

– بابا... تو دیگه کی هستی؟ با وجودی که پدرم دوچرخه را به داخل خانه برد و در را هم بست، چنان ماهرانه دوچرخه را دزدیدی که هیچ کدام از اهالی خانه نفهمیدند!

از طرف دیگر، جواد که خیال می کرد دوچرخه‌اش را بالا کشیده‌ام و با این حیله قصد دارم از پس دادن آن طفره بروم، ساعت به ساعت جلو خانه‌مان می آمد و ادعای طلبکاری می کرد و وقتی از مراجعاتش نتیجه نگرفت، رفاقت چندین و چند ساله‌مان و حق بچه‌محل بودن را کنار گذاشت و به پدرم گفت چه اتفاقی افتاده که نتیجه‌اش، برای او دوچرخه نشد، اما موجب شد من کتکی جانانه بخورم و...

این شد که همان زمان قید خوش‌حسابی را زدم و دیدم به زحمتش نمی‌ارزد و اگر می‌بینید در این سن و سال خوش‌حساب نیستم، دلیلش چیزی بود که عرض کردم.

هفتادسال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۶

در آن مناطق پیدا شد، و دیگر برف نبارید. در سال ۱۹۳۵ حریق به خود شهر "نیوسترتیزویل" رسید (البته از زیر زمین)، و ناگهان در طی یک شب ۲۵ عمارت خراب شد. ساکنین سه محله بزرگ ناگزیر به تخلیه خانه‌های خود شدند... در سال ۱۹۴۳ ساختمانهای شهرداری و کلیسای شهر نیز مورد تهدید قرار گرفت و با اینکه پی آنها بر روی تخته سنگهای طبیعی گذاشته شده بود، ناگزیر شدند برای حفظ این عمارت تیرهایی نصب کنند. بالاخره در سال ۱۹۴۶ این دو عمارت را تخلیه کردند و شهردار و کشیش به محل دیگری رفتند. در همان سال متوجه شدند که حریق به سوی معادن زغال دیگر پیش می‌رود. البته این معادن از محل شروع حریق در سال ۱۸۸۴ خیلی دور بود، ولی در طی این ۶۵ سال آتش جلو رفته بود. به همین جهت دولت امریکا درصدد برآمد اقدامات جدی برای خاموش کردن این حریق عظیم زیرزمینی به عمل آورد. سدهای "بتون" در مسیر حریق ساخته شد که بعضی از آنها ۲۵۰ متر قطر داشت. ولی حریق وقتی به آنجا رسید، بتون را آب کرد. در سال ۱۹۴۷ وسیله دیگری به کار رفت: مجرای یک رودخانه را عوض کردند و آبش را در معدن ریختند. نتیجه این شد که شهر از بخار آب دار پر گشت، رودخانه خشک شد و آب که بر اثر آتش تجزیه می‌شد، با اکسیژن خود حریق را تقویت نمود. اکنون در سال ۱۹۴۹ میزان خسارت وارده از این حریق به مبلغ وحشتناک پنج میلیارد رسیده است. یک میلیون تن زغال سوخته است. به گفته مقامات به همین زودی اقدامات دیگری به وسیله گاز و کفهای شیمیایی برای خاموش کردن حریق به عمل خواهد آمد و از هم اکنون مشغول نصب آلات و ادوات لازم می‌باشند.

شوخی (صفحه ۲۵)

مرد نسبتاً مسن و خوش لباسی با یک زن جوان و زیبا وارد مغازه جواهرفروشی شد و چند جواهر گران قیمت خواست تا به زن نشان دهد.

زن بالاخره یکی از آنها را انتخاب کرد. آقا قیمت آن را پرسید و بی‌معطلی چکی به همان مبلغ نوشت و به جواهر فروش داد. فروشنده گفت: قربان حالا آخر وقت پنجشنبه است و بانک تعطیل شده، اگر اجازه می‌فرمایید پس از اینکه شنبه چک شما نقد شد جواهر را تقدیم کنیم. مرد هم گفت: البته حق با شماست. اشکالی ندارد... صبح شنبه زنگ تلفن منزل آن آقا صدا کرد و از آن سوی خط صاحب مغازه گفت: متأسفانه بانک از پرداخت چک شما خودداری کرد. مرد هم با خونسردی گفت: اهمیتی ندارد. جواهر مال خودتان ولی از دولتی سر شما، روز تعطیل خوبی را با آن خانم گذراندیم!

بهاره پورعالی



خوراک نخود فرنگی

طرز تهیه :
جهت تهیه خوراک نخود فرنگی ابتدا داخل قابلمه کمی روغن یا روغن زیتون بریزید و پیاز داغ را به آن اضافه کنید. بعد از مقداری تفت خوردن، مرغها را با کمی نمک و زردچوبه به آن اضافه کنید و تفت بدهید. سپس هویج های خرد شده را اضافه کنید و کمی داخل آن آب بریزید.
۱۵ دقیقه که گذشت سیب زمینی‌های خرد شده را اضافه کنید و بعد نخود فرنگی، خامه، سیب زمینی‌ها را همزمان اضافه کنیدیا در غیر این صورت در ۱۰ دقیقه آخر اضافه کنید. وقتی سیب‌زمینی‌ها و هویجها پخته شدند زمان اضافه کردن رب و آبغوره و زعفران است.می‌توانید به جای آبغوره، آبلیمو بزنید. اما آبغوره زمانی که ۱۰ الی ۱۵ دقیقه می‌جوشد طعم بهتری می‌گیرد.

مواد لازم:
- نخود فرنگی .... ۲۰۰ گرم
- سیب زمینی.................................. ۲ عدد
- هویج .... ۳ عدد
- سینه مرغ خرد شده .... ۱ عدد
- رب گوجه فرنگی......... ۱ قاشق غذاخوری
- زعفران حل شده.......... ۱ قاشق غذاخوری
- آبلیمو یا آبغوره .... ۱ قاشق غذاخوری
- پیازداغ .... ۳ قاشق غذاخوری
- روغن.....................................به مقدار لازم
- نمک، زردچوبه، فلفل...............به مقدار لازم

چند نکته قابل توجه برای بهترشدن غذا :
آب خوراک را بسته به ذائقه تان کم و زیاد کنید و بگذارید جا بیافتد.
می‌توانید از گوشت قلقلی و یا مرغ داخل خوراک، از نخود فرنگی استفاده کنید.



روغن زیتون در کنار نخود فرنگی برای پاکسازی روده و معده گزینه خوبی است.
خوراک نخود فرنگی حدود ۳۰ الی ۴۰ دقیقه‌ای حاضر می‌شود و جزو غذاهای سریع و ساده اما خوشمزه و مقوّی هست.
خوراک نخود فرنگی را می‌توانید به عنوان خورش با برنج هم نوش جان کنید.

خوراک سیب زمینی

طرز تهیه :
ته قالب تفلونی را چرب کرده، سیب‌زمینی را یک ردیف کف آن چیده، روی سیب‌زمینی‌ها کمی نمک، فلفل و زیره می‌پاشیم.
سپس مقداری پنیر پیتزا ریخته و کمی کره روی آن می گذاریم سپس این کار را ادامه داده تا سیب‌زمینی‌ها تمام شود و در آخر روی کار باید با پنیر پیتزا پوشانده شود.
از کنار ظرف، شیر را داخل آن ریخته و بعد در طبقه وسط فر با حرارت ۱۷۵ درجه سانتی‌گراد به مدت ۳۰ دقیقه می‌گذاریم بماند. پنج دقیقه آخر گریل را روشن کرده تا سطح روی غذا طلایی شود. سپس در ظرف مورد نظر کشیده و تزئین می کنیم.



مواد لازم:
- سیب زمینی حلقه شده .... ۶ عدد
- پنیر پیتزا...................................... ۲۵۰ گرم
- شیر...نصف پیمانه
- نمک و فلفل ....به میزان لازم
- زیره سیاه .... ۱ قاشق غذاخوری
- کره .... ۱۰۰ گرم

خوراک کدو با گوشت قلقلی



مواد لازم:
- کدو سبز.. ۳ عدد
- گوشت چرخ کرده .... ۳۰۰ گرم
- پیاز متوسط رنده شده..................... ۱ عدد
- سیر رنده شده................................ ۱ عدد
- روغن............................. ۲ قاشق غذاخوری
- رب .... ۱ قاشق غذاخوری
- نمک، زردچوبه، فلفل سیاه .... به‌مقدارلدلخواه

طرز تهیه :
گوشت چرخ کرده، تخم مرغ، پیاز رنده شده و نمک و زرد چوبه را در کاسه با هم مخلوط کنید. سپس گلوله‌های کوچکی را به اندازه ی دلخواه درست کنید. ۱ قاشق روغن در تابه بریزید و توپ‌های گوشتی را درون روغن بریزید و کمی سرخ کنید. ۱ قاشق رب را در نصف لیوان آب جوش حل کنید و گوشتها را درون تابه بریزید و بگذارید به مدت ۵ الی ۱۰ دقیقه آرام آرام بجوشد. در این فاصله کدوها را پوست بکنید و آنها را به قطعات دلخواه ببرید. ۱ قاشق روغن درون تابه‌ای بریزید و کدوها را در آن بیندازید و با سیر رنده شده تفت دهید تا نرم و پخته شوند. کدوها را روی گوشتهای قلقلی و یا در کنار آنها سرو کنید.

بقیه از صفحه ۳۱

توی خانه، بالای رودخانه

کشیدم و انتهای نخ را گره زدم به ابتدای آن، و خواستم به مریم بگویم: "تمام شد" دیدم مریم چشم‌هاش را بسته و زیر لب چیزی می‌خواند. فکر کردم دعا. اما بعداً گفت، هم دعا می‌خوانده، هم انرژی می‌فرستاده برای ماهی، تا کمتر درد بکشد. کاری که بعداً شد کار هر شبش که کف دستش را بگیرد بالا سر ماهی و دعا بخواند، چون شنیده بود: "بیشترین انرژی آدمها در کفِ دست‌شان است."

***

برای پدر اما، از توی خانه انرژی می‌فرستد. به من هم گفته، وقتی می‌روی ملاقات پدر، وقتی زنگ زدم، گوشی موبایل را بگیر سمتِ پدر، نزدیک به قلبش، تا من از توی خانه براش انرژی بفرستم.

دو هفته‌ای می‌شود که این کار را می‌کند؛ از فردای روزی که رفتم و دیدم پدر با صورت باندپیچی شده و چشمان نیمه‌باز، بی‌حرکت خوابیده روی تخت.

تا به حال نشده، حرفی بزند یا حرکتی بکند. بجز وقت‌هایی که لب‌هاش مثل دهان ماهی باز و بسته می‌شود. نمی‌دانم چه می‌خواهد. آب می‌خواهد یا می‌خواهد چیزی بگوید؟ چندبار گوشم را بردم سمت دهانش. اما چیزی نشنیده‌ام. یک‌بار هم که به اعتراض، به پرستار گفتم: "این شلنگ‌هایی که رفته توی دماغ و دهن پدرم، که نمی‌گذارند حرف بزند یا حرفش فهمیده شود." جواب داده بود: "آقای محترم! الان این شیلنگ‌ها، برای پدرتون، از هر چیزی تو زندگی لازمتره."

بیشتر وقت‌هایی که پیش‌اش هستم، می‌ایستم روبرویش و نگاهش می‌کنم. نمی‌دانم حضورم را حس می‌کند یا نه؟ مریم که می‌گوید: "حس می‌کند." "شاید! اما نمی‌دانم چه وسواسی گرفته‌ام که سعی دارم تصویری را که از او می‌بینم، پیوند دهم به تصویرهای قدیمی‌تَرَش. اما نمی‌شود. تصاویر دوراند. مَحواند. برای همین مدت زیادی نمی‌مانم. بعضی وقت‌ها هم همان طور که روی تخت خوابیده ازش عکس می‌گیرم و می‌فرستم برای مریم، توی خانه، گاهی هم برای میترا در استرالیا. همانطور که مریم گاهی با گوشی تلفنش عکس یا فیلم دورزدن‌های ماهی را توی تشت، یا حرف و حدیث همسایه‌ها و فامیل را برایم می‌فرستد. هر کس که آمده یا شنیده، برای خودش حرفی زده. چه آنها که باور نمی‌کنند، و می‌گویند، دست‌شان انداخته‌ایم یا یک کلاغ چهل کلاغ شده. چه آنها که باور می‌کنند و می‌خواهند دست کنند توی آب تشت یا شیشه‌ای از آبِ آن را ببرند برای شفا یا هر نیت دیگری، تا کسانی که می‌گویند: -علت علمی داره. بخار آب توی مشما، باعث شده رطوبت جذب بدنش بشه و توی مسیر زنده بمونه.

یا آنهایی که می‌گویند: "اشتباه کردی! باید همان موقعی که دمُش را توی سینک تکان داد، مثل ماهی‌فروش‌ها، با دستهِ چاقو می‌زدی توی سرش... یا سر‌ش راتَق... تَق... می کوباندی به لبه‌ی سینک و خلاص..."

برعکس کارِ هر شبم، که آرام می‌گیرمش و کمی فشارش می‌دهم تا آبی که رفته توی شکاف بدنش، قطره قطره بیاید بیرون، از بین بخیه‌ها؛ بخیه‌هایی که همین چند روز پیش، که رفته بودم ملاقات پدر، فهمیدم ناشیانه زده‌ام.

ایستاده بودم کنارِ تخت پدر، که پرستار با سینی، پَنس و قیچی و بتادین وارد اتاق شده بود و گفته بود: "لطفاً بیرون تشریف داشته باشید، تا پانسمان صورتِ بیمار را عوض کنم."

که گفته بودم: "اگه بشه، می‌خوام محل جراحت را ببینم."

از بالای ابروی راست تا زیر لاله‌ی گوش‌اش، به صورت هلالی، بخیه خورده بود. بخیه‌ها با چین و چروک صورت قاطی بودند و خوب دیده نمی‌شدند. اما پرستار که با پنبه و مایع بتادین روی بخیه‌ها را پاک کرد، دیدمشان. تک تک بودند. و فرق داشتند با بخیه زدن‌های من، که شکم ماهی را مثل دو تکه پارچه دوخته بودم و اگر کسی سر نخ را یک جوری می‌کشید، شاید تمام پارگی باز می‌شد. چیزی که هنوز به مریم نگفته‌ام. اما شاید امشب بگویم. هم از بخیه‌ها و هم از حس عجیبی که این چند شب دارم؛ از چهار شب قبل که احساس کردم، یک جای بدن ماهی به اندازه یک بندِ انگشت ورم کرده، زده بیرون. ورمی که توی این چند شب بیشتر هم شده. و من اولش فکر می‌کردم شاید مالِ جایی از بدنش باشد که خوب بخیه نخورده و زده بیرون. اما حالا به نظرم می‌آید باید مال چیز دیگری باشد، مثلاً تخمدانش؛ و دانه‌های گردی که گاهی از آن می‌ریزند بیرون باید تخم‌هایش باشند؛ بچه‌هایش که انگار رسیده باشد بالای رود، یکی یکی ازش می‌آیند بیرون؛ روی انگشت‌هام و رها می‌شوند توی آب... و اینکه: "مریم، شنیده‌ای می‌گویند: ماهی‌ها فقط برای چند ثانیه حافظه دارند؟! پس چرا این یکی، شب‌ها که می‌آیم سراغش، تا مرا می‌بیند، می‌لرزد توی آب؟ انگار که یادِ گرفته شدن، فشار داده شدن شب‌های پیش‌اش بیفتد." یا...

اما نمی‌گویم. به مریم که چشم‌هاش را بسته، با دست‌هاش برای ماهی انرژی می‌فرستد، و دعا می‌خواند، نمی‌گویم. حتی در ذهنم هم ادامه نمی‌دهم که: "مریم، به پشت خوابیدن‌های این، دهانش که دایم باز و بسته می‌شود، مرا یادِ پدرم می‌اندازد، این که آن شب داشته کجا می‌رفته؟ چه چیزی، چه کسی را دیده، که رفته سمت شمشادها و پرچین‌ها؟..."

و همان طور که از پهلو خیره نگاهم می‌کند، دستم را وارد آب می‌کنم، آرام می‌گیرم و فشارش می‌دهم تا آبی که از محل بخیه‌ها وارد بدنش شده، همراه با تخم‌ها، دانه‌های گردی که موقع بیرون آمدن مالیده می‌شوند به انگشت‌هام، بیایند بیرون...



پیام و پاسخ

⌑ آقای غلامرضا نیرودل ـ تهران

از شما نویسنده پرتجربه که چند داستان گیرا و خواندنی‌تان در این مسابقه به چاپ رسیده است انتظار می‌رود به جای وقت تلف کردن برای نوشتن مثلاً عجایب بی‌سر و ته و به اصطلاح موضوعهای "اجق وجق" به سادگی و با کمی درنگ بر زندگی و دغدغه‌ها و شادی و غمهای مردمی که می‌شناسیدشان، "سوژه" برای داستانهایتان پیدا کنید. با آرزوی شاد کامی و سرفرازی و سلامتی برای شما، منتظر می‌مانم تا داستانهای تازه‌تان را بخوانم.

⌑ آقای یوسف یوسفی ـ فارس

مطلبی که با عنوان "داستان سفر ناخواسته" فرستاده‌اید نوعی "خاطره" است که از دیدگاه سوم شخص بر قلم آورده‌اید. مطمئن باشید که بدون مطالعه پیوسته و جدی داستانهای درخشان و قوی ـ حتی اگر نابغه باشید ـ بسیار بعید است که بتوانید داستانی متوسط و تا حدی خواندنی بنویسید. شاد و سرفراز باشید.

⌑ خانم خدیجه نارویی ـ زاهدان

با خواندن نوشته کوتاه و بدون عنوانی که فرستاده‌اید می‌توان دریافت که از قدرت تخیل و خلاقیت خاصی برخوردارید. آنچه فعلاً نوشته‌اید آشفته و به تعبیری بی‌معنی است. تا اطلاع ثانوی فقط مطالعه کنید و هر داستان کوتاه قوی و درخشان را بارها با دقت بازخوانی کنید. موفق باشید.

انسان قوی به توانائی خویش باور دارد

● دیوید



گابریل کالدرون:

یک مهاجم متفاوت می‌خواهم

پس از شروع دشوار گابریل کالدرون در پرسپولیس به نظر می‌رسد که مربی آرژانتینی آرام آرام توانسته افکارش را پیاده کند و این روزها از وضعیت تیمش راضی به نظر می‌رسد. هرچند پرسپولیس به خاطر برنامه سخت شروع فصل سه بار شکست خورد، ولی دو برد اخیر توانست موقعیت این تیم را ارتقا دهد و خیال هواداران را هم تا حدودی راحت کند. بخصوص برد ۵ بر صفر مقابل شاهین بوشهر که کالدرون آن را اولین نشانه‌های پیاده شدن فلسفه بازی‌اش در پرسپولیس می‌داند و امیدوار است که روند بردهای پرگل ادامه داشته باشد. مربی آرژانتینی پس از تمرین دوشنبه در گفت‌وگویی از انگیزه بالایش برای تکرار قهرمانی پرسپولیس در لیگ برتر و البته فرمولش برای رسیدن به این قهرمانی گفت.



*** از اولین برداشت‌ها نسبت به ایران بگویید.**

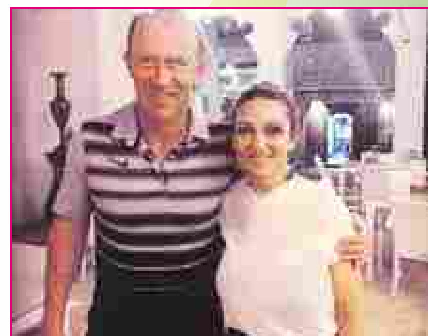
حقیقت این است که از ابتدا احساس می کردم در خانه خودم هستم. از روز اولی که اینجا بودم احساس خوبی داشتم و میهمان‌نوازی ایرانی‌ها بی‌نظیر بوده و همیشه احساس کرده‌ام که انگار در خانه خودم هستم. از غذای ایرانی خیلی خوشم می‌آید، همچنین موسیقی ایرانی و علی‌الخصوص از رفتار و کردار مردم خیلی خوشم آمده.

*** تیمی که تحویل گرفتید در چه شرایطی بود ؟**

من این تیم را از قبل می‌شناختم. به خاطر همین آمدم چون می‌دانستم یک چالش سخت و مهم برای من است. تجربه سال‌های طولانی که در فوتبال بودم چیز متفاوتی برای من نبود و از این مطمئن بودم بازیکنانی که سه بار قهرمان شده‌اند می‌توانند برای بار چهارم هم قهرمان شوند. می‌دانم برای اینکه شما سه بار قهرمان شوید، باید شخصیت داشته باشید، کیفیت داشته باشید و از همه مهم‌تر باهوش باشید. از لحظه اول می‌دانستم که باید خیلی کار کنم، صبور باشم تا تیم هرچه زودتر فلسفه فوتبالی من را متوجه شود.

***چقدر زمان لازم دارید تا پرسپولیس تیم دلخواهتان شود؟**

فکر می کنم بازی آخر مقابل شاهین بوشهر مشخص کرد که من از تیمم چه انتظاراتی دارم،



چون از ابتدا هم گفتم برای گل زدن باید خوب بازی کنیم. این تیم قهرمان شد، اما در فصل‌های گذشته گل‌های کمی زده بود، من آمدم تا کمی فلسفه فوتبالی تیم را عوض کنم و اینکه دوست دارم بیشتر گل بزنیم. برای اینکه می‌بینم بازیکنان خوب و باکیفیتی دارم که می‌توانند این کار را انجام دهند، ولی همانطور که شما هم می‌دانید در چهار ماه آسان نیست که شما بتوانید فلسفه یک تیم را تغییر بدهید. علاوه بر این در قرعه کشی ما در هفته‌های اول با تیمهایی بازی کردیم که خیلی خوب بودند، در مرحله‌ای که می‌خواستیم فلسفه فوتبالمان را تغییر بدهیم. وقتی نتایج آنطور که می‌خواهید پیش نمی‌رود مردم شک می کنند و بازیکنان هم همینطور در مجموع به نظر من بازیکنان در مجموع از کادر فنی راضی بودند

*** شما تغییرات زیادی در ترکیب تیمتان ایجاد کردید. چند درصد از این تغییرات اختیاری و چند درصد اجباری بود؟**

ما در سیستم تغییری نداشتیم. من می‌شنوم یا می‌خوانم که می گویند شما سیستم‌تان را مدام تغییر می‌دهید. ما فقط دو تا سیستم داشتیم. ۲ - ۴ - ۴ و ۳ - ۳ - ۴. فقط نیمه دوم بازی با تراکتور آن هم در ده دقیقه ما با سه دفاع بازی کردیم. ما همیشه با این دو سیستم بازی کردیم

***با توجه به سیستمی که دارید، با بازیکنانی که مد نظر دارید صحبت می کنید یا در تمرینات به این نتیجه می‌رسید که این بازیکن به درد این سیستم می‌خورد؟**

نه، در بازی. بازیکنان در مسابقات نشان می‌دهند عملکرد خوبی دارند یا نه. همه چیز از قبل در تمرینات کار و هماهنگ شده. با کارهای تاکتیکی و تمریناتی که انجام می‌دهیم و ویدئوهایی که برای بازیکنان می گذاریم این مسائل در تمام طول هفته تکرار می‌شود. شما دیدید در بازی آخر ما ۵ گل زدیم که در ۵ سال اخیر این نتیجه بی‌نظیر بوده. این اولین قدم است که فلسفه من را تقویت می کند، برای اینکه بازیکنان متوجه بشوند چیزی که من می‌خواهم با توجه به توانایی‌هایی که دارند چیز خیلی عجیبی نیست و می‌توانند خیلی بهتر از قبل عمل کنند مخصوصاً اینکه با این سیستم می‌توانیم گل‌های بیشتری نسبت به گذشته بزنیم. ما تنها گزینه‌مان برای اینکه بخواهیم چهارمین قهرمانی را به دست بیاوریم این است که گل‌های بیشتری بزنیم.

*** در مورد مهاجم خارجی که جذب باشگاه شده، به تصمیم خاصی هم رسیده‌اید؟**

قبل از فصل لیستی را ارائه دادم که جونیور آخرین گزینه‌اش بود. نمی‌دانم آیا مذاکرات خوب پیش نرفت یا پول نبود، ولی با توجه به بودجه‌ای که داشتیم می‌توانستیم یک بازیکن جوان را بیاوریم که امیدوار باشیم به آینده‌اش. این در واقع یک قمار بود، ما با آوردن یک مهاجم جوان قمار کردیم اما یک باشگاه بزرگ باید با پول بیشتری قمار کند، برای آسیا و لیگ داخلی. مهاجم ما از تمام مهاجمان تیم‌های دیگر ارزان‌تر است و این ریسک همین چیزی است که شما دیدید اتفاق افتاد. این بازیکن راندمان خوبی نداشت.

*** یکی از سوال‌هایی که هواداران از شما می‌پرسند و خیلی هم مطرح شده درباره نیمکت‌نشینی سیدجلال حسینی است. اول نظرتان درباره سیدجلال به‌عنوان کاپیتان پرسپولیس را بگویید تا من سؤال بعدی را مطرح کنم.**

سید در دو بازی اول فیکس بود. بعد از آن احساس کردم که باید فرصتی به کنعانی بدهم.

کنعانی خیلی خوب بازی کرد. من بازیکنی که خوب کار کند برایم فرقی نمی کند، از بازی بیرونش نمی‌آورم. بعد سید مصدوم شد و دیدم کنعانی همچنان دارد خوب کار می کند و وقتی بازیکنی خوب کار می کند دلیلی ندارد که شما تغییری ایجاد کنید. به سید باید درباره رفتار و منشی که به‌عنوان کاپیتان دارد تبریک بگویم چون ایشان چه در زمین باشد چه نباشد به بازیکنان کمک می کند و به خاطر همین کاپیتان

است. رفتار او نمونه است و به تصمیم مربی احترام می‌گذارد که آیا بازی کند یا نکند. برای من هم سخت است بازیکنی را که چنین رفتار و افکار مثبتی دارد روی نیمکت داشته باشم. ولی وظیفه من این است تصمیماتی بگیرم که تیم برنده شود و من مسئولیت تصمیماتم را می‌پذیرم.

***برد آخرتان مقابل تیم انتهای جدول بود که شرایط خوبی هم ندارد. فکر می‌کنید در ادامه مسیر می‌توانید باز هم بردهای پر گلی داشته باشید؟**

این تیم ۵ سال چنین نتیجه‌ای به دست نیاورده بود و در همه این سال‌ها با تیمهای آخر جدول بازی کرده بود. تیمی که مقابلش بازی کردیم فکر نکنیم هیچ مسابقه‌ای را ۵ – صفر باخته باشد و فکر نکنید که گرفتن چنین نتیجه‌ای آسان است. به خاطر همین پرسپولیس در ۵ سال هیچ مسابقه‌ای را ۵ – صفر نبرده بود.

*** بعد از بازی با فولاد، لیگ برتر برای سومین بار تعطیل می‌شود. نظرتان چیست؟**

آخرین تعطیلی لیگ که برای تیم ملی بود به ما آسیب زد. بازی بعد از این تعطیلات را نتوانستیم در سطحی که بودیم انجام دهیم. مقابل شهر خودرو خیلی خوب بازی کردیم ولی بعد از وقفه‌ای که افتاد نه. بازیکنانی که به اردوی تیم ملی می‌روند ولی بازی نمی‌کنند ریتمشان را از دست می‌دهند. برای مربی این یک مشکل بزرگ است. بعد از اردوی آخر تیم ملی که شامل دو بازی بود بازیکنان دیر به تیم برگشتند. من فکر می‌کنم فدراسیون باید به باشگاه‌ها کمک کند تا بازیکنان زودتر به تیمشان ملحق شوند. نمی‌گویم مثل همه جای دنیا بازیکنان با هواپیماهای اختصاصی برگردند. ولی اگر امکان دارد تک‌تک‌افراد بتوانند زودتر خودشان را به تیم برسانند چون بازی قبل از بحرین که بیرون از خانه بازی کردند می‌گفتند اضافه‌بار داشتند و این یک روز سفرشان را به تأخیر انداخت. این یک چیز غیرممکن است. اگر اضافه‌بار داریم می‌شود کاری کنیم که بار یک روز دیرتر بیاید اما بازیکنان زودتر برگردند. وظیفه فدراسیون این است که هر چه زودتر بازیکنان را برگرداند

***خودتان تلاش نکرده‌اید با آقای ویلموتس صحبت کنید و به یک راه حل مشترک برسید ؟**

من با باشگاه صحبت کردم و درخواست دادم تا با فدراسیون صحبت کنند ولی خب بعداً فهمیدیم که مربی تیم ملی به کشور خودش برگشته. من از باشگاه خواستم تا با فدراسیون هماهنگ کنند تا این‌بار برنامه‌ریزی بهتری داشته باشند.

***خودتان را در مقایسه با حریفان آسیایی کجا می‌بینید؟**

همانطور که به شما گفتم اگر یک مهاجم خوب داشته باشیم در آسیا مشکلی نخواهیم داشت و می‌توانیم خیلی خوب مبارزه کنیم. در پست‌های دیگر ما بازیکنان سطح بالایی داریم، ولی یک مهاجم سطح بالا و تاپ می‌خواهیم.

***بزرگترین چالش‌شما تا آخر فصل چه خواهد بود ؟**

تکرار قهرمانی. اصلاً به خاطر همین آمده‌ام. قهرمانی چهارم خیلی خوب و باورنکردنی خواهد بود.

***فشاری هم از طرف باشگاه حس می‌کنید؟**

نه من همیشه خودم به خودم فشار می‌آورم. من در دو فینال جام جهانی بازی کرده‌ام. هر بازی که باشد دوست دارم ببرم. هیچ فشاری از آن فشاری که خودم به خودم می‌آورم بالاتر نیست. اگر ببینید من چطور کار می‌کنم متوجه می‌شوید که هدفم اینطوری است و برای خودم کار می‌کنم. تنها راه قهرمان شدن تلاش زیاد است؛ کاری که من انجام می‌دهم. البته مسلماً یک تیم خوب هم باید داشته باشید.

*** ظاهراًاولین کسی هستید که وارد باشگاه می‌شوید. اخیراً تصویری از شما پخش شد که تی می‌زنید تا آب را از چمن بیرون ببرید. ظاهراً مسئولیت‌پذیری بالایی دارید**

وقتی پذیرفتم که به این باشگاه بیایم اول به خاطر اعتمادی که به من کردند تشکر کردم و الان دارم جانم و زندگی‌ام را می‌دهم برای افرادی که من را آوردند و بخصوص به خاطر طرفداران این باشگاه. هم شما می‌دانید هم من که ما از لحاظ داشتن بهترین طرفداران در رده سوم دنیا هستیم. من این چالش را پذیرفتم. مبلغ قرارداد من در اینجا نسبت به جاهای دیگر خیلی کمتر است و تنها تصویری که در ذهنم است این است که ببینیم تمام استادیوم پر از تماشاگر است و ما داریم جشن قهرمانی می‌گیریم. در ایران به افرادی که مسئولیت مهمی دارند احترام زیادی گذاشته می‌شود، به همین خاطر وقتی در تمرین خودم دروازه‌ها را هل می‌دهم، به من اجازه نمی‌دهند. آن روز زمین باران آمده بود، آب در زمین بود و من به ایشان نشان دادم چطور آب را با تی پخش کنید، برای اینکه در آرژانتین در خانواده من همه عادت کرده‌ایم به کار کردن. من جانم را برای باشگاهی که به من اطمینان کرده می‌دهم تا بتوانیم شادی که شایسته هواداران‌مان است را به آنها بدهیم.

***باشگاه به شما پرداختی داشته است؟**

حقیقت این است که باشگاه ۲۰ درصد قسط اول از قراردادم را پرداخت کرده. می‌دانم که باشگاه مشکلات اقتصادی دارد و من به باشگاه کمک می‌کنم. من در این مدت چه پول گرفته باشم چه نه همیشه حسن‌نیتم را ثابت کرده‌ام و همیشه به این رفتارم ادامه می‌دهم. به باشگاه هم گفتم وقت این است به بازیکنانی که از سال پیش طلب دارند پول پرداخت شود. امروز (دوشنبه) از من پرسیدند می‌خواهید مهاجم بیاورید اما گفتم قبل از آن باید



پول بازیکنان پرداخت شود و بعد پول من و دستیارانم. فکر می‌کنم باشگاه باید برای این رفتار و منش ما ارزش قائل شود و آنها هم به وظایفشان عمل کنند و پرداخت کنند. حقیقت این است که من به مدیر باشگاه گفتم که این شرایط کافی است و ایشان دو هفته از ما وقت خواستند. همانطور که چهار ماه صبر کردم دو هفته دیگر هم می‌توانم صبر کنم. از رفتار مدیر باشگاه هم متوجه شدم باشگاه می‌خواهد به وظایفش عمل کند. هم نسبت به بازیکنان و هم ما.

***فکر می‌کنید رقیب اصلی‌تان در راه قهرمانی کدام تیم است؟**

تا امروز چهار تیمی که بالای جدول هستند بهترین تیمها بوده‌اند. نشان می‌دهند روند ثابتی دارند. ما و استقلال هم داریم بهتر می‌شویم. ما هم مدعی قهرمانی هستیم و شانس قهرمانی داریم. برتری کوچک ما این است که با تیمهای بزرگ بازی کرده‌ایم و حالا تیمهای بزرگ در ادامه لیگ باید با هم بازی کنند و مسلماً ما باید همه بازیهای‌مان را ببریم. البته باید بازی کنیم و ببریم.

*** در این مدت بهترین و بدترین تصویری که از فوتبال ایران دیده‌اید چه بوده؟**

بهترین تصویر طرفدارانمان هستند و شادی که در چهره بازیکنان در بازی آخر دیدم. چیزی که از ته قلبم دوست دارم اتفاق بیفتد این است که چه ببرم، چه ببازم نتیجه در زمین اتفاق بیفتد نه بیرون از زمین. در بازی آخر استقلال دیدم که یک گل حریف توسط داور مردود اعلام شد و یک خطای هند که پنالتی بود را داور سوت نزد. این تصویری است که من از فوتبال ایران دوست ندارم. امیدوارم چه ببرم، چه ببازم در زمین باشد. این تصویری که در بازی آخر استقلال دیدیم دوست ندارم برای تیم دیگری اتفاق بیفتد.



عمر آنقدر کوتاه است که نمی‌ارزد آدم کوچک بماند • دیزرائیلی

نگاه ورزشی

*تیم شهرداری بم با پیروزی در دیدار حساس هفته چهارم لیگ برتر فوتبال بانوان صدرنشین ماند
*عربستان برای نخستین بار میزبان یک مسابقه کشتی کج زنان می شود
*در مسابقات مقدماتی ۵ وزن دوم رقابت‌های کشتی آزاد قهرمانی امیدهای جهان، نایب قهرمانی تیم ملی کشورمان قطعی شد
*سایت فدراسیون بین‌المللی بیلیارد و اسنوکر درخشش ملی‌پوش ایرانی در رقابت‌های قهرمانی جهان را تبریک گفت
*عرفان آهنگریان: اگر من مسی ووشو باشم، حسین اوجاقی گوارد یولای ووشو است
*راجر فدرر تنیسور برجسته و پرافتخار سوئیسی اعلام کرد که برای فتح تنها افتخار فراری دوران حرفه‌ای خود، در المپیک ۲۰۲۰ توکیو شرکت خواهد کرد
*تیم فوتبال شاهین شهرداری بوشهر با سرمربی سابق مس رفسنجان "میشو کریستیچوویچ" به توافق رسید
*فتحی مدیرعامل استقلال از نتایج تیمش در هفته‌های اخیر ابراز رضایت کرد
*دنیزلی سرمربی تیم فوتبال تراکتور گفت:در هر تیمی قهرمان شدم در نیم فصل تیم اول نشده بود
*علی منصوریان سرمربی ذوب آهن گفت: از عملکرد بچه‌ها خیلی راضی هستم اما برای گلزنی تشنه‌تر شویم
*استراماچونی سرمربی تیم فوتبال استقلال گفت:ما لایق برد بودیم و راحت نیست ۴ گل در تبریز به تراکتور بزنید
*تیم فوتبال استقلال اولین تیم لیگ برتر شد که به امتیاز ۱۰۰۰ رسید
*واکنش پیروانی به شایعه درگیری در رختکن: آرامش پرسپولیس را بهم نزنید
*بیرانوند دروازبان پرسپولیس می گوید مهاجم این تیم می‌تواند اشتباهش را جبران کند
*مهاجری سرمربی تیم فوتبال نساجی مازندران به دنبال توقف خانگی تیمش مقابل صنعت نفت آبادان از سمت خود کناره‌گیری کرد
*خطیبی سرمربی تیم فوتبال ماشین‌سازی گفت: اگر رئیس فدراسیون و حسن‌زاده به این فحاشی‌ها رسیدگی نکنند، همه را به خدا می‌سپارم
*کالدرون سرمربی تیم فوتبال پرسپولیس گفت: علیپور با حرکتی که کرد به خودش، تیم و هواداران بی احترامی کرد و مطمئن باشید دیگر در تیم ما پنالتی نخواهد زد
*پیام نیازمند دروازه بان تیم فوتبال سپاهان با گلی که در نیمه اول دیدار برابر پارس دریافت کرد، نتوانست رکوردش را اضافه کند

حسینی: زمانی که گفتیم حمایت کنید این هم نتیجه‌اش

سیدحسین حسینی پس از پیروزی پر گل استقلال مقابل تراکتور اظهار داشت: خدارا شکر توانستیم در یک بازی سخت یک نتیجه فوق‌العاده را بگیریم مسلماً جو تبریز سنگین بود ولی خدا را شکر توانستیم برد خیلی خوبی بیاوریم و به همه بچه‌ها تبریک می‌گویم.حسینی در مورد اینکه استقلال بعد از ۸ سال توانست تراکتور را در تبریزی شکست دهد، گفت: این را نمی‌دانستم اما شما ببینید نسبت به بازی‌های اول چقدر تیم ما پیشرفت کرده است، تیم خیلی خوبی هستیم، زمانی که می گفتیم صبر کنید و حمایت کنید این هم نتیجه‌اش است، به هواداران تبریک می گویم.



غفوری: امیدوارم مسئولان هم مثل بازیکنان سنگ تمام بگذارند

وریا غفوری پس از پیروزی ۴ بر ۲ استقلال مقابل تراکتورسازی در هفته نهم رقابت‌های لیگ برتر باشگاه‌های کشور درمورد این مسابقه اظهار داشت: خوشحالی من از این است که تیم روند خوب خود را حفظ کرد و توانست در مسیر پیشرفت بماند. تیم ما جوان شده بود و شرایط سختی را پشت‌سر گذاشت اما حالا با قدرت به جلو حرکت می کنیم.

وی درمورد اینکه استقلال با این پیروزی به جمع مدعیان اضافه شد، خاطرنشان کرد: استقلال تیم با هویت و ریشه‌داری است. استقلال همیشه جز مدعیان است. در حال حاضر فقط فاصله ما با صدرجدول کمتر شد و باید این روند را ادامه دهیم، چون هنوز اتفاق خاصی رخ نداده است.

بازیکن تیم فوتبال استقلال با بیان اینکه باید برای ادامه مسابقات هم با برنامه باشیم تا به هدف خود برسیم، ادامه داد:امسال هیچ بازی آسانی در لیگ برتر وجود ندارد و بای با هیچ تیمی آسان نیست.

یک بازی در حد استاندارد جهانی

مجید فلاح شجاعی



هفته نهم لیگ برتر فوتبال ایران، هفته تساویها بود. تنها دو تیم استقلال و ذوب آهن توانستند از سد حریفان خود بگذرند. ذوب آهن در اصفهان میزبان شاهین ته جدولی بود و استقلال در تبریز مقابل ۷۰ هزار تماشاگر پر شور تبریزی، مقابل تراکتورسازی صف آرایی کرد.

فارغ از نتیجه بازی که ۴ بر ۲ به سود استقلال به پایان رسید، می‌خواهم از یک بازی مهیج و درخشان حرف بزنم. شاید برای شما هم اتفاق افتاده باشد، وقتی شاهد بازیهای فوتبال خارجی از تلویزیون هستیم، بازیهایی مانند رئال و بارسا، چلسی و لیورپول، آرسنال و منچستر، بایرن مونیخ و دورتموند و... حسرت فاصله فوتبال خودمان با تیمهای اروپایی را می‌خوریم. فکر کنید درغروب یکشنبه ای، در هفته چهارم لیگ برتر ایران، شاهد بازی استقلال و پرسپولیس باشی و کلافه و عاصی از بازی ضعیف و بی کیفیت این دو تیم، اما آخر شب وقتی بازی دو تیم خوب اروپایی را تماشا می کنی، تازه متوجه می‌شوی ما کجای فوتبال دنیا هستیم!

اما بازی دو تیم استقلال و تراکتور در هفته نهم لیگ برتر ایران، نمونه یک بازی روان، زیبا، تند تیز، مهیج و پر از ارائه تکنیکهای فردی و تاکتیکهای تیمی بود. این بازی با برخوردهای فوتبالی، حملات و شوتهای پی در پی روی دروازه ها، خلق لحظات زیبا، رد و بدل شدن شش گل و... همراه بود. دینزلی و استراماچونی، مربیان دو تیم نشان دادند که صاحب اندیشه و تفکر هستند و می‌توانند در فوتبال ایران، دقایق زیبایی را با تیمهای زیر مجموعه شان رقم بزنند.

ای کاش هر هفته چند بازی لیگ برتری ما در حد و اندازه‌های بازی استقلال و تراکتورسازی باشد تا بتوانیم بیش از پیش به فوتبال کشورمان امیدوار باشیم. باشگاهها پشتوانه تیم ملی فوتبال کشورمان هستند، هر چه دیدارهای باشگاهی ما در سطح بالاتری برگزارشود و شاهد بازیهای بهتری باشیم، بدون تردید از تیم ملی با کیفیت تری برخوردار خواهیم بود. فقدان تکنیکهای دم دستی فوتبالی برخی بازیکنان لیگ برتر واقعا باعث شرمساری است. بازیکن لیگ برتر ما توانایی کنترل درست یک توپ ساده را ندارد اما به دنبال قرار داد میلیاردی است!

با این شرایطی که در فوتبال مان داریم، می‌توانیم به باشگاهها و تیم ملی کشورمان امیدوار باشیم در حالی که تیمهای ژاپن، کره جنوبی، ازبکستان، چین، قطر و...در حال پیشرفتهای روز افزون هستند؟!

فیفا ادعای ایران را رد کرد

فدراسیون جهانی فوتبال - فیفا در اقدامی کم‌سابقه با ارائه آمار و ارقام، ادعای فدراسیون فوتبال ایران مبنی بر هرگونه مطالبه از جام‌های جهانی ۲۰۱۴ و ۲۰۱۸ را رد کرده است!

- طبق مستندات منتشر شده از سوی فیفا، فدراسیون ایران تمام مطالباتش از صعود و حضور در دو جام جهانی پیشین را دریافت کرده و از این بابت حتی یک دلار هم طلبکار نیست. واقعیتی که فدراسیون فوتبال ایران بیان نمی کند این است که پرداختی باقی‌مانده فیفا به این فدراسیون صرفاً کمک‌های مالی فیفاست، نه طلب یا درآمد به‌جامانده از جام جهانی. از درآمد جام جهانی فقط دو میلیون و ۲۵۴ هزار دلار باقی مانده. این مبلغ به باشگاه‌های ایرانی تعلق دارد که در تیم ملی نماینده داشته‌اند و جزو مطالبات فدراسیون نیست.

جالب این که باشگاه‌ها نیز مانند فدراسیون، مطالبات بازیکنان و مربیان خارجی که به فیفا شکایت کرده‌اند را به برداشت از همین مبلغ محول می‌کنند. مهدی تاج رییس فدراسیون ایران در صداوسیما گفته است فدراسیون فوتبال ایران ده میلیون دلار از فیفا طلب دارد، اما فدراسیون جهانی فوتبال این ادعا را رد می‌کند. فدراسیون فوتبال همچنین با اشاره به "موانع تحریم برای دریافت طلب از فیفا" خواستار ده میلیون دلار اعتبار از بانک مرکزی شد. تاج وعده بازپس دادن این وام را به زمان "آزاد شدن پول‌های ایران از فیفا" موکول کرده است.

صورتحساب دقیق ایران و فیفا

فیفا جزئیات پرونده مالی‌اش با ایران را به سایت تسنیم ارسال کرده است. پرداختی‌های واریز نشده به حساب ایران، ارتباطی به جام جهانی ندارد. بلکه مربوط به کمک‌های مالی و بودجه‌های عمرانی فیفاست که رقمی حدود ۵.۷ میلیون دلار می‌شود. دو میلیون و ۴۷ هزار و ۹۷۰ دلار از این مبلغ، مجموع کمک‌های مالی است که اختیار هزینه آن با فدراسیون است. سه میلیون و ۶۸۷ هزار دلار هم بابت پروژه‌های عمرانی است که باید در پروژه‌ها خرج شوند و فیفا به طور معمول، خودش بی‌واسطه آن مبالغ را به پیمانکار پروژه‌ها می‌پردازد. فدراسیون فوتبال ایران اجازه ندارد از این مبلغ برای بدهکاری‌ها، وام بانک مرکزی، تعهدات به مارک ویلموتس یا هر شخص و سازمان دیگری هزینه کند.

فدراسیون‌ها نمی‌توانند بودجه مربوط به برنامه FIFA Forward را در جایی غیر از پروژه‌های مصوب فیفا به کار ببرند. اخذ این بودجه‌ها نیز منوط به ارائه طرح و تصویب آن در فیفاست. بخشی از این رقم برای تعویض چمن و تجهیز زمین شماره یک آکادمی ملی فوتبال است. بخش عمده‌ای از این مبلغ هم به پروژه ساختمان جدید فدراسیون تعلق دارد، ساختمانی که عملیات احداثش هنوز آغاز نشده اما برایش دو مراسم افتتاحیه در دو تاریخ مختلف گرفته‌اند! بار اول اسفند ۹۶ توسط اینفانتینو و مارکو فان باستن که کلنگ احداث را به زمین کوبیدند. در حالی که هیچ ساخت و سازی در کار نبود، مسئولان ورزش با کلاه ایمنی ایستاده بودند. هشت ماه بعد (آبان ۹۷) بدون هیچ تغییری در محل پروژه، دومین مراسم افتتاحیه برگزار شد و این بار شیخ سلمان رئیس AFC با قیچی تزیین شده‌ای روبان رنگی را برید. روزنامه شهروند در گزارشی با عنوان "وقتی رئیس فیفا را سر کار گذاشتیم" در همین باره نوشت: دو بار کلنگ خورده، اما یک درصد هم پیشرفت نداشته است.



تناقض‌ها و ابهامات در هزینه‌های فوتبال ایران

حال پرسشی که فوتبال‌نویسان و بازیکنان تیم ملی مطرح کرده‌اند این است که دو پاداش ۸ میلیون دلاری بابت دو دوره جام جهانی، همچنین دو دوره کمک‌های ۱.۳ میلیون دلاری فیفا بابت آماده‌سازی تیم ملی چگونه هزینه شده؟

این رقم نزدیک به ۲۰ میلیون دلار می‌شود، اما اینک در خزانه فدراسیون حتی یک دلار هم باقی نمانده. به نحوی که ایران از عهده پرداخت قسط اول دستمزد ویلموتس نیز برنمی‌آید. فدراسیون فوتبال توضیح شفافی نمی‌دهد. خزانه‌دار فدراسیون در آذرماه ۹۷ درباره مصارف پاداش جام جهانی ۲۰۱۸ گفت: "هزینه کمپ تیم ملی، سفرهای بین شهری در روسیه، ماشین‌هایی که در اختیار تیم ملی قرار گرفت و هزینه تیم حراستی از محل پاداش‌ها کسر شد." این در حالی است که تردد و پروازهای جام جهانی در روسیه تا سقف ۵۰ نفر برای هر تیم، به طور کامل به عهده فیفا بوده است.

سلیمانی به تسنیم گفت: "۱.۵ میلیون فرانک بابت جرایم فیفا از حساب ما کسر شد. از جمله برگزاری مراسم شب عاشورا در بازی با کره جنوبی." اما فهرست دقیق جرایم در سایت فیفا درج شده. جمع جریمه‌های ایران شامل انفرادی، تیمی و عزاداری ۲۳۳ هزار فرانک است. چرا خزانه‌دار فدراسیون، رقمی شش و نیم برابر محاسبات فیفا را اعلام کرده؟ سلیمانی با شدت گرفتن انتقادات، ۲۱ بهمن پارسال در مصاحبه دیگری گفت: "جریمه‌ها از سال ۲۰۱۲ منظور شده و با توجه به عدم اعتبار نزد فیفا، انباشته شده و به صورت یکجا از محل پاداش جام جهانی ۲۰۱۸ کسر شد." اسناد نشان می‌دهد این اظهارات نیز صحت ندارد. سال ۲۰۱۴ به خاطر جام جهانی ۹ میلیون و ۳۰۰ هزار دلار به حساب ایران واریز شده. اگر ایران به فیفا بدهی داشت از آن مبلغ کسر می‌کردند و جریمه ۲۰۱۲ به سال ۲۰۱۹ موکول نمی‌شد.

از طرفی فیفا سالانه مبلغ ۵۰۰ هزار دلار به فدراسیون‌ها کمک می‌کند تا هیچ کشوری به بهانه مشکلات مالی از مقدماتی جام جهانی کناره‌گیری نکند. اختیار هزینه این پول که طی چهار سال، دو میلیون دلار می‌شود به عهده فدراسیون‌هاست. اگر ایران از جرایم سابق بدهکار بود، در همان سال از این مبلغ کم می‌شد. فدراسیون فوتبال تاکید می‌کند: "تمام پاداش‌ها، توجیبی و تمام تعهدات قبلی پرداخت شده." در حالی که مهدی طارمی پس از بازی با کامبوج، این ادعا را رد کرد و گفت: اگر نمی‌خواهند بدهند بگویند نمی‌دهیم!

از ابهامات دیگر، صورتحساب منتشر شده برای اردوی مسکو است. برای مثال، هزینه ۱۰۰ هزار دلاری بابت برگزاری هر نشست خبری سرمربی تیم ملی در اردوگاه لکوموتیو درج شده است. خبرنگاران پرتعداد ایرانی حاضر در جام جهانی می گویند هیچ نشست خبری آنجا برگزار نشده است!

هنر، کلید فهم هنر باقی است ● اسکار وایلد

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱٦ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *هدیه جان،* همسر عزیز و فداکارم، همدم و همراه روزهای زندگی‌ام تولدت را هزاران بار تبریک می گویم و خداوند را شاکرم که چنین هدیه ارزشمندی را به من داده است، دوستت دارم **محمدابراهیم صیامیان ـ روستای گرجی محله بهشهر**

✽ *همسر گلم، زهرا جان،* ۱۳ آبان را دوست دارم چرا که خداوند در این روز تو را به من هدیه داده، دوستت دارم، تولدت مبارک **همسرت داوود مومن زاده ـ اردبیل**

✽ *پسر عزیزمان، امیر علی جان،* ۱۳ آبان روز دانش آموز است که تو که اولین سال ورودت به دبستان است را تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه در راه کسب علم و دانش موفق و سربلند باشی و ۱۴ آبان روز تولدت را هم به تو عزیزترینم تبریک می گویم **باباحسین و مامان زهرا و داداش امیرعباس ـ تهران**

✽ *رویا و زیبا، جگر گوشه های عزیزم،* خدایم را شاکرم که چنین دختران فهیم و مهربان و باوقاری دارم و از داشتن آنها به خودم می بالم و همیشه از درگاه احدیت بهترینها را برایشان خواستارم **پدرتان، حسین راش‌زاده ـ خوی**

✽ *آرش عزیزم،* ۱۰ آبان ماه سالروز تولدت یادآور شادی و سرور برای ماست و از خداوند آرزوی سعادت و خوشبختی برایت دارم **مامان شکوفه ـ املش**

✽ *دختر عزیزم، حدیثه جان،* این روزها به خاطر داشتنت لبریز از عشق و محبت هستیم و خدای را سپاس می گوییم که تو را به ما هدیه داد و تولدت را تبریک می گوییم و عاشقانه دوستت داریم **مادر و پدرت حمیدرضا قزل سفلی ـ مینودشت**

✽ *یوسف نازنینم،* خدای بزرگ را شاکرم که چنین همسری مهربان و زحمتکش نصیبم کرد همسر بی همتای من، دوستت دارم، دهمین سالگرد یکی شدنمان مبارک **همسرت، زلیخا عباسی مروت ـ همدان**

✽ *باباحاجی عزیزم،* سالروز تولدت را تبریک می گوییم و آرزوی بهترینها را برایت داریم ،امیدواریم همیشه سلامت باشی **پسرت محمود و وجیهه و سامراد ـ اصفهان**

✽ *برادر عزیزم، احمد جان،* سالروز تولدت را تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه در کنار خانواده شاد و سلامت باشی **محمود و سامراد ـ اصفهان**

✽ *نوید عزیزم،* تولدت، تولد زیبایی‌ها بود، لبخندهای شیرینت زندگیمان را قشنگ کرد، روزی که تو آمدی یک فرشته از آسمانها کم شد و روی زمین تو مثل یک گل شکفتی، زادروز تولدت مبارک باد

پدر و مادرت محمدعلی کولیوند ،شکوفه ترابی ـ ملایر

✽ *موسا جان،* ساده نوشتن همچون ساده زیستن زیباست، پس ساده می نویسم تولدت مبارک و دوستت داریم **عمومحمود و زن عمو وجیهه و سامراد ـ اصفهان**

✽ *همسر عزیزم، زهرا جان،* تو فرق داری با همه دنیا، من عاشق این حس تبعیض هستم، تولدت مبارک بهترینم **شاهرخ محمدی ـ نور آباد**

▪ مکتوب هفته

بقیه از صفحه ۹

دارند که بگذریم. خانم می گفت: همه‌ی عشق من این است که زودتر از شوهرم به خانه برسم برای خانه آرایی و سفره گستری؛ و مرد می گفت: همه‌ی آرزویم این است که روزی وضعیت مالی‌ام، همسرم را از کار کردن اجباری برهاند. یک پسر بیست و دو ساله داشتند؛ به خوش خویی و ادب پدر و مادرش.

اگر می خواهید از این سخن من، مرا متهم کنید که در زمره‌ی طرفداران خانه‌نشینی خانم‌ها هستم، اختیار با شما! اما من طرفدار نقش درست آدم‌ها در زندگی هستم و دشمن آشفته‌نقشی؛ در خانه باشد یا بیرون خانه. آنچه من در آن خانه دیدم، حاکمیت یک چارچوب تئوریک (گیرم بخوانید ایدئولوژیک) بود؛ و در آن خانه، خوشبختی دیدم...این آشفته‌نقشی در جامعه‌ی ما بسیار چشمگیر است و با آشفتگی در سیاست‌ورزی نیز سخت مرتبط. مشت نمونه‌ی خروار را در چندسویه بودن و تضاد و تناقض‌های سیاست‌های فرهنگی، از صداوسیمای رسمی بنگرید تا دهها نهاد متکفل امور فرهنگ؛ که باز هم بگذریم!

۴ـ جابه‌جایی هسته با پوسته‌ی دین‌ورزی، موجب شده تا سوراخ دعاها گم شود. اگر دختر و پسر جوانی امروز به والدینشان بگویند: برای ۲۸ صفر نذر کرده‌ام که دیگ شله‌زرد همسایه را هم بزنم، شاید دل این پدر و مادر را خوش‌تر آید، تا بشنوند: می‌خواهم در کارگاه مهارت آمیزش جنسی برای آمادگی از دواجم شرکت کنم. صداوسیما هراسی ندارد که در سفارشات آگهی‌های تبلیغاتی‌اش، انواع گوشی‌های هوشمند و نحوه کار با فضاهای مجازی را به کودکان عرضه کند و در نمایش‌های بازرگانی، پدربزرگی را نمایش دهد که به نوه‌ی دبستانی‌اش سیم کارت کادو می‌دهد؛ اما هنوز آموزش‌های درست در عشق‌ورزی و بهداشت آمیزش و رضایت رابطه‌ی جنسی به پدر و مادر آن کودک را تابو می‌پندازد.

۵ـ در این سالها برای همه‌چیز، فراخوان پویش اجتماعی داده شد؛ از تغذیه پرندگان سرمازده، تا توصیه به ارسال پیامک علیه بدحجابانِ گرمازده! اما پویشی برای بازنگری در رسومات (نمی گویم سنت‌ها) در ازدواج فراخوان نشد. زین روی، کار آتلیه‌های عکس و فیلم در اتوبان‌ها و پارک‌ها برای عروس و دامادها به مراتب پر رونق‌تر از کارگاه‌های آمادگی از دواج است؛ که اصلا قابل قیاس نیست.

فرمان رانده که پسرها و دخترها سندی برای مجوز همراهی‌شان داشته باشند؛ اما دل بدان ندادند، که سند از دواجشان را بعد از طی چه مراحلی امضا کنند.

آری، این گونه بود برادر؛ که آن گونه شد خواهر! وقتی شیپور خانواده سر و ته‌اش جابه‌جا شود، همه این نابسامانی‌های بنیادین به نظریاتی غیربنیادین خواهد انجامید، که اولاً: مشکل را در واژه‌ی "تقدس" ببینند و بر سر تقدس‌زدایی بر آیند،

ـ مسأله را در مادام‌العمری از دواج بنگرند و زمان‌بندی‌اش را بخواهند،

ـ نادانی جوانان نسبت به دقایق از دواج را معلول حفظ بکارت تفسیر کنند و زین روی آن را غیراخلاقی و غیرانسانی بدانند.... و همه‌ی اینها چه بسا از سر دلسوزی و اصلاحگری باشد و اما مبدأ سخن را با فرضیاتی دست دوم آغاز کرده باشند.

سخن پایان، از لسان‌الغیب، که مبادا به پروای وسمه بر ابروی یار، آن نرگس چشمان فتّان را الطمه‌ای آوریم: **کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد**

که چنانم من از این کرده پشیمان که مپرس

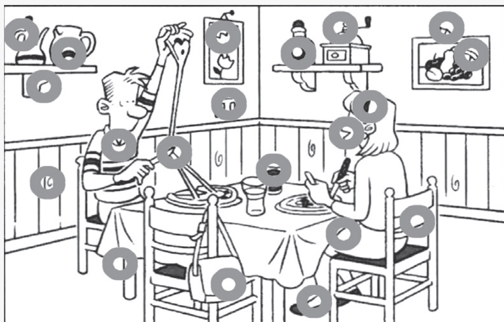
پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ بی شباهت اما شبیه:

۱-ظرف سیب و حباب چراغ، ۲-پای سمت راست پسربچه و لبه کلاه مرد، ۳-دومین سر پیکان و شیشه جلوی اتومبیل، ۴-طرح سیب روی بدنه گلدان و توپی چرخ عقب سه چرخه، ۵-یقه پسربچه و سر آچار، ۶-شکل چمن کنار پای مرد و موهای بالایی سر بچه، ۷-برگ درخت و زین سه چرخه.

۸×۷۲=۵۷۶
+ ÷ −
۵۰۴: ۹= ۵۶
۵۱۲+ ۸=۵۲۰

پاسخ جایگزینی اعداد با شکلها:



پاسخ ۲۰ اختلاف در تصویر

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

 فروردین

مشکلاتی که حدس می‌زدید سر راهتان سبز شود با مقاومت و تکیه بر لطف "او" ختم به خیر شد و حالا باید انگیزه لازم را برای تلاشی دوباره به دست آورده باشید و همانطور که تجربه دارید این ابتدای یک مسیر پرپیچ و خم است، ولی چون شما با تکیه بر دلتان کار می کنید نگران نیستید و همین موضوع باعث شده تا خیلی همجنس اطرافیانتان به نظر نرسید، اما همین که منطق و احساستان را در تعادل نگه دارید، بهترین تصمیمها را خواهید گرفت.

 اردیبهشت

شما جزو افراد خاص روزگار هستید و ایده‌های خوبی را معمولاً در سر دارید و همین موضوع نوع نگاه و رفتار شما را نسبت به دیگران متمایز کرده و خوب می‌دانید که اگر انگیزه لازم را داشته باشید حتماً در کارهایتان موفق می‌شوید، اما این روزها هرچه بیشتر در مسیر پاکسازی افکارتان کار کنید آرامش را برای خودتان کنار گذاشته‌اید و بدانید که حالا بهترین زمان برای صادقانه عمل کردن است.

 خرداد

اگرچه به خوبی پیداست که کمی دلشوره دارید اما خودتان به خوبی می‌دانید که این نگرانیها بی‌مورد است و همین که تا به حال توانسته‌اید اوضاع را کنترل کنید مصداق آن است و حالا فقط باید تلاش کنید تا ذهنتان را روی مسایل مهم زندگیتان بگذارید و سعی کنید به جای رفتار فیزیکی از تجربه هایتان بیشتر یاری بگیرید و نگذارید نگرانی‌ها به اطرافیان سرایت کند و خوشحال باشید که شروع خوبی کرده اید.

 تیر

اگر در خاطرتان باشد در گذشته می گفتید همه چیز را می‌توانید در کنترل بگیرید و به زبانی آینده را به بازی خواهید گرفت، اما این روزها تا ذهنتان در گیر موضوعی پیچیده می‌شود، کنترل اوضاع را رها می کنید و نگرانی را توشه افکارتان می‌سازید درحالیکه اگر دقت کنید، نقطه آغازین کارتان را خوب انجام داده‌اید و حالا هم در نقطه خوبی ایستاده‌اید، ولی از آنجا که اعتماد به نفس ندارید، کارها گره می‌خورند و می‌بینید که سدهای بلندی شکل می گیرند.

 مرداد

مهربانی زیبایی را به نمایش می گذارید و می‌دانید این کار چه پشتوانه محکمی را به افکار اطرافیان می‌بخشد و همین موضوع باعث شده که نیازی به کمک دیگران ندارید، بنابراین سعی کنید در مواجهه با مسایل دچار هیجان نشوید و موضوعی را که در گذشته گم کرده بودید، دوباره به زندگیتان بازگردانید و بدانید خاطرات خوبی انتظار شما را می کشند و در تغییر حالتها همراهتان خواهند بود.

 شهریور

فردی حواس پرت نیستید و وقتی دست به کار می‌زنید سعی می کنید تمام تمرکزتان را بر روی آن حفظ کنید و همین خصیصه باعث شده از حواشی دور بمانید و در مقابل عملکردتان مورد توجه اطرافیان قرار گیرد، اما سعی کنید کاری را در نیمه راه رها نسازید و این احساس خوبتان را در زندگی خصوصی هم به اشتراک بگذارید و اجازه ندهید حواشی اصل موضوع را تحت تأثیر خود قرار دهد و در مورد حسی که می‌شناسیدش هم دقت کنید.

 مهر

پله‌های متفاوت و ارزشمندی را برای آینده تان ایجاد می کنید و هدفها را خوب حلاجی می کنید، ولی در مواجهه با دیگران که قرار می گیرید، گویی هیچ حرفی برای گفتن ندارید و سعی می کنید آنها را فراتر از خود ببینید و همین موضوع باعث شده که در مواقع تنهایی عالی‌ترین عملکرد را به نمایش بگذارید و در جمع‌ها ضعیف‌ترینها را. در حالی که می‌دانید چیزی کم ندارید و در این مقطع سنی موفقیتهای بیشماری را پشت سر گذاشته اید، فقط باید به خودتان اعتماد کنید.

 آبان

این روزها از نظر ذهنی قوی‌ترین حالت خود را می‌توانید به نمایش بگذارید و به همین خاطر است که احساس می کنید حالا زمان اجرای تصمیم‌های بزرگ است و با وجود رقبای قدرتمندی که در کنارتان دارید، می‌توانید عرض اندام کنید، اگر از حواس پرتی دور بمانید و با تکیه بر احساس خوبتان آهسته‌تر قدم بردارید، که در این شرایط می‌توانید خود را برای روزهای پرهیجان آماده کنید و هر زمان با چالش روبرو شدید، بدانید راهتان را درست انتخاب کرده اید.

 آذر

برخلاف برداشتتان که گاهی آزارتان می‌دهد، شما فردی حواس پرت نیستید و علت آن هم مشخص است چون انجام این همه کار پیچیده و متغیر تمرکز بالایی را می‌طلبد و در این مسیر هر انسانی ممکن است دچار خطا شود، اما همین که سعی می کنید از افکار منفی دور بمانید بسیار ارزشمند است به شرط آنکه تغییر حالتهایتان را مدیریت کنید و اجازه ندهید عوامل فرعی بر مسایل اصلی سایه بیفکند و ثانیه‌های خوب را خودتان ایجاد کنید.

 دی

شما فردی از نظر ذهنی قوی هستید و زمان زیادی را صرف تصمیم گیریهای مهم خود می کنید، اما همین نقطه قوت، می‌تواند تبدیل به نقطه ضعف شما هم شود، اگر در این مسیر روی رفتار اطرافیانتان حساس شوید، درحالی که می‌دانید این کار شما را از اصل موضوع دور می کند و باید بر این حس خودتان غلبه کنید و نگذارید از مسیری که می‌تواند منفعت شما را در پی داشته باشد دور شوید که اگر دقت کنید تجربه‌های خوبی در این باره ندارید.

 بهمن

عجول بودن از خصیصه‌های شناخته شده شماست و وقتی این موضوع با بی‌فکری همراه شود می‌تواند برایتان آثار منفی به همراه داشته باشد در حالیکه اگر به خودتان اعتماد داشته باشید راه درست پیش رویتان گشوده شده و این روزها بهترین زمان برای ایجاد تغییرات مثبت است، پس پاپیش بگذارید و با خودتان صادق باشید و بدانید لحظه‌های فوق العاده‌ای انتظارتان را می کشد، ولی در روابط عاطفی مراقب باشید.

 اسفند

هدف بزرگی را در سر می‌پرورانید و می‌دانید که باید مدت زیادی را برای آن زمان بگذارید، ولی تا اینجای زندگی به شما ثابت شده که تلاشتان می‌تواند معادلات را بر هم بزند، پس بر احساسی که می گوید شما از شرایط عقب هستید غلبه کنید و نگران نباشید چون به زودی زندگی به روی شما لبخند خواهد زد، اگر باری را از دوش دیگران بردارید و اجازه ندهید که نگرانیها در لابلای شلوغیها جا پیدا کنند.

تفکر در باب خوشبختی، بنیاد هستی ما را دگرگون می کند • اد گاردون

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



مدیترانه: غواصان در حال تماشای یک تانک بازسازی شده از سال ۱۹۶۰ هستند که در آبهای نزدیک ساحل آنتالیا در کف دریا قرار داده شده است. این تانک که در عمق ۲۰ متری زیر آب برای تأمین خانه و محل زندگی ماهیان قرار داده شده به یک جاذبه گردشگری هم تبدیل شده است.



چین: توریستها در حالی که در استخری مملو از فلفل ایستاده‌اند، تعدادی از تندترین فلفلهای جهان را می‌چشند. این مسابقه که یکی از هیجان انگیزترین مسابقات فلفل خوری چین است که در شهر سانگ چنگ برگزار می‌شود.



هند: یک هنرمند در حال تکمیل مراحل نهایی ساخت این دکور زیبا برای یک فستیوال در شهر کلکته در هند است. استفاده از زنگهای کوچک و بزرگ همواره یکی از عناصر تزیینی در این کشور است.

تایلند: صدها تیر چوبی که هر کدام قفس پرنده‌ای در بالایشان نصب شده است در محوطه برگزاری مسابقه خوانندگی پرندگان در تایلند به چشم می‌خورد. در این مسابقه بیش از ۱۸۰۰ پرنده از تایلند، مالزی و سنگاپور شرکت داشتند.



ژاپن: موتورسوارانی را می‌بینید که در حال رقابت در سری جدید مسابقات موتورسواری "مینی موتورها" در ژاپن هستند. در این مسابقه، ابعاد موتورها که بعضاً الکتریکی یا بنزینی هستند کوچکتر از نصف موتورسیکلتهای رایج است.



چین: روستاییان در حال خشک کردن چوبهای بامبو هستند که برای ساختن چوبهای غذاخوری یا همان چاپستیک استفاده می‌شوند. این منطقه بیشترین تولید چاپستیک در جهان را دارد که به سایر قاره‌ها هم صادر می‌کند.





بقیه از صفحه ۱۵

شهر شلوغ... اما قشنگ

و خوشم میاد اما... اما تو نباید بگی، چون تو خودت اول و آخر مردان عالم هستی...، هرچند موتورت سوخته!"

سه تایی خندیدیم و ماشینها راه افتادند و احمد نشست پشت فرمان ماشین رفیقش و بچه‌ها داخل یدک کش و من و سیاوش هم داخل اتومبیل من شدیم و جلوتر راه افتادیم تا زودتر به همدان برسیم. آقا سیاوش مدام میوه و آجیل تعارفم می‌کرد، تا اینکه پرسیدم: "رفاقتتون خیلی قشنگه آقا سیاوش، توی این دوره کمتر پیدا میشه کسی مثل شما پای رفیقش ـ آن هم در کاری که ضرورت نداشت ـ اینطوری وایسه!"

سیاوش آهی کشید و گفت: "قصه رفاقت من و احمد خیلی ماجرا داره، ولی رفاقت اصلی رو احمد برای من تمام کرد!"

من هم که مشتاق شنیدن بودم گفتم:

"اگر قابل باشم، دوست دارم حکایت رو بشنوم، اینطوری راه هم کوتاه میشه!"

سیاوش لبخند زد و گفت: "قابل که هستی و بیشتر هم هستی، اما چون خوب خرم کردی! قصه‌ای را که فقط من و احمد از آن باخبر هستیم برات میگم که نفر سوم هم بفهمه رفاقت یعنی چی!"

آقا سیاوش سیگارش را روشن کرد و انگار به اعماق زمان سفر کرد و حکایتش را کوتاه اما مفید و کامل تعریف کرد:

ـ من و احمد نزدیک به نیم قرن با هم رفیقیم، یعنی سال دیگه دقیقاً میشه پنجاه سال، بچه محل بودیم، ولی احمد که سه سال از من بزرگتره، بچه خوب محل بود و من پسر بد محل! بد نبودم، ولی بعضی وقتها کارهای بدی می‌کردم! مثلاً قمار که عین زالو بهم چسبیده بود و رهام نمی‌کرد، اوایل با رفقا فقط ورق بازی و تفریحی قمار می‌کردیم، اما مزه بردن که افتاد زیر زبانم دیگه منو رها نکرد! مخصوصاً در دوره سربازی که داخل پادگان چند نفر "پا بودن" و من حسابی اسیر شدم. احمد خدمتش تمام شده و ازدواج کرده بود و با قبولی در کنکور، رفته بود دانشگاه، من هم سرباز بودم. احمد از همان نوجوانی خیلی منو نصیحت می‌کرد که دست از قمار بردارم، ولی من مدام می‌گفتم "تفریحیه"! اما بعد از سربازی و موقعی که روز و شبم شد قمار، نه تنها احمد، که تمام اهل محل خبر داشتند که مدام سر میز پوکر هستم! ولی واسه من فقط احمد مهم بود که از دستم دلخور نشه، مخصوصاً از موقعی که عاشق زری شدم که آن روزها تلفنچی یک شرکت بود و اتفاقی با هم آشنا شدیم و عاشقش شدم و رفتم خواستگاریش، اما پدر زری که آدم باهوشی بود، انگار بو برده بود که من کمی ناخالصی دارم! یعنی یک روز که می‌بردم با دست پر و کادو و شیرینی می‌رفتم منزلشون، موقعی هم که می‌باختم حتی کت و کفشم را هم می‌گذاشتم سر میز و واقعاً مثل بازنده‌ها می‌رفتم خانه زری! حتی چند مرتبه که باختم و پول نداشتم و چک داده بودم و چکهام پاس نمی‌شد، پررویی می‌کردم و به جای پاس کردن چکها، به حریفانم می‌گفتم: "توی قمار، وعده دادن تاوان نداره" آنها هم کتکم می‌زدن و می‌گفتن حکم جلبت رو می‌گیریم، ولی چون از من حساب می‌بردن هیچ وقت نتونستند چکها رو نقد کنند! هرچی بود پدر زری گفت: "من باید در مورد سیاوش تحقیق کنم..." من هم که می‌دونستم اگر پدر زری بیاد توی محلمون، همه بهش میگن "احمد رفیق فابریک سیاوشه" یک روز رفتم سراغ احمد و چون کاملاً در جریان عشق من و زری بود، همه چیز رو براش گفتم و حرف آخرم این بود: "اگر آقای مظفری از تو در مورد من سوال کرد، نگو اهل قماره..."!

احمد هم بی‌معطلی گفت: "من دروغ نمی‌گم، بهش نمی‌گم تو قمارباز هستی، ولی اگر از من سوال کنه که تو قمارباز هستی؟ حقیقت رو میگم!"

من هم یکدفعه خون به مغزم نرسید و یک حرفی زدم که یک عمره به خاطرش شرمنده هستم! یعنی با اینکه می‌دونستم احمد به زری به چشم خواهرش نگاه می‌کنه، بهش گفتم: "احمد جان نکنه فکر می‌کنی زری از سر من زیاده و خودت چنگال تیز کردی؟" اما حرفم تمام نشده بود که احمد بهم گفت خیلی بی‌شرفی و بعد هم سیلی او نشست توی صورتم، من هم نامردی نکردم و با سر کوبیدم تو صورتش که دماغش پر از خون شد و بعد هم بچه‌های محل سوایمان کردند و ماجرا تمام شد و من ماندم و نگرانی از بابت اینکه احمد منو به پدر زری بفروشه! ولی نفهمیدم چطوری شد که آقای مظفری اصلاً نرفت دنبال تحقیقات محلی، یعنی زری ـ که او هم از قمار من خبر نداشت ـ پدرش رو قانع کرده بود که من مرد زندگی هستم و آقای مظفری هم قبول کرد و رفتیم دنبال سور و سات عروسی، ولی بین من و احمد دیگه حتی سلام و علیک هم نبود و توی محل همدیگر رو تحویل نمی‌گرفتیم. تا اینکه یک هفته مانده به روز عروسی، چند تا از حریفانم در قمار آمدند سراغم و گفتند: "یک خر پول مایه‌دار پیدا کردیم که عاشق قماره... بیا بریم که شاید خرج عروسیت هم دربیاد..."! ولی من که خیلی درگیر مراسم بودم ـ و این ترس رو هم داشتم که مخارج عروسی را هم پای میز قمار ببازم ـ قبول نکردم و گفتم: "یک روز دیگه میام" ولی "عباس خپل" که خیلی بهش باخته بودم و هرگز جرات نکرده بود چکهای مرا به اجرا بگذاره، خندید و باخونسردی در پاسخم گفت: "نترس، اگر ببازی هم احمد آقا هست و چکهای ما رو می‌گیره و پول بهمون میده که تو نیفتی زندان!"

یک مرتبه یخ کردم! چیزی رو می‌شنیدم که فکرش هم به مخیله‌ام راه پیدا نمی‌کرد. یقه عباس را گرفتم و گفتم: "خپل، به ارواح خاک مادرم اگر همه چیز رو نگی می کشمت!"

عباس خپل هم که ترسیده بود گفت: "با اینکه به احمد آقا قول دادم چیزی بهت نگم، ولی میگم؛ آره داش سیا، کسی که نمی‌گذاشت چکهای قمار تو که دست من و یکی دو نفر دیگه بود به بانک بره تا حکم جلب بگیریم، رفیقت احمد آقا بود که به ما گفته بود اگر به تو ماجرا رو بگیم، دیگه چکها رو نقد نمی‌کنه، واسه همین ما هم که مغز خر نخورده بودیم! چیزی بهت نمی‌گفتیم!"

اصلاً نفهمیدم عباس خپل و بقیه کی رفتند؟ فقط من مانده بودم و یک دنیا شرمندگی، شرمندگی مقابل رفیقی که همیشه به نامزدم می‌گفت "آبجی زری" و من بهش تهمت زده بودم و حالا می‌فهمیدم احمد، حتی جور باختهای من رو هم می‌کشیده! سر شب بود که سر کوچه جلوش رو گرفتم و خواستم پاش رو ببوسم و همه ماجرا رو براش تعریف کردم و گفتم: "منو ببخش رفیق!"

ولی احمد نگذاشت پاش رو ببوسم و خندید و گفت: "باشه، می‌خوای ببخشمت، می‌بخشم، به شرط اینکه بگی به جان احمد دیگه سراغ قمار نمیرم"؟ من هم بی‌معطلی بغلش کردم و در حالی که نمی‌تونستم جلوی گریه‌هامو بگیرم، هق‌هق کنان گفتم: "به جون داش احمد، به مرگ داش احمد، به رفاقت داش احمد قسم دیگه قمار نمی‌کنم" احمد هم خندید و گفت: "پس بیا سری بزنیم به فروشگاه سر میدان، تا ببینیم چه کت و شلواری برای عروسیت بپوشم؟"

آقا سیاوش چند قطره اشک را از روی گونه‌هایش پاک کرد و دیگر حرفی نزد تا او را جلوی هتل پیاده کردم و گفتم: خدا این رفاقت قشنگ رو به همدیگه ببخشه...

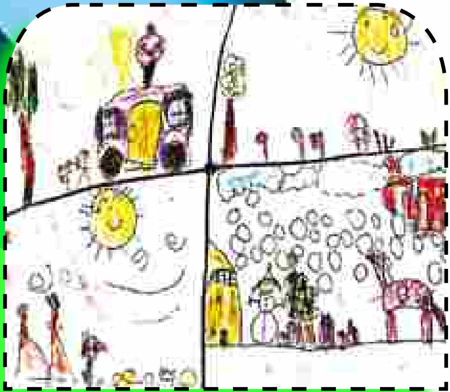
سیاوش خندید و گفت: "خیلی آقایی غریبه" و با عجله رفت داخل هتل که وقتی رفیقش از راه می‌رسد اتاقها رزرو شده باشند!

چند دقیقه منتظر ماندم تا آنها هم آمدند و برای دو خانواده دست تکان دادم و راهی تهران شدم تا امیدوار باشم که در آن شهر شلوغ، هنوز بعضی رفاقتهای خیلی قشنگ وجود دارد! ■

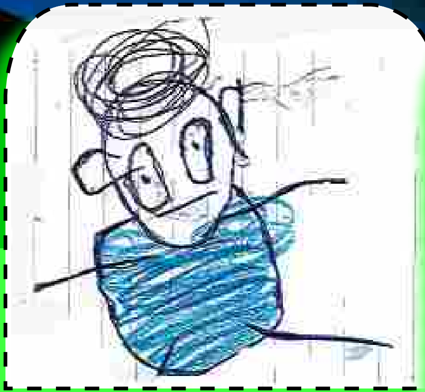
اگر زیبایی را آواز سر دهی، گوش شنوا خواهی یافت

• خلیل جبران

نقاشیهای شما


پرنیان اسماعیلی ۷ساله - گلوگاه مازندران


پرنیان مرادی سید قاسمی


آرمان قندالی ۴ ساله - گرمسار


گلاره نامدار - دزفول


محمدطاها قندالی ۶ساله - قرچک ورامین


ملینا دهلانی ۱۰ ساله - کرج


مهسا رهنما ۹ ساله - سمنان


ارسان فکری - تهران


باران رحیمی

تولدت مبارک


آرمان مفتح


امیرطاها یزدانیان


محمدحسین یزدانیان


علی حیدر زاده صدر آبادی


باران رحیمی



یک پوز پول آسا!

تسهیلات تا چهار برابر میانگین موجودی

تا سقف ۵ میلیارد ریال

برای پذیرندگان دستگاه های کارت خوان پارسیان



www.parsian-bank.ir

مرکز تماس و صدای پارسیان: ۸۱۱۵۱۰۰۰



www.mci.ir



۱۰۰٪ معتبر

خرید سیم‌کارت دائمی همراه اول با قیمت **۱۰۰ هزار تومان**

مهلت فقط تا پایان شهریور ماه

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۱۰۰/۱۰۰